

هر چه کسند میشود تازه تر است
جامه پیداکن از بزم بسیار
لغت زینب ای فدایت جان من
گفت بعد از گشتنم ادای دین
یا که بار از لغت سوزان آفتاب
زینب آدروش بر پیراهنی
شاید آنرا داند زندهش بحبم
هم نه بگذشت از آن جامه کن
قصه عربانی شاه شهید
با تیر و نار خنجر آب تیغ

این یکی از مجرّه آن مسود است
چون تن عباس و اکبر پاره پار
جامه پاره چرا پوشیده من
پیکرم عریان کنند از آن کین
چون جگر تن افندم و آلتاب
که نبودش چون کریان روزی
ز آنکه آنرا فی محبت باشد زخم
که عذارش کند شان پیرین
سخت اندام چو آتش خشک پید
کرد با خاکش برابر ای دریغ

یا دکن اندم که زینب رحیم
تا پوشم بر زیر جامه
شاهرا دل کین لایق کجاست
دین تن رنجور زار زخم دا
جامه پاره پاره زان میایدیم
در حدیث آمده آن شاه پریش
داود اوزان کرده و دون اساک
ساعت مشب آتش اندر خامه
آن تنی سا که رسول آند پاک
ای زبان قالی بس کن لال شو

گفت کی آرام دل نورد و عین
سپیکر خود را چو گل اندر کیا
خاصه آن شایکی شایانش گدا
باز از خار و خس آید پاره پار
که گرتن اندان بر ساییم
چون تن خود پیرهن را کردیش
کش زتن کند زان پاره لباس
یا که سوز دیگر اندر جامه است
حفظ کردی تاب و آتش با دو جان
زین مصیبت پستی تا سر حال شو

گفتار هفتم در معجزات و خوارق عادات سید اولیاء

اما خوارق عادات و ظهور کرامات و معجزات فخر اولیاء و اوصیاء نیز ظاهر و باهر است ولی تمیّنات ششم درین رساله ثبت میگردد تا چشم خواننده بیشتر روشن گردد در شواهد النبوه بر اویت صحیحه مشهور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام پای مبارک بر کاب نهادی و آغاز تلاوت کلام الله مجید فرمودی تا پای دیگر در کاب دوم گروی یکت ختم قرآن نمودی و بروایتی بقدر ایستادن بیشتر در وقت سوار شدن را کب ختم یکت کلام الله کردی و هم در کاب مزبور ماثور است که حق تعالی عز اسمه دو بار جمید خورشید را از دار الملک مغرب با آن شتاب بناجات حضرت ابوتراب رحبت وادی یکمرتبه در زمان حیات خواجه کایات و مرتبه دیگر بعد از وفات خلاصه موجودات یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم انا الاول ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که در سال هفتم از هجرت بعد از فتح خیبر در منزل صهبا امیر المؤمنین در نزد سید المرسلین سلام الله علیها ایاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر گشت از گران وحی مبارک بر کنار جناب ولایت پناه گذاشت و زمان وحی انقدر امتداد یافت که آفتاب قریب بجزوب رسید پس آفتاب پسروری امام المتقین نماز عصر را نیتش او نمود ولی باشارت چون حضرت رسالت از عالم سجودی و وحدت بهالم خودی و کثرت مراجعت فرمود گفت یا علی نماز عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت آواز امانت فرمود با اخی دعا کن تا خدا تعالی بکبت دعای تو آفتاب را باز گرداند تا نماز عصر را بوقش گذاری امیر مؤمنان بر پای خوانند دعا کرد و آفتاب فرود گشت چنانکه شاعرش بر کوه و یامون تا فتن گرفت و خلایق برای العین دیدند و تعجب کردند و اسماء گوید که آفتاب در وقت غروب آوازی میداد چون آواز آره و این کیفیت در کتاب طحاوی و شعاع و صواعق محرقة نیز مسطور است و اما الثانی چون آفتاب پسر صطفی در مغرب عقبی غروب فرمود روزی آخر حج ولایت و امامت علی مرتضی روحا لالفاه متوجه کوفه شد خواست از فرات بگذرد وقت نماز عصر رسید با طایفه از اصحاب خود با و آید صلواته عصر قیام نمود و سایر صحابه چون بگذراندین چارپایان مشغول بودند نماز عصر ایشان فوت شد در آن باب بعضی سخنان بر زبان آوردند و چون حضرت آن مقالات را استماع نمود از قافله مختار منسلت کرد و آفتاب را باز گرداند حق سبحانه و تعالی التماس آن امیر حق شناس را قبول فرموده آفتاب را باز گردانید و سایر صحابه آواز نماز کردند و

بلاغت و فصاحت بیان میفرمود و جامه کهنه پرپند در برداشت و تنی که بندش از لیسف خراب بود در دست عبد القدر بن عباس نگاهدارد و در آنکه مناسب حال شود مال
 و تنی در آنجا امیر المؤمنین ایمنه لباس و اسباب خست حضرت با علم امامت و ولایت بر خطره او واقف گشته فرمود علی را باز نیت دنیا چه کار که کفش خراب است و شیش
 زهر مار و چکونه شادیم بلذتی که با نکت زمانی منقضی شود و بعضی فساد آید و چکونه سیر خورم که در ولایت حجاز شکمها گرسنه باشند و از غایت جوع در خطر آب
 و چکونه در نماز هم بر اینکه مؤمنان را امیر خود خوانند و معتقد و پیشوای خود خوانند و من که گرسنگی و غلبه و تنگی معیشت آنها موافقت نهم بر ادوی کرد که بعد از
 فرمایشات حاضرین مجلس غلامین بسی کرستند در مجلس اول حبیب التیسر مطهر است که عقلی برادر حقیقی حضرت از تنگی معیشت بزرگ معاویه رفت زیرا که از
 بیت المال روزی دو درم و طایفه داشت و داعیه کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا با لغت معیشت تواند نمود اندکی طعام ترفیع داده شبی امیر المؤمنین
 در خانه خود دعوت نمود پس در آنجا گفت که عرض دالهاست نمود که حضرت چیزی بر وظیفه اش بغیر ایدامیر برسد و چه این همانی را از کجا آوردی گفت چنگ
 بگردم و نیم هر روزی خرج کرده و نیم درم را ذخیره نموده تا این ما حاضران فرسودم که درم حضرت امیر فرمود بنا بر این معیشت تو بگردم و نیم بگذرد چرا از این
 معیشت شاکلی هستی عقلی نوبت دیگر و طلب زیادتی مبالغه کرد امیر المؤمنین پنهانی آهنی از شعله چراغ داغ کرده و مالگانی بر دستش نهاد و عقلی مضطرب و آس
 سر شده عرض کرد برادر چه درستم سوختی دشت در دل فروختی فرمود که تاب و پندن و طاقت این آتش دنیا نداری من چگونه طاقت احراق آرا حضرت دارم
 که بد آنچه که حصه تو میشود زیاد و جسم تو چگونه اینجی با بر من ردا واری عقلی درکت اینجی نگرده از حضرت مرتضی علی علیه السلام کیست و پیوسته بجای
 و حضرت ازین بابت بیار طول کردید و در ترجمه متقاضی دارد است که پس از در و عقلی بدشوق معویه بسیار در تعظیمش گوید روزی تکلیف اینجی نمود که فرزند
 و با امیر المؤمنین علیه السلام سبطین باشد که بعد از عقلی ترک صحبت او کرده باز خدمت مولای متقیان آمده و مناسب گشت دهم در کتاب مذکور مطهر است از حدیث
 بن ثابت که گفت روزی طبق پالوده در پیش سلطان الاولیا علی مرتضی روحنا فداه بروم صلا میل نفرمود و گفت دوست ندارم چیزی که سید کاباناست
 علیه افضل الصلوات و اهل التحیات و البرکات تا اول نموده باشد در عهده الامیر از رسید اخبار علی مرویست که فرمود روزی بخدمت رسول الله رفتم حضرت
 بروی مبارکت بجانب من کرده فرمود یا ای ایتک جبرئیل حاضر است و ترا سلام خدای آورده و میگوید که فرمان چنان است که در هر ماهی سه روز روزه دار
 و روزه اول ثواب صوم ده هزار سال می آید و در روزه دوم ثواب سی هزار سال و در سیم ثواب صد هزار سال عرض کردم یا نبی الله این ثواب مخصوص من است
 یا هر کس که اینکار کند فرمود که هر کس که بر نیت متابعت تو این سه روز را روزه یابد و آنرا همسلم این ثواب باشد گفتم یا رسول الله سه روزه کدام است فرمود یا
 البیض و در روزه الشهد از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت و الله و بحق یحاکمی معبود که بعد از احمد محمود صلی الله علیه و آله در زیر فلکت بود و از پدر
 مرتضی علی اندیم که مطلقا دیده نمت از شماع و نیای فانی فرودت و بر صدر باضت گرسنه نشسته در روزه الملوک سید علی بهمانی قدس سره العزیز
 از ابن عباس مرویست که روزی گفت یا علی چه شود که جامه نو پوشی گفت خدای عزوجل فرموده که میزان اهل اسلام با خورون و پوشیدن باید مانند خورشید
 پوشش فردترین رعیت باشد تا تو انکران و زندگانی نقد با ایشان کنند و قدر او برسط فقر و فاقه پریشان کردند و بهم در کتاب مذکور آورده که حضرت در
 زمان خلافت روزی بار آمده پیراهنی اقیاع فرمود و سه درم و آستین و دامن و آنچه از شاکت فرود بود برید گفتند چرا چنین کردی فرمود این اطباء

نزدیکتر و بتواضع لایقتر و با قناعتی مؤمنان ندارد است	چون سخن از پیرین اغار گشته	با ضمیرم گشته انبار شد
بکه در سوزندگی دارد اثر	گفته کار و حجب ان کیسه خراب	بکه چشمه چشم مردم بزرگ است
شکر اندر کاها گشته است زهر	گر چه مشهور است در هر سخن	قصه شاه شهید و سپهرین
هست چون قند گزرو نشین	تا قیامت تازه باشد این سخن	چون کلام الله نزد مردم و روان

چشم بر کشا و بسین که خدا با او چه میکند چون دیده کشاوه دیدم که آن شخص از غیر افتاد و مرد و بدکت وصل گشت و هم در شواهد آورده که علی بن ابیطالب علیه السلام
یکبار گفت که تو اخبار لشکر ما را بگو و میسانی آنجا کرد و فرمود سوگند میخوری سوگند خود فرمود در این قسم اگر کاذب باشی خدا تعالی تو را گرداند بعد از هفت روز
دیدم که گشته و حسابش گرفته میکنند اینجا در حبیب السیر و شواهد النبوه ذکر شده که روزی حضرت امیر خسار مجلس با قسم داد که هر کس از رسول الله شنیده
که در حق من فرمود من گفتم مولاة فعلی مولاة ادا و شهادت نماید و از ده تن از انصار برخواست که او را دادند مگر یکی که انجیث از رسول خدا شنیده و گفتم
شهادت کرد شاه ولایت پناه او را فرمود یا فلان تو چه شهادت ندادی گفت بسبب کبر تن نسیان بر من غالب شده هر ترضی علی رو بسوی قبله کرد و گفت آری
اگر این شخص دروغ میگوید سغیدی بر سره اش ظاهر کن یعنی برص را وی گوید و آنند دیدم که آن شخص بیاضی در میان دو ابرویش پیدا شده بود و از زید بن ارقم پرسید
که گفت من نیز در آن مجلس حاضر بودم و گمان شهادت نمودم و از رسول تعالی روشنائی چشم مرا زایل گردانید و پیوسته زید از شهادت اظهار زحمت میکرد و از حضرت
اکرم الاکرمین جل جلاله طلب آمرزش فرمود و در کتاب مالک از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که روزی حضرت حیدر بر سر منبر بر آمده خطبه مشتمل بر
وثنای خالق یکتای بخواند و گفت محمد مصطفی در نهایت بلاغت بر زبان راند و آنجا خطاب با شعب بن قیس و خالد بن زید و برابن عازب و بن
مالک کرده فرمود ای اشعث اگر تو حدیث من گفتم مولاة فعلی مولاة از شاه رسالت پناه تمام نموده باشی و ادا و شهادت کنی نمیزانم ترا خدا تعالی تا خبر
روشنی هر دو چشم ترا و ای خالد اگر تو شنیده باشی از رسول الله که او را کوهی ندھی امروز بجهت ولایت من نمیزانم ترا خدا تعالی لا بطریق جاہلیت و ای ابن عازب اگر
شنیده باشی و کوهی ندھی نمیزانم ترا خدا تعالی ترا کرد و آنجا که هجرت کردی و ای انس اگر تو شنیده باشی و کوهی ندھی نمیزانم ترا خدا تعالی که مبتلا شوی برضی
که او را تمامه مستور سازد و این گفت یا امیر المؤمنین بر من بویژه زیادتی من سهو نسیان غالب است و بالفعل انجیث را بجا طندارم و آن سه نفر نیز
عذری محروض داشتند و آنجا در شهادت کردند جابر انصاری رضی الله عنه گوید و الله ویدم شعبت را که هر دو چشمش کور شده بود و میگفت که اگر
امیر المؤمنین بر من دعا کرد بعد از دنیا و اگر بعد از آن حضرت دعا میکرد چه میکردم و خالد مرد و اهل او در منزلش دفن کردند و چون اهل قبیلش شنیدند
بر در خانه اش سب و شتمی کردند و این رسم اهل جاہلیت بود و ابن عازب را حمویہ والی من کرده بود و او در آنجا مرد و از آنجا هجرت کرده بود و بن
مالک را دیدم که مبتلا شده بود ببلای برص چنانکه می پوشید آنرا بعمامه و پوشیده نمی شد و با سجد آنچه بر زبان میجوید میان امیر مؤمنان و پیشوای صدیقان
جاری شده بود چنان شد و هم در شواهد النبوه قسم در دلایل النبوه مبسوط است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از یکی در حبه سوالی کرد و او خلاف
واقع عرض کرد و دروغ گفت حضرت فرمود دروغ میکنی او عرض کرد و حاشا حضرت گفت در حقیقت دعای بدیکرم کرد و دروغ گفته باشی خدا ترا کور خواهد کرد
گفت بکن پس امیر دعا کرد و راوی گوید و الله آن کاذب بیرون رفت از حبه کربابیا و در دلایل النبوه است که فراس بن عمر در زمان حضرت رسول
صلی عارض شده بود آنرا در بدست مبارک بر جنبش نوشت چیزی موی بر پیشانی فراس برست چون موی خاریشت و آن در روز سر او برفت و در
آن زمان که خوارج بر امیر خروج کردند فراس با ایشان نیز موافقت کرد آن موی از پیشانی افتاد فراس را جرح عظیمی پیدا شد ویرا گفتند میدانی که این سبب است
که بر حضرت امیر خروج کرده قبول نمیشود تا نب شکویند با آن موی بر پیشانی برست و آن در روز نیز بر طرف کشت راوی گوید پیش از آنکه آن
موی از پیشانی او بر نیفتد بود او را دیده بودم و چون برست هم دیدم و چون بر نیفت هم دیدم و چون باز هم برست دیدم در صحیح الطوب مبسوط است که
خارجی بخصومت پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمد با او از بند کفش شروع کرد ولی ادبانه سخن میگفت حضرت بر اشفت و باکی بروی زود در حال آن شخص
صورت سکی شد یکی از حاضرین عرض کرد یا امیر المؤمنین باکی بر این شخص ندی بکت شد پس ترا چه مانع است در دفع معویہ فرمود اگر خواهی نفس معویہ
تخته جباره بسته بنزد من حاضر کنند ولی ما خازنان اسرار الیم و از آنچه در آن ستری باشد اعراض کنسیم چنانچه خداوند عالم فرموده است

و بهنگام غروب آفتاب چنان آواز برونانگی مسریع میشد که مردم از خوف و بیم بدستنج و تلبیل خداوند جلیل مشغول شدند و گاه عرب و عجم نیز در کتب اشعار شکاری بر

همی کرده اند از آنچو حکیم سنانی است	وقت حسرتش ز بجز سنا	داشته چرخ را از گشتن باز	تا و گریه باره بر لبش ندترین
خسرو چرخ را نهمین دین	و عجب جمال ازلی شاه نعمت اللدولی قدس سره در دیوان بر زبان خود گوید	مرد ممداری بحکم مرتضی است	باطن محمد علی مرتضی است
ظا هر محمد امام اینی است	آفتاب از حکم حیدر با گشت	و بهم شیخ سعدی علیه الرحمه گوید	و نیز سید میر حاج انسی گفت
تا گئی وقت او پیش آنچو از یزدان کرد	باز کردید از سوی مغرب کمر آفتاب	بجای فرض بسین باز کرد دانه شاه	آفتاب از سوی مغرب با گشتی
تا سجا آورد در خالی کمالی خالی گوید	امام است که قرص خورازان است	و ایضا از او است بحکم او است که درون آن جبهت بجز نماز او	علاسن سلمی گوید آنکه گشت ز برای او
محصرو دوار مرتضی علی است	چون آنکه ماه کردید از عجا مصطفی	و حقیر فقیر سرا با تقصیر سنا	ای نور خدا تو ای کج چرخ مده و مهر
از بر تو در کتب بر گشت هر خاوه	گر خلق تو نیستند و در حکم تو چون	رابع کنی آفتاب رفته بسهر	روزی اهل کوزه نقلم و شکایت

در پیش حضرت ولایت ۱۳ آوردند که اسال بواسطه طغیان آب در آن گشتند از بار بار و فنا خواهد رفت چه شود که از خدای جیم مردان در خواب است و این آفت نمانی و باب رحمت دفع آتش این مصیبت فرمائی حضرت بنزل میفرماید رفته بعد از زمانی حرقه سطره در بر کرد و دعاهای مکرر بر سر نهاده چون آفتاب تابان از افق خاوه طلوع کرد و یوسب طلبیده هوار شد و اما این همایین جناب حسین علیهما السلام با سایر مردمان در کتاب منطاب سعادت مناب حضرت ابوتراب روان شدند و چون کنار ذات فرود آمدند و رکعت نماز کرده آنجا بر خفته عصا بدست حق پرست گرفته بجانب اشارت کرد و یک زرع کم شد پرسیدانقدر بس است گفتند که منجوا هم باز اشاره فرمود یک زرع کم شد باز پرسید بس است باز گفتند زیاده است باز اشاره فرمود یا اینکه مردم عرض کردند یا امیر المؤمنین همین قدر بس است ایضا در شواهد النبوه وارد است که امیر المؤمنین علیه السلام روزی بر بالای طبر بر آمده فرمود منم عبد الله و رسول الله و وارث مصطفی و ناکح سیده النساء و سید و صیاه هر کس غیر از من این او عا کند بعقوبات خدا خوراک گرفتار کند شخصی بر خفته گفت که گشت کیست که خورند شود از اینکه گوید اما عبد الله و آخ رسول الله بجز و گفتن جنونی در دماغش پیدا گشت که پایش گرفته از مسجد بیرون کشیدند چون از آنجا پرسیدند که کاهن این مرض بر او عارض میشد گفتند نه و الله و هم در کتاب مذکور نوشته که یکی از صالحین گفت بشی در واقعه دیدم که قیامت قیام کرده و خدای در حسابها چشمه کرده اند از لحاظ که شده دیدم که رسول الله بر کنار حوض کور نشسته و اما این علیهما السلام بروم آب میدهند پیش ایشان رفته عرض کردم آیم و چه ندانم پس بخدمت رسول رفتم و گفتم ای ایشا ز افرانید که من آبی دهم فرمود ترا آب نخور دهند از زیر آگه در همسایگی تو خارجی هست که علی را نفرین میکند و تو او را منع نمی کنی عرض کردم فدایت شوم مراقبت ز و قدرت آن نیست که تو انم منع او کرد حضرت کاروی بمن داده فرمود برو و او را بکش من او را در خواب گشته در نزد رسول آدمم آنسر و بجانب امام حسن فرمود باین شخص آب دهید کاسه آبی بمن دادند و در قتم ولی نمیدانم که اشامیدم یا نه از بهول بیدار شدم و وضو ساخته باز مشغول شدم ناگاه آوازی برآمد که فلاکس اور جانم خواب گشته اند بعد از لحظه کاشنگان حاکم آمده همسایگان را گرفته من در نزد حاکم رفته گفتم این خواب است که من دیده ام و حق تعالی از آزار است کرده کیفیت را با و گفتم گفت چرا آن الله چیز از خیز و بر که تو مردم کسان از حضرت امام حسین روح العالمین فداء مرویست که ابراهیم هشام المخزومی که والی مدینه بود هر روز جمعه مرا بنزدیک قبر شامه و در دوام ملکوت کساده زبان گشته ناسه میخفت و یکی از جمعه با جمع کبیری در مسجد مجتمع بودند و من در پیروی میرزا فخر بجانب شدم دیدم که قبر رسول امین صلی الله علیه و آله و سلم بشکافت و از آنجا مردی لباس سفیدی پوشیده در نزد من آمد و گفت یا ابا عبد الله ترا اندو یکین می نیم بجهت چیز یا یکبار این شخص میکوید گفتم بل

پسر از پدر باید نشان خاصه نرنگا
حسین از کربلا تر از زلی اذ قوس آید
لی صید مغالی گشت تا زان دریا
ز چشم وی نهان شد چو بی سوری
مکس چون بد لشکر و در اهل نرنگی
پس آنکه ز می نه کرد روی کعبه
چو گفت این کعبه آنکاهی که شاه کربلا
چو دیدی شیر شتر اسود باغ غرور
عجب و ارم از ان درندگان کوی و

کواه عاشق صادق بی درین با
بمذسان بدان دستان که کربلا
بدان آئین که رسم شهریاران کن
بدان جنیت که شیر پیشه جرم برین
بخود گفتا که آوج آیران و پستان
که شاه او دستانت اگر بخار کن
تس چون کاخ زبهر زستان و سخن
پسای تو سس کش ماه نوز ستران
کشان و ایم خلاف حکم شاهی

شندی انیکه حیدر در مدینه آمد ز کوه
شند م قیس نامی از لوبک مکس پستان
عراق ایش و شاه از پی بی غیاث
و بان بکساد و وزان نیر و خیر
بان بهتر که بر خوانم فی اذ و امام
بهالی سخن ازین شهرم شکران کتار
بشد از کربلا در بند و گفت ای شیر
پس آنکه کرد قطعه شه و ری میسه
بر این اشعار و کفار از خده از خده

بدان سندی که شخص و هم در حین
که کنسی از بزدکی شاه شاپار امین
که بنگاه چنگ و پیشه شیر عین
لی صیاد کرد و دست چون سینه
حسین بن علی که دوزخ بر ستن
می طبع حکم و فرمان هر چه در جرح و درین
که از راجاک تن با آب هر ما
لی در زده هم محکوم حکم شاه وین
بسا و آجان پایی ما شاد فرین

در کتاب راحت العلوب طوطی شرح فرید الدین گنج شکر قدس سره مطور است که روزی جمودی چند از روی مسخر و اسخر اگدالی را بر روی
مر قتی سلام الله علیه فرستاده گفتند شاه مروان شیرزدان علی عمران می آید پرو و از و چیزی سسوال کن ان در ویش دل ریش با احوال پیش بر شاه
خلاق پناه آمده ظهار فقر خویش کرد شاه در ویش دوست که چشم امید و نیش بد دست هر چه تصور کرد چیزی اما ملک ندید ولی چون از صفای
باطن از نای انصیر هووان و اتف بود دست سایل را گرفته و مرتبه در و گفت بروی و مید و گفت مشت بر بند پس اندر ویش بفرموده
حضرت قیام نموده دست بر بست و نزدیک هووان آمده گفت حضرت خیر نم نداد ولی و مرتبه در و در کرم خوانده و و مید و فرمود
گف دست فرو بند هووان در خنده شده گفتد اکنون مشت خود و ان فافل از انیکه مشت خود ایشان و خواهد شد چون در ویش مشت خود
باز کرده در پیش او در و دیدند که بگراست حضرت ولایت و دنیا سرخ در کف دارد بعد از مشاهده این نوع خارق غریبه جمع کثیری و جم غفیری از بزرگان
ایمان آوردند و داخل اسلام شدند الحمد لله علی دین الاسلام و در عیون الرضا حضرت امام ثامن علیه الف ثناء منقول است که جمعی از
در نزد سرور اخبار و سید برار احمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم شرف شده و در خواست کردند که مردکان بازار زنده کرد ان جناب خیر المومنین
علیهما الی یوم الدین فرمودند یا اخی با ایشان بجا بر ایشان رفقه ندان بنام کسانیکه ایشان طلب زنده شد نشان میکنند و با و از بلند بگو ای اهلان
و فلان میگوید رسول خدا بر خرید با و ان خدا تعالی چون حضرت امیر خنان کرد مردکان از قور خود سسر بر آورده و یکی زبان ببلج و منجستید
المسلمین و امیر المومنین علیهما السلام بر کشادند شیخ سعدی است بوی محبوب چو بر خاک اجا که زد
لیق لیقنا شرحی از فیض مش منظومه سحی العظام حرقی از لعل لبش صدوقه و سی الریم کشفی است بهر اجمای مامت انقاس
جان شنیدای تو روح پرور چون دم عیسی مرید آمده و در زهره الریاض و کفایت المومنین روایت است که روزی غلام
سیاهی بملازمت شاه و لایسته گشته یا علی فدایت شوم وقتی پوای نفس زمین استیلا یافته از مال غیر خیزی در دیده ام جاری کن برین
احکام الهی را و شرح حضرت رسالت پناهی را و پاک ساز مرا از دنس و رجن معصیت در این عالم که طاقت عقوبت آخرت ندارم
فرمود آنچه تصرف نموده سجد نصاب میرسد عرض کردند یا امیر المومنین حضرت بقطع بدش اشارت فرمود یکی از خدام دست راست انعام
برید غلام دست راست با دست چپ گرفته و قطرات خون جاری بود و میرفت و روح و شمای امیر مومنان میگفت در آن صحن عباد الله

در کتاب

بَلْهُمْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْمَعُونَ بِالْقَوْلِ وَهُمْ يَأْمُرُهُمْ بِالْقَوْلِ بَعْدَ إِقْرَابٍ وَإِن يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطَةً فَلَتَأْخُذُوا بَهَاكِبِهِمْ وَهُم مُّسْمِكُونَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

وهم در کتاب مذکور از جناب امام محمد باقر علیه السلام مآثور است که مردی را مامی گرفته بود حضرت فرمود پس امر اسرائیل اگر قدا و انکار کرد حضرت فرمود بعد از پنج روز دوی از او ماعش بر آید و بمیرد چون پنجم روز گذشت از سر و ماعش چندان دور برد که بر دوش از دوشش هنوز مغلایق حاضر بود که امیر المؤمنین علیه السلام آمده و پانی بر کوشش زد و گویشگاه شد آنگاه برخواست و گفت هر کس سخن علی را داند سخن خدا در رسول را کرده هم در صحابیح الطلوب نکارش شده که روزی امیر مؤمنان علیه السلام نزد یک بدخت انار خشکی آمده نشست جمعی از متابعان در خدمت باسعاوش بودند فرمود امر در آستی شما بنمایم که در عهد موسی بری اسرائیل نموده شد حصار عرض کردند نعم یا امیر المؤمنین فرمود باین درخت کنید چون نگاه کردند دیدند که آن درخت فرخته بخت در آتیه از آمدن سبک است چنان باور کردید که هیچ آفریده ندیده بود پس فرمود ای برادران مؤمنان بهم الله کیست برخواست که نامار بچند بعضی از ایشان که دست دراز مسبک بود و بعضی بر چپ دست دراز میگردد شاخ قرار میدهند با علی بر دست بعضی نیرسد فرمود و هر که محبت است دستش میرسد و هر که دشمن است دستش نیرسد و فدای قیامت نیز چنین خواهد بود و در میان او بهشت بر سر برای مرتجع تکیه داده نشسته اند چون میوه خواهند شاخ درخت خود بسوی آنها میل کند و فرود آید و ایشان میوه بر گیرند **كَانَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَذَلَّتْ طُوفُهَا تَدَاوَنَهَا كَقَوْلِ وَلا تَأْكُرُوا ذُرْوَجَ بَابِ بَسْتِ كَرِيذًا قِيضُوا عَاكِلِيْنَا مَنَ النَّارِ أَوْ شَارِدًا قَدَّمَ اللَّهُ** ایشان در جواب کردند **اللَّهُ حَرَّمَ عَلَى الْكَافِرِينَ** بدینیکه خدا نعمت بشت را بر کفار حرام گردانیده است و میرسد که روزی حضرت امام حسن علیه السلام از امیر مؤمنان انار خواست حضرت دست بستون مسجد دراز کرده شاخی بنظر ظاهر شد و حضرت چهار وانه آنرا از چیده بچین داده فرمود نیز ما در خود و بر حصار عرض کردند ای سید بزرگوار این انار از کجا بود فرمود از بهشت بود من قسیم بهشت بودم و در نعم اینها در صحابیح الطلوب از بهیره بن عبد الرحمن منقولست که روزی در کوفه بخدمت علی رضی و وصی مصطفی شرف شد مفسر بود که دولت با اهل و عیال است که در مدینه اند کفتم علی با و قی الله فرمود بعد از او در نماز عشا بر بام سرای من در ای چون رفتم گفت چشم بر بند برستم فرمود در کتانی بر کشادم خود را و خدمت انولای بر بام سرای خود دیدم فرمود و در عیال خود برو و عهد تازه کن من رفتم و ملاقات ایشان کرده باز آمد پس فرمود دیده بر هم نه نهادم گفت باز کن کشادم خود را در بام سرای امیر رو کرد که با فقم فرمود ای بهیره مردم گویند که زن ساحسره و کیشب از عراق عرب بنده میروند اما او با وجود کفر بران قادر باشد با ایمان چرا قادر نباشیم در نزد آصف برخیا یک علم بود از کتاب خدای و تحقیق با از شهر صبا که یکما به راه بود یک طرفه العین پیش سلیمان آورد منکره وصی خیر المرسلین و عالم بعلم چهار کتاب سخن شنیدن و واقف روز و سراسر

اولین و آخرین حضرت رب العالمین چگونه قادر باشم بر هر چه خواهم	امام و بر بنای خلق آری چنین باشد	چنین مردی سزاوار است که آن را با
کسی باید امام عالم دوم پس از احمد کسی را طوق طاعت قبولی در هر محبتی با بدیدن کند بر بر زود	که از علم و عمل با نوازه عالم قرین باشد که چرخ و پیش رسته بر جبل التین باشد شاعت را تواند بر کنه کاران چنین باشد	در اورنگ خلافت باید میر می کند بدرگاه کسی برخاک باید سو پیش باید جان نثار آورد و سرش سوزان
کجا کوه ساله را باشد در صفا چون کسی سلطانی و سلطانی سزاوار است علی را نیز باید جانشین چون شخصی جو از مردی که سید و نهان خوان	و با فرغ از دست استی چو او بر تن باشد که بادش با و با و با و با و با و با که از جاه و بزرگی قران با و با و با غیر از دست نروان هر که بیاید برین باشد	کسی دم می تواند در اعجاز سحرانی و حق مصطفی باید کسی چون رضی آری حسن را چون جسد اندر جهان باید و خداوندی که در درختین با پیش
		که اندر صدر ایوان خدوندی است که در اع طاعت پروردگارین باشد کس از راه ملائک و رسا و در بر باشد که در انقاسش ثار دم روح از آنجا محذراته هر کس می تواند جانشین باشد که بر روزان دین ایم کانش در کیش هزاران بار عالمی چشم عقل در برین باشد

امیر المؤمنین علیه السلام گفت ترا کدام کس گفته بود گفت غم من حرب بن جنان چون این واقعه غریبه خلایق با مشاهده شد باواز بلند زبان بدح و تعجب شاه مردان
 و شیرزان برکشادند پس فرمود باعزای که با این جوان بروید و قوم خود را خبر کنید از آنچه دیدید چشم خود گفتند قات شویم عهد با حق بستیم که از خدمت و لایست تو
 جدا گردیم هر دو نفر نزد آنحضرت کسب فیوضات نمودند تا آنکه در حرب صحیفین بدرجہ رفیعہ شهادت یافتند رحمہ اللہ علیہما و در حسن الکبار انس بن ابی
 سعید است که در روزی دمشق دهنی بود بنزد نام دار آنجا بساطی برای رسول آوردند آنحضرت مرطلب عمر عثمان و ابوبکر و طلحه و زبیر و سعد و حیدر و عبد
 فرستاد چون آنها را حاضر ساخت آن بساط را کشید و بدرقعی علی فرمود درین بساط بنشین مراد دیگران ایتر فرمودند و در آن بساط نشستیم پس حضرت امیر المؤمنین و
 آنجا در عالمین فرمود یا علی کویا در این بساط را بردار فرموده امیر یا بساط را برداشت و بالا برد پس آن بساط در سلیمان جا کرد با حکم فرمود تا بساط را فرو
 حضرت فرمود ای یاران میلید این کدام مکان است گفتند یا امیر المؤمنین فرمود برو عمار صاحب کعبه آمدیم که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده
این اصحاب الکعبه والیقیم کافوا من اياتنا پس گفت برخیز و سلام کنید یک یک بر خواسته صاحب کعبه سلام کرد و میگوید
 جواب سلام گفتند که حضرت ولایت سلام الله علیه را که بر زبان فصیح عرض کردند **السلام علیک یا امیر المؤمنین و خیر العوالمین و ائمة**
 اصحاب کعبه یا ابالحسن چرا جواب سلام ما ندان حضرت فرمودی اصحاب کعبه چرا جواب سلام ایشان ندانید گفتند ما سلام کنیم و جواب گوئیم گری
 دو وصی نبی و تو وصی محمدی و تو وفاطمة حسین علیه السلام آل طه و سین میباشد که خدای رحیم در کلام مجید فرموده **سلام علی آل بیت و ما بذکرنا**
 اوئیم و ما را فرمان برداری او واجب و اطاعت تو بر مؤمنین لازم است بناؤ علی هذا حکم خدا و رسول محمد بر تو برزگوار سلام کردیم همایان بکند کبریا

کرده و از شرم سر بریزان کند زلف	با وجود این سگفتیم ارازان طایفه	که همی نام علی با این زبان میرند	که بود انصافا بر جا ست آدم کی بداد
کاین پلیدان بجه بر ناک شیطانی	در بود او کتیر است موسی کی سزا	کاین پلیدان دیره بر فرعون یان میرند	این خریشان پس که هر دم بر پوی کفوس
نام هر کوساله پیش پور عمران میرند	با علی بیگت میدانند هم زینکت	آن خزان را که آتش بند پالان میرند	بلکه قصه فضل او از دست داده زبانی

در فضولی فضل او دیگرستان میرند بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا هر یک بجای خود بر بساط نشستند و امر بیاور نمود بساط را برداشته برپا
 برو پس از ساعتی باز با امیر بر زمین نهاد حضرت در آنجا پانی بر زمین برزده چشمه آب شیرینی ظاهر شد آنجا از آن آب تجدد و صوفی فرمود و صاحب ریز
 امر بوضو نمود و گفت که با رسول الله که کعبت نماز صبح ادا خواهیم نمود آنجا با و بشارت با بشارت حضرت در نهایت نشاط و نشاط آن بساط را برداشت
 بهجا برد بعد از ساعتی با مرید صغیر در مسجد بنام حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی آل الطیبین الظاهرین فرود نهاد پس وارد
 شدیم در مسجد رسول الله در حالتیکه کعبت نماز صبح ادا کرده بود پس کعبت دوم را با آنجا ب او نمودیم چون رسول رب و دو روز نماز فارغ شد
 فرمود ای انس تو خبر میدهی از واردات تازه با من خبر دهم قسم خدایت شوم سخن از شکرین لب تو فرزند و شیرین تر و کوار از هست آنجا قصه کرد
 سلهای از زبان معجز تو مان بسکت بیان کشید که گفتی با ما همراه بوده و در محل می پیچیده و از اصحاب بساط منقول است که با هر وقت محل آن بساط گرد
 انقدر بلند نمودی که صدای تسبیح و تهلیل ملاکه را می شنیدیم و می شنیدیم که لعن میکرد و بدو دشمنان محمد و آل محمد سلام الله علیه همین **اللهم زدو لا یخص**
 صبار ساخت که کجانب محاب کعبه علی همچون سلیمان بود او را با و در آنهم در کتاب مذکور از حضرت امام رضا علیه افضل التجه و الثناء ما ثورا
 که روزی ابو مصصام عیسی بن اوس سوار بخت رسول نماز آمد گفت کدام کین از شما دعوی نبوت میکند سلیمان گفت نمی منی صاحب و جبالا فرار
 که مانند ماه شب چهارده درخشان است همان مولود معتدای امانی هر دو سر است اعرابی رد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کرده گفت اگر نبوی
 بگو قیامت کی قیام خواهد نمود کی باران آید و چه در شکم ما فاسن است و فرود که سب کنیم و کجا میریم صاحب و قنایط و عمل الخوی خاموش گشت

عباس رضی اللہ عنہ با اطلاق شد و گفت دست مرا قطع کرده گفت حضرت امیر المؤمنین و وصی خیر السلسلین و پیشوای سفید رویان و مولای انس و جان من متقیان غالب کتل غالب و مطلوب کتل طالب علی بن ابیطالب روحی در روح العالمین فدای بن عباس گفت او دست را بریده و تو ناقص میگویی غلام فرزند فرجام گفت چگونه و منقبض گویم که محبت او بگوشه و خون من آمیخته و آب فیضش در خمیر تریه وجودم ریخته دست مرا بچو تا ندانم که زبر باطل بر پاخته این عجب خدمت حضرت مشرف شده آنچه از غلام شنیده بود عرض نمود امیر مؤمنان بزبان کویا فرستاد بر او را و دستانی هستند که اگر محبت ایشان را برود سازند دست از زمین ملا و دستش بر نماند و بقدر زنده خطر در دل و ضمیرشان هم برود و روز کند و دشمنانی داریم که اگر از شفقت تمام و رافت ما لا کلام است در کام بریم جز عدوت با بر خاطر فائز شان چیزی خطور نکند آنگاه با امام حسن فرمود برود آن غلام را با زاوران امام امام بفرموده ولی خالق لایام آن غلام با با نادر و حضرت فرمود ای غلام من دست ترا بریدم و تو میگوئی غلام بر بان عجز و نیاز بان عالم را عرض داشت ای مولای بنده و از آن من که باشم که شای تو گویم که خدا در رسول گفته ثبات حضرت دست بریده اش با دست مبارک گرفته بر موضعی قطع شده بود نهاد و در ای مبارک بر بالایش

سوره فاتحه خاندوم روح افزا بروی دمیده در حال دستش در دست شد چنانکه گفتی هرگز بریده بودند مولوی را

قادر است دوست او دست خدا

شیخ عطار در منطق الطیر گوید

از دم عیسی کسی کر زنده خواهد

او بدم دست بریده کرد دست

آنکه جان بخشاگر کبدر است

و هم در زهره الریاض و حسن الکبار از شمیم تبار که یکی از اصحاب سید بر است مرویست که روزی در کوفه بیاز است ساحی آن امیر نامی حاضر بودم و بجانب از اصحاب کبار نیز بودند که مروی قبای زر پوشیده و عمامه زبر سر بسته و شمیری جمایل کرده آمد و گفت کدام یک است از شما که در روز نگاه از شجاعت عمر مروی بر فرار نهاده و عمامه بر رعیت بر سر بسته و ولادت خسته اش در بیت اقدس شده و در خلاق حمیده بمقام اعلی رسیده و محمد مصطفی او را در همه غزوات نصرت و یاری نموده عمر و عمر را از پای افکنده و در خلیفه ابی بکر کشتن کند امیر فرمود یا سعد بن الفضل الریح منم انکس بر من از من آنچه میخواهی منم مجاهد و ماب اندوکیان و پدر بنیان و مرحوم کدراخته دلان و در تکیه مسکینان و فقیران منم که بلا نای عظیم بر من دار و اید و بحکم آن اللہ تعالی العاصمین تخیل و شکبانی کنم منم که در توره و انجیل و نبور و فرقان و صف من مسطور و نام من مذکور است منم ق و القرآن المجید و منم صراط المستقیم اعرابی گفت بما چنین رسیده است که تو وصی رسول خدائی و مقتدای اولیای حکم زمین و آسمان ترا رسد و قرمانی ماء و طین ترا رسد و فرمود علی سوال کن آنچه در دل داری اعرابی گفت من رسولم از جانب شصت هزار مرد که ایشانرا عمره خوانند و گفته او بروم که در گذشته او اختلاف پیدا کرده اگر او زنده کنی یعنی کنم که وصی خاتم الانبیاء و خلیفه برحق رسول خدائی و در دعوی خود صادق و موافقی بشم گوید امیر المؤمنین بمن فرمود بر شتر خود سوار شو و در بار او بر زن ندان کن کار خود زن هر که میخواهد مشا هده کند آنچه را که خدای و ماب با او زاب کرهت فرموده فروا حاضر آید بفرموده قیام نمودم روز دیگر نماز با او گذار و در وی بصیرت و ایل کوفه در کتاب مستطابش روانه تا بمکانی که مقرر بود رسید و فرمود آن اعرابی و جنازه را حاضر کردند سر جنازه را بر او شستند جوانی دیدند از تخم شیخ پاره پاره سرش بیجانی و پایش بیجانی حضرت امیر رسید که چند روز است این کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز است فرمود طلب خون که میکند گفت پناه کس اندازم این کشته فرمود عیش کشته که نامش حربش بن حسان است که دختر خود را با من داده بود این جوان دختر او را با گروه و خویشکاری دختر دیگر کرده و با من سبب این با کشت اعرابی عرض کرد یا علی صورت واقعه همین است و چنین است ولیکن بدین ماضی نشوم تا زنده سازی این کشته را امیر مؤمنان روی برود کرده فرمود ای ایل کوفه بفره بنی اسرائیل زود خدای جلیل بزرگتر نیست از وصی خاتم انبیاء چنانکه جمعی از بنی اسرائیل بعضی از کوشش آن بفره بگشته بگشت روزی زود حق او را زنده کرد اندین نیز از عیصای خود بر این کشته زخم که فاضله است از آنچه بنی اسرائیل بر این کشته زود پس ای است خود بر این کشته زود فرمودم تا وزن یاد که بن حنظله بن عیسان بقدرت الهی آن جوان زنده شد گفت لیکت لیکت یا حجه التذنی الانام و المنصب بالفضل فی الايام بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله

پدیدار و حمار نا و اشکار آمد فرمود بیکر او مصمام ابو مصمام همار شتر گرفته کشید تا پشت و ناله بهمان کیفیت مذکور بیرون آمد آن با تها کشید زرد کب و دل آورد
 امیر خیمه گیر فرمود که دین رسول افتاد باشد عرض کرد بلی علی و آنجا حضرت حجت را از ذکر فرقه بجانب امیر المؤمنین حسن و وحیت گذاشت و وحیت کرد که چون وفات
 من در رسد و کفن من بنه و فرمودی قوم آگاه باشید بدانند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود که حق تعالی این اقدار را بر سال پیش از ناله مصالح و این

بجا و فرموده است تا حسن سلمی را	کرده بجز او عرض رسول خدا	عرض رسول خدا کرده بجهت او	عهد بنی را و غیر علی کس نکرد
خیمه کش کرد عهد بنی او فایز	اشتر کند از نکت عیان کلب و کلب	باشد که کسی بکرو از روی تامل	لیکن چو خرافاده بنی آدم نهون

از امام علی مطلق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت است که امیر المؤمنین علیه السلام را خالی چند بود از بنی مخدوم جوانی
 از ایشان وفات یافت برادرش از تعداد صابرت در مخالفتش شکایت پیش حضرت فرمود میخواستی او را به بنی عرض کرد بلی فرمود تا قبرش را نشان دادند
 آنجا پستی مبارکش بر آن قبر نشاندند و آوازی از گوش برآمد و زبان کردی سخن گفت حضرت فرمودند یا فلان تو از عرب بودی چرا کردی تکلم کنی گفت بسبب آنکه طبع
 متابعتی شما نبودم بعد از فوت تغییر یافت زبان من و هم از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که جدم علی بن ابیطالب علیه السلام در ایام خلافت عمر
 در بازار کوفه میکشیدت جویدی و یک دست بر سر من و میگفت ای مسلمانان بطریق جاهلیت حرکت کنید و شیوه اسلام و دیانت را عایت کنید امیر گفتش چرا
 بیت افتاده و چه رحمت رخ داده گفت مرد با را کانیم و مر شصت در آگوش بر آرمه و قمش بود چون از سا باط مدین گذشتم قاطعان طریق اجابت وقت
 بردن ما میفرمود که خاطر جمع دار که مال تو نخواهد رفت و آنجا بقبر فرمود که دلیل را زین کن که میجو هم سوار شوم قبر فرمایشش آنسرور معمول است پس شمس
 میدان لافتی بر دلیل سوار و بجانب دین بی سپار آمد و قبر و اصبح بجایه را گفت که این مرد و دور پیش من بریدید این بیت میفرمودند تا رسید بجایی که
 مال کم شده بود پس شب مفرجه خطی کشیده بایشان فرمود که در میان این خط در آید که جن شما را میراید پس دلیل با جلال در آورده فرمود و اتقوا ای خدایا
 اگر در آگوش این جوهر انده شد رفته عهدی که در میان ما و شماست گستره خواهد شد و هر شمار اطعمه ذوالفقار آتش را در دها سا کرد و نام جیان یکبار بفرمود که
 فریاد بر آوردند که ای وصی رسول خمار و بر کزیده پروردگار ما مطیع خدا و رسولیم و در فرمان و اطاعت تو ایم از تقصیر ما در گذر که بگناه خود مغرور و مقریم
 شصت در آگوش باز پس شخص بودید هم امیر المؤمنین علیه السلام بان جوهر فرمود که مال تو بتو رسید عرض کرد بلی یا دلی الله چون آن جوهر حجت کوفه فرمود
 بحضرت عرض کرد که فلانیت شوم نام امی رسول و اسمی کرامی شما و پسران شما در کتاب حاجت حضرت فرمود نام مبارک جناب سالت تا به محمد مصطفی
 در کتاب توره طالب است و نام من ایما و نام پسران من نصر و شقی جوهر تصدیق نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم	خام چون بر نامه اینجا پاناد	قصه شاه شهید آمد بیا و	کیت قصه او ندارد حد و حصر
ناورد کس در کندان بام قصر	از کد این قصه اش کویم سخن	که مناسب و اند اینجا و روزن	قصه کویم که بشکافد حبر
گر سخنی فی المثل باشد جهر	قصه کویم که از چشم سپهر	جای خونین اشک ریز و ماه مهر	قصه کویم که آید بر ستاره
با دل سنگین ز غم البرز کوه	آداز کرد و فریب نانی	بر قتل شاه و دین نصرانی	چون بسا عذبه در خون کش
در مناسی و دست قربان کش	دید مظلومی غریبی خسته	بسته صیدی بال و پر شکسته	نه معنی در برش نه مونس
نه انیسی نه جلیسی نه کسی	نی بسر باد که بند چشم او	نی کسی کش چاک تن سازد و فر	نی هوا داری که بردارد سرش
حاک و خون پاک آرد از چهر و برش	او کیست و خصم بیرون از شما	گفت یارب کی شد این ظلم شما	تا کنون نشنیده کس در روزگار
کیت نفر مقبول و قاتل صد هزار	خود گرفتیم کافر مست این پیرو ما	کا و آخر هست هم بنده خدا	در حق بنده خدا کس این کند

در حال جبریل این آیه آورده که عیناً علیهم السَّلَامُ وَتَنْزِيلُ الْكِتَابِ وَتَعْلِيمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ فَصَلِّ عَلَى نَفْسٍ بِرَبِّكَ ذِي الْقُرْبَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصِفُ
ابو مصعب گفت دست دراز کن تا تو بعبادت سلام کنم و تحقیق که جز باری تعالی خدای نیست و تو رسول و نبی اولی حضرت فرمود ای ابو مصعب شایسته
پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پراثر ایفین و نقد حجاز از تو برده من است و با میرالمومنین فرمود مشکلی با منضمون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
مقر و معرفت شد رسول خدا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و تحت نفس و محال عقل و جوار امر که برده من است از ابو مصعب
عیسی شایسته سرخ پشت سفید شکم سیاه چشم که بارور باشد از طراغین و نقد حجاز و جمعی اصحاب را بر این سند که گرفت ابو مصعب تحت در گرفته بنزد
قبله آمد قبلیه نیز با محمد سلیمان شدند چون بعد از چند گاه از برای مطالبت وجه حجت بدینه معاودت نمود رسول الله رحلت فرموده جهان فانی با
گفتند و گفت وستی پیغمبر کسیت که ادا کند دین آنسور را که ادا و دین بروسی واجب است مردم ابو بکر نشان دادند در نزد او رفته و وجه دین طلب نمود
مشکی که بخط امیرالمومنین داشت برابرش گذاشت ابو بکر گفت او عاصی چیزی میکنی که عقل نکند و الله که چون رسول وفات یافت نه زود است و نه سینه
بجز دل و دراعه فاضله که از آنم علی بن ابيطالب متصرف گشت ابو مصعب گفت که رسول الله را خبر داده که وصی من ادا و این دین خواهر کرده
انگاه سلیمان فارسی تندعه دست او را گرفته بدرجوه مطهره منع فرقت و ساحت و معدن مروت و سخاوت حضرت ولایت آب علیه السلام
الملك الوهاب آورده و حق الباب کرد حضرت از عقب در فرمود یا سلیمان یا تو ابو مصعب است ابو مصعب گفت این کسیت که زنده و آواز ما
نام ما میر سلیمان گفت این امیر مومنان و مولای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان این کسی است که رسول الله در حقش فرمود **إِنَّمَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ عَلَى**
بَابِهَا وَأَنْتَ مَعْتَبَرٌ بِمَنْزِلَةِ مَرْقُونَ بْنِ مَوْسَىٰ وَعَلَىٰ خَيْرِ النَّبِيِّينَ مِنْ أَبِي قَدْحَانَ و این است که آفتاب فرورفته را از برایش با صحن ساخته
تا نمازش فوت نشود و این است که در صحن مسجد برابر و حضور صغار و کبار و عاقدان آفتاب جهان آب هفت بار بروی سلام کرد و این است
که بدو قبله بار رسول الله نماز گذار و دو بیعت با رسول الله است یکی بیعت عقبه و یکی بیعت شجره و در هیچ بیعت مخالفت نکرد و اینست
معدن جوهر مال رسول و روح قبول است که رسول الله فرمود که اگر علی نبودی فاطمه را کفوی نبودی اینست که خدای تعالی در حق وی فرموده **إِنَّ كَانَ مُؤْمِنًا**
كَرَبَّكَ فَكُنْ كَرِيمًا فَكُنْ تَقِيًّا وَكُنْ زَكِيًّا فَكُنْ شَكُورًا وَكُنْ صَادِقًا فَكُنْ نَجِيًّا وَكُنْ صَدُوقًا فَكُنْ مُقَرَّبًا وَكُنْ حَسِيمًا فَكُنْ رَاقِبًا
وَكَرَبَّكَ فَكُنْ كَرِيمًا وَكُنْ تَقِيًّا وَكُنْ زَكِيًّا فَكُنْ شَكُورًا وَكُنْ صَادِقًا فَكُنْ نَجِيًّا وَكُنْ صَدُوقًا فَكُنْ مُقَرَّبًا وَكُنْ حَسِيمًا فَكُنْ رَاقِبًا
و این است که خدای تعالی روز غدیر خم این آیه را بر او نازل کرد **إِنَّمَا مُحَمَّدٌ خَلْقٌ خَلَقْنَا مِنْ نَارٍ وَنَارٌ خَلِقْنَا مِنْ نَارٍ وَنَارٌ خَلِقْنَا مِنْ نَارٍ وَنَارٌ خَلِقْنَا مِنْ نَارٍ**
و اینست که در کتب معتبره آمده که ابو مصعب کو یکم بهین طرز سلیمان منائب و فضایل پنج باب با بیان میفرماید اینکه بر حضرت شاه ولایت پناه بدرون حجره در ایام
بعد از تقدیم سلام و ثنا طلب وین کردیم حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که در مدینه ندانم کسی که بر که میخواهد که درون دین رسول بنده علی الصباح
خارج مدینه حاضر گردد روز دیگر خدیو صفدر و اما پیغمبر و والد بشیر و شهباز حسین و احباب خود بیرون آمدند که کوشش امام حسن فرمود و ابی مصعب گفت
که با فرزند حسن نزد کت آن تن یکت برو که دین تو سجا داد شود ابی مصعب امام حسن میرفتند و خلق نگاه میکردند و منافقان بیکدیگر اشارت میفرمودند که از
تن یکت چه حاصل خواهد شد پس چون رسیدند جناب حسن دو کلمه نماندند و کلمه خدیو گفت و عاصی رسول بتل بل بر نازل بشکافت و مشکلی سفید از آن
ظاهر شد که در او دو سطر نور سطر بود **سَطْرٌ أَوَّلُ لَآلِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ سَطْرٌ وَدوم لَآلِ الْأَنْبِيَاءِ عَلِيٍّ رَسُولِ اللَّهِ سَطْرٌ وَثالث لَآلِ الْأَنْبِيَاءِ عَلِيٍّ رَسُولِ اللَّهِ سَطْرٌ وَرابع لَآلِ الْأَنْبِيَاءِ عَلِيٍّ رَسُولِ اللَّهِ سَطْرٌ**

فرودگاری نسکرونا آنکه داود شبی نیشبها امیر مؤمنان و سرور متقیان شاه مردان شیر روان مظفر العجایب مظفر الغرایب غالب کل
غالب علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را در خواب دید که شیشه پر از کافور بدستش داد و فرمود که ابو علی فرزند من است او را بر کن
و آنچه از دستمانده باز پس ده چون از خواب بیدار شد واقعه را فراموش کرد و شب دیگر در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام بر پای ^{شکسته}
نشسته و میگوید تو تکلفه بودم که سید علی فرزند من است او را بر کن چهار کس که موکل سید ابو علی بودند سرانهار شمشیر ازین جدا کرده و سیلی بر روی او زدند
از ریش او افتاد چون بیدار شد ابو علی را با کرد و مال می نیشبید و پس فرزندان موکلان را اطلبید و از احوالشان پرسید گفتند شب سرانهار از بدن جدا گشته
و معلوم نیست که قاتل کسیت را و گفت این همان خواب است که من دیدم و درست شد و چو کنی را بیان نمود از ابی الزبیر مذکور است که از نجار برین ^{بیت}
انصاری پرسیدم که هیچ خوارق عادت و معجزات بایزات حلال مشکلات امیر المؤمنین علی علیه السلام یا دوری گفت روزی از روزها با چند نفر از صحابه در
خدمتش میرفتم فرمود که شمار بید که من در زیر این درخت کنار در کعبت نماز میکردم چون روان شدیم و او بنماز ایستاد و دیدیم که درخت افتاد و روی او بود
با او در کعبه وجود ما تعجب کرد و اندیم تا حضرت از نماز فراغت یافت گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد شاخهای درخت نیز در در کعبه و آل او گفتند پس گفت
اللهم العن بعض محمد و آل محمد شاخهای درخت گفتند این از حارث اعمور بعلی نیز روایت شده است که در طراوت آنجناب بجای میرفتم بدختری رسیدیم
که خشک بود حضرت امیر دست مبارک بر آن درخت زده فرمود و بنهر شوئنده فی الفور سبز شد و امروز بار آورد و من از میوه او خوردم و هر قدر خوردم بر ختم
و بروم چون روز دیگر شد آن درخت را دیدم بهمان حضرت و طراوت باقی بود و میوه داشت و هم از منقولست که روزی حضرت شاه ولایت بر نهر
کوفه بر آمده خطبه میخواند ناگاه نظر انورش بر زایه مسجد افتاد و بقیه فرمود برو آنچه در زایه است نزد من آرقب گرفت و ما را عظیم و مطهر گرفته حی آورد
ما در جسدن کرد و بر شبر بر آمده دهان در گوش مبارک حیدر گشت و حضرت حرفی گفت و باز گشته پنهان گشت چون حضرت امیر ساعتی اندیشه فرمود
و بگریست و مردم حیرت کردند فرمود عجیب بیدارترین واقعه عرض کردند بی امیر المؤمنین فرمود این بار با رسول خدا سمعیت کرده بود و چون من وصی و خلیفه
رسول الله هستم اینک مطیع و منقاد من است افسوس که ما در در شطاعت و اطاعت من است و بعضی از شما با که آدمی هستی در طاعت عمده بایز و کما
نمکنید که از ما را که هستی در طریق دین حق ایضا از حارث مرویت که روز جمعه بود امیر المؤمنین بر نهر کوفه بالا رفت خطبه میخواند ناگاه شعبانی که سرش مانند
سینه بود از در مسجد وارد شد بر جا آمد در پای نهر حیدر رسید و خود را کشید بالمش ابرکش مبارک حضرت نموده حرفی چند گفت و حضرت بلغت او جواب فرمود
پس غایب شد بعضی معجزه نهند و برخی سحر پنداشتند آنجا حضرت ولایت فرمود ای مردم بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث بر جن و انس
و منکر وصی اویم محاکمه میکنم میان جن و انس این از او قاضی طایفه جن بود و خصوصیت میان ایشان بهم رسیده چنانچه خون ریزش بسیاری شده و نمیدانستند که
حکم چیست من تفهیم حکم حق با او کردم که از آن روز آن باب باب الثعبان گفتند می در عهد بنی امیه بر ختم امیر المؤمنین در آنجا خیل بستند و باب الفیل نام
نمادند اما مروان باز باب الثعبان میگفتند و هم از محمد بن العابد منقولست که مراد از نام طفولیت روزی پدرم بر داشته چه طوف مرقد متواتر امیر المؤمنین است
غیر وراثت نامی باه شیری را که دستش مجروح بود و نیز او متوجه آن مقام بود ظاهر آنم شده با که دست خود بر تبت امیر رساند پس شیری دست مجروح را
بر قد امیر لیده شایافت و باز گشت و هم در کتاب مذکور که مستی با حسن الکبار است از این ارباب منقولست که خالد بن عبد الملک مروان که عامل
شام بود مراناه فرستاده بر اینکه ست امیر المؤمنین علیه السلام کم چون از معنی مؤاخذ خدا و رسول بودم و از خالد ترسناک و هراسان قرار بر فرار نهادم
و این صفوان که از فرزندان ابی خلف محمی بود از من مرکب خواست که پیش خالد رفته ست حضرت امیر کند چون ندادم چهار میل پا پاره بدین رفت
و موافقت خالد بر نهر بر آمده رو بقبله کرد و شروع بانرا گفتن بولای متقیان نمود و گفت خداوند محض رضای تو خوشنوی رسول تو بود و موافقت تو

با وجودی که او حامی دین کند
 در کد امین خلق این بی شرمی است
 بکنند از زمین شسته را بر زمین
 از یهودان کشته باشد یا پیشین
 گفته چونی شاه گردش آن نگاه
 حاش نقد زین غلابی نیستی
 پیش تو باشد مخیطا در کتاب
 در پیش یکبار دین دولت خست
 ریخت چون چشم حسین خون از دیده
 زان سبب بیدار دل کردید
 تا ز کیش تو شوم صدر جبهان
 خواستی دوزخ نصیبم شد بهشت
 جنتش آمرزش زحمتی بی نیاید

می نامم این چه رسم مردمی است
 این چه بی عدلی علی انصافی است
 لیکن با خود گفت که این شاه نیست
 ز آنکه جز او زیر این تابنده مهر
 که خودی بخود چنان شد تا گمان
 نام نامی تو در حسد و پیر
 هست در انجیل ای روشن نهان
 عندا درود خدار اشکر گفت
 گفت آگاهی تو از تعبیر خوب
 بر تو عیسی این بشارت داده است
 شاه تلقین کرد و اسلاش بزود
 این بخت وز دلقب لشکرش
 ساغراز حور و جان چونی همین

مردمی که با در ایان رسم نیست
 این چه دین فاری و آئین الهی است
 مردمان لرزه در اندام چیست
 هیچکس را نیست این فرخنده چهر
 که نه استی ز سر پاتن ز جان
 چیست بر کرای خداوند بشر
 نام بایم شغلیا من قتل زاد
 که نشد آب رخسار با خاک جنت
 شاه لب کبش او در دادش جواب
 کت بهشت و وصل حور ما داده است
 خواست اذن و موسی میدان رخ
 تا بجاک و خون طپان شد پیکرش
 جان تا آرد بر شاهی سخنین

در کد امین دین چنین بی حسی است
 که فرزون از صد هزار احباب کین
 سخت غیر رسم که عیسی باشد این
 لرز لرزان پس باید پیش شاه
 گفت شاه جان فدایت کیستی
 گفت ما را نام قدم مستعلا
 چون شنید این گفته و شره اشک
 او فدا و اندر قدمهای حسین
 که نو اندر خواب عیسی دیده
 گفت شاه راه حتم و نه نشان
 گفت این صدر ای بدبخت
 چون فدا دارا شاه همان نواز
 از امام جعفر صادق علیه السلام

مرویت که پس از رحلت حضرت مقدس صلی الله علیه و آله و سلم روزی سلمان فارسی بخدمت جده ام حضرت خیر النساء صلوٰت الله علیها از مدینه
 به بیت الاحزان مشرف گردید سیده النساء پرورش فرمود که اهل مدینه را بعد از وفات خواجه کایان چنان دیدی عرض کرد که در دادوستد و خرید و فروش
 مشغولند فرمود از چیزی که از شوهرم علی و عدل دارند بپرسم عرض کرد و بظا هر اظهار خلاص و اداست میکند و از باطن ایشان خدا و رسول دولت او و بکنند
 فرمود ای سلمان با سخنانی که آدمیان را از خاک آب و باد و آتش آفرید و دانه شکافت و در اشجار شمار پدید ساخت که آفریده نمید و مگر آنکه دشمنان را
 با قبح و جوی ببیند هیچ دوستی از ما نماند و نیز مگر آنکه خلق اولین و آخرین در با حسن و جوی نگرند مگر از شوهرم شنیدی که فرمود هر که ادعای دوستی ما کند باید
 جلای فقر نماند کند سلمان که یکم ما درین مکالمه بودیم که امام الشارق و المعارب تشریف فرما گشته و هر چه در میان من و خاطر کفکوشده بود بیان فرمود
 ای سلمان همراه من بیا براه آن بزرگوار سه سپار شدم تا از مدینه بکنند بیرون شده و از خندق گذشتیم روای مبارکت بروی من بکنند و فرمود چشم بر هم
 و با من بیا چون چنان کردم بعد از زمانی در آن روزیم برگرفت و گفت دیده باز کن چشم کشوم صفا و مروه را دیدم و قطانی در آنجا آنچه بنماید بود و بخدمت
 حضرت آمده حضرت بر او سلام کرد و در جواب حضرت عرض کرد و علیک السلام یا امیر المؤمنین بار و دم سلام کرد و عرض کرد و علیک السلام یا
 خیر المرسلین پس حضرت فرمود در اینجا چه آمده و جا گرفته که تا آب دار و نماند قطان بزبان طبع و فصیح عرض کرد که بخی امشدان لا اله الا الله و اشهدان
 محمد رسول الله و اشهدان علیا ولی الله که چون شنید و گریه شوم بر دشمنان تو لعنت کنم سیر و سیراب کردم پس جناب ولایت آب در وقت مراجعت فرمود

ای سلمان مروه با دوستان و موالیان مرا و همچنانکه رفته بودیم بیزید با کشتیم
 هر که را محمد علی در دل و در جان شد
 اگر غصیان بودش و امیر نادان
 ایضا در احسن الکبار از عثمان متجرب منقولست که جماعتی از اهل خراسان
 که فرم کرد همه کبر است و نصایب
 اگر نه بر کس که در او دست سلمان شد
 که امیر داد و در پسر سلطان بشیر ابو علی بن عبد الله بن علی بن عبد الله العلوی تهمتی نهاد و او را مجوس کرد و از او صد هزار دینار گرفت و باز در شکنجه و شکنجه او

تا آنجا که گفت نمیکند ز یاد شوخ ضامن شده او را خلاص کرد چون نزدیک شد بجزه ظاهره علی بن ابيطالب پایش از آوانی از رفتار و طاعتش از کارگاه
 برود افتاد حضرت امیر که هر فاقه را دستگیر است او را از خاک برداشته نهایت تحلف و مهربانی و نوازش فرموده به هزار اجوش نود و هفتصد کرد و نهایت شوم
 پس لای عبد القدر انصاریم و وارث خود را کجای بعضی مدینه را رسانید و از استماع نام امی ابی عبد الله مولای ثقیان گریست و فرمود پدر تو هفتاد
 ختم قرآن در خدمت رسول الله کرده پس تقیبه فرمود که از سرین کودک پیش دور کن و شست شویش کرده لباس سفیدش تنس کن اینجکایت عجب شایسته
 دارد و حکایت آن دو کودک بی بدلی با وجود بی مدی و بی کسی و غریبی بی باوری حکم این زیاده بدینا و کج نهاد مقید شد بقید و بند زندان تا آنکه نزدیک کعبه
 رسیدند و از کلبی آب و غذا بجان آمدند و مطلع ساختند مرد زندان باز از انساب خود ترخم کرد بر آن کودک آن کجسان و آنهارا اجازت داد که از زندان بروند
 ولی دو چار شدند بچکت حارث و ولد الزمان آن بصورت از خدا بیگانه گردانیدند و حدیث آن دو طفل با حکایت آن پسر حسب باقی زندان فی الجمله شبیه است لیکن

این روایت را نسبت آن چکا گفت	فی غلط کفتم شباهت از کجاست	تفرقه بجد درین دو ماجراست	چون زندان عمر شد آن پسر
بخت گشتش با او اختر را بر	رفت اندک آن مرتضی	گشت فایغ از جفای شقییا	لیکن چون آن کودک آن ستمند
فایغ از زندان شدند و قید بند	در سرای حارث بیدار کرد	آسمان آوردشان از رکبند	مرتضی برداشتن آن کودک ز خاک
و بزجین و چکر گوش خاک پاک	لیکن چون آن کودک بی نظیر	از قضا گشتند بر حارث پسر	هر یکی با سیلی زور خدار
کرالم بر خاک افتادند ز آ	مرتضی او را نوازش پیش کرد	دین دورا حارث اول از غم گریخت	زنده شد او را تن مرده ز مهر
گشته گشتند این دو از جوهر	مرتضی او را از احسان برخواست	حارث اینا ز از کین مقبول ساخت	جملاً تقیبه فرموده حیدران پسر

بیمار و پرستاری کرده و لباس پوشانید و بخدمت آن سرور حاضر ساخت و تکیه از با افتادگان امیر مؤمنان دست آن کودک را گرفته مدارا شرع آورد
 و فرمود یا اباحنفص چرا مال این تیم را بغیر ادای عمر چو کجی را معروض داشت حضرت قنبر نمود و امیر فرمود تا عورت را حاضر کردند فرمود ای زن چرا با فرزند خود
 خود دشمن شدی عورت بهمان قول اول مصر و مقر بود حضرت طلب شود و نموشاید آن را حاضر آورد و امیر فرمود چه گواهی میدی آنچه سابق گفته بودند باز گفتند
 آنکه عمر گفت یا اباحنفص من عبت کسی با نیر نجایم امیر باز بستم فرمود تا سارت کرد که فدای من بیاورد و طشتی حاضر کند چون بفرموده عمل نمودند فرمود دست راست
 کودک و دست چپ عورت مارک زدند و خون برود و او را طشت گرفتند پس ردای مبارک بر آن طشت بگذاشتند همی از آسمان خوانده و میان زمین و آسمان
 که یا امیر المؤمنین و یا وصی خیر المرسلین و خاتم النبیین من ما در حقیقی این فرزندم با بر اعراض و نیوی ابا کرده و تبرا نموده ام حضار مجلس از مشا بهه اینصورت
 و واقعه عجیبه متعجب میشدند پس بفرموده جناب ولایت اب علیه السلام العورت و شهود کاذب را تغیر نموده اموال ابی عبد الله را به پسرش حواله نمودند
 آورده اند که در زمان خلافت عمر روزی حضرت ولی خالق کبر و وصی شعیب حیدر حیه در علیه سلام التملک الاکبر مسجد درآمد و فرمود که شب گذشته حضرت
 رسول الله در واقع من فرمود که سلمان در مدین وفات یافته بر وجهی و غسل و کفینش قیام نما و بروی نماز گذار بنا بفرمایش آن سرور انیک بدان میروم
 تا بخایف تمامت سلمان اقدام نمایم بعضی تصدیق و برخی انکار کردند یکی از ایشان جسارت کرده و بی ادبی را پیشنا و خود نموده زرد پسته او را آمد و گفت کفینش را
 از بیت المال بگیر حضرت فرمود سلمان را احتیاج بچنین کفنی نیست پس جمعی از اصحاب بشایعت حضرت بیرون مدینه آمدند امیر المؤمنین علیه السلام سکیا
 از انظار ایشان مخفی گشت و پیش از نماز ظهر در مسجد مدینه باز ظاهر شده فرمود سلمان مرحوم را در مدین دفن ساختم بعضی از اهل انکار تاریخ گذاشتند تا آنکه
 بعد از مدتی کتب از مدین با نهمین رسید که سلمان در فلان روز و فلان تاریخ بجهت خدا پیوست و مروی از صحرا پیدا شده کفین او و نمازش گذارده
 و دفن کرد او را و غایب شد و بدینکه نوشته مطابق آن تاریخ است که حضرت فرموده بنده گریست علی جان کلاه یا بر دو حجابان چو گلستان آریام

و رسول تو نسبت عثمان و طلب خون عثمان علی است میگویم و رسول الله علی نامید نیست مگر خاسر راوی گوید مردی در مسجد نشسته بود خواب بروی غلبه نمود
که قبر رسول از بیم شکافته شد حضرت ختمی پناه بیرون آمد و گفت که اگر دروغ گوئی لعنت خدا بر تو باد و خدا ترا کور کند و این مصفوان از منسب زبیر آمده پس خود
گفت چیزی بمن ده که بروی تکیه کنم پیش چون او را از مسجد بیرون آورد از سپهر رسید بلای رسیده یا طلعتی در عالم پیدا گشته گفت این جزای است که بر منبر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دروغ گفتی و امانت کسی کردی که دوستی او بکلم خدا و رسول بر همه کس و همه چیز واجب و فرض است و امانت آخر عمر کور بود و هیچ نمیدید
و ایضا در کتاب مذکور از حسین بن عبدالرحیم مشهور است که روزی از مجلس یکی از فقهای آنجا پیش سلیمان شاه کانی رفتم سلیمان گفت از کجای می آئی گفت از مجلس
فلان فقیه گفت چه مذکور بود گفت بعضی از مناقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت و الله بتو بیان کنم فضیلتی از فضایل آن جناب از قریش
شنیدم که میگفت در زمان عمر بن الخطاب کورستان بیخ در جنبش آمده بود چنانکه اهل مدینه بفریاد آمدند عمر از مدینه بیرون آمده که خلق با وی دعا کنند شاید
خداوند متعال رفع زلزله کند و قبور از لرزش ساکن گرداند و با وجود این هر روزه زیاد میشد تا آنکه بومین نزوایت شهر رسید و دیوارهای مدینه را نیز زلزله
پدید آمد اهل مدینه از وحشت و دوایم ناکر قرار بر فرار کردند و نگریدند و عمر با جماعتی از اصحاب در خدمت ابوباب آمده عرض کرد یا ابا الحسن زلزله شد
و در میان مردم مدینه عظیم و اوله از آن زلزله بر پاست بنابرین شهر ویران و اهل او حیران خواهند شد **بیت** توجه از تور کار است و صلوات
شاه ولایت از اتعاج این حکایت بر اهل ولایت حجت فرموده گفت صد کس از اصحاب جناب سالتاب علیه سلام الله الملك الارب صاحب
پس احضار آنها نموده حاضر شد حضرت حیدر از آن صد کس و هفتاد مثل سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و عمار یاسر و مقداد و غیره را برگزیده با خود داشت
و اهل مدینه نیز واقف آنحضرت نموده به بیعت آمدند و چون به بیعت رسیدند ای بر زمین زده مبارک گفت مالک مالک چه بوده است ترا زلزله
ساکن شد و مردم از غوغای جلاء وطن خارج شدند و دعا کردند پس فرمود تحقیق که برادر من محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا ازین ماجرا و حکایت خبر داد
بود و از آنحضرت و باقی ائمه علیهم السلام ماثور است که نزول سوره مبارکه اذ انزل الله مشعر بر این حکایت بوده است **قَالَ لَا يَشْكُرُ مَا هَا هَا** انسان
عبارت از حضرت رضی علی علیه السلام است که چون زلزله شود انسان بر زمین گوید مالک مالک مالک و هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان
خلافت عمرانی عبدالنضاری وفات یافت و مبلغ هشتاد هزار دینار روزگرمه ما نسیری داشت سه ساله و او در آن پسر شوهر کرد چون پسر و وارث
ساله شد و تکلیفات شرعی و عقلی اطلاع یافت روزی دید که مادرش در بیم و دنیا رفته و شوهرش میرد گفت **لَا يَشْكُرُ مِنْ اللَّهِ** یعنی شکر نمی کند
از خدا که مال مرا بجزیرید همی عورت دانست که عیشش منقض خواهد شد به بیعت تو از صلب ابی عبد الله و از بطن من نیستی بلکه علام ز خریدی که ابی
عبد الله از غاریان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خرید و بفرزندی نامیده بود پس اجار از بنو خلیفه زمان عمر بن الخطاب بر عورت از مستغنی شدن
پس مطلع شده هفت گواه کاذب در اثبات دعوی خود به قصد دریم پیدا کرده حاضر داشت چون کودکی بر خلیفه حقیقت را باز نمود خلیفه اهل طلب
عورت فرستاد چون بجزیر حاضر شد عورت گفت ای زن چرا مال این پسر را صرف میکنی آنچه کابین تو باشد که از قرار است میت است بر دار و باقی مال را بپسوان
عورت گفت این کودک غلام ز خرید است و آن هفت شاهر دار و دار الشیخ حاضر کرده ایشان مطابق قول آن زن آراء شهادت نمودند پس عمر کودک را
برندان فرستاد و چون در دست دو ماه و بروایتی چهار ماه در قید زندان ماند چندان از روزگار گشت که در شرف پلاکت رسید روزی بجزیر تمام زندان بان گفت
ای خواجها از من نفی میش نماز است در کشتای ناسیمی بر بدن من در و طراوتی برین بدن خشکیده پس بد بجزیران بر حالتش رحم نموده در کسب و کودک بر زانوی او گذا
سر نهاده حیران و پریشان نشسته بود که ناگاه ابو شحبه بن عمر بان جانب آمده او را دید بان حالت گفت ای پسر چه کرده که باین کودک مستوجب این عقوبت
گشته گفت کناهی نکرده ام مال پدر خود طلب کرده ام پدر تو پایمال من کرده و حکم به بند و زندانم نموده ابو شحبه گفت حلال مشکلات علی است و زوز و ترضی

كما قال الله تبارك وتعالى مَبْدُؤُنَا الَّذِي اُنزِلَتْ فِيهِ الْقُرْآنُ وَنُورُهُ وَكُوْكِرُهُ الْكَافِرُونَ بعد از آن ام فرموده خدا
آنکه کافی کردی فرزندان به جوار کجایم التبعید من سبک فی تظیر امی در وقت خود که بلا در کتاب بیست کتاب خامس آل عبا امام حسین
بر وجه رفیع شهادت خایزند در حق الله علیهم و کفایت المؤمنین که ترجمه خراج محبت از سلمان فارسی است در غنیه روایت است که چون قضیه ام فرموده
بعضی امیر رسانیدم بر سر قبرش آمدیم بر اطراف قبر چهار مرغ سفید که سفار ایشان سرخ بود هر یک یک دانه انار مانند یک دانه یا قوت در مقدار هشتاد و
قبرش می رفتند و می آمدند چون شاه ولایت را دیدند بالهای خود باز کرده با اتفاق آواز بر آورده سخن چند عرض کردند که ما نفهمیم امیر فرمود که آنکه
یعنی چنان کنم انشاء الله در برابر قبر ایستاده دست بدعا برداشتی و گفت یا مَحْبِبِ النَّفْسِ تا آخر و بعد از فراغ دعا ای ای خدا و او را که یا امیر المؤمنین یا
خاطر مبارکت خواهد بان آمدن پس قبر ام فرموده اشادت فرمود قبر عشق گشت و ام فرموده بیاس فلک بیرون آمد و هم در کتاب سوره المؤمنین از شیخ عبد الوهید
بن زید قدس سره روایت که گفت وقتی حج رفته بودم در اشای طواف بیت الحرام دو خسته دیدم که طواف میکردند و یکی با دیگری بر طبق مدعای خود می گفتند
که نحن المنجی للوصیة والحاکم الصدوق بالثبوت والعدل فی القضاة بغیر فاطمة الزکریا للرضیة یعنی قسم خدا و کسی که بر کزیده
بجهت وصیت و حاکم بر اشی و سویت و عادل در حکم و قضاوت و جهت فاطمه زکریا رضیه من از آنها سوال کردم که این دعوت و موعظ کیست گفتند امیر
مؤمنان و پیشانی متقیان و جانشین پیغمبر آخر الزمان قسیم دوزخ و جان غالب کل غالب و مطلوب کل طالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفتند او
میشاید گفتند چگونه نشناسیم که پدر ما در کتاب طوافتاش بد جبهه رفیع شهادت رسیده و بعد از آنش آنحضرت بنفس نفس سجده مانده ای فرموده
پرویش احوال ما نمود و ما درم فرمود چگونه میگذرد آنی گفت بخیر میگذرد انما یا امیر المؤمنین و ما هر دو خواهر بشایعتن و خانه بیرون شدیم و چشم راست جا
گویم که سن سبب آنکه ما نباشد بود چون نظر نفس اثرش بروی فتاده در دکان کشیده این بیت زبان معجزان و فرموده قد مات هذا الذم من کان
تکفیرهم فی الشایان و فی الاشیاء و حضرت بعد از آن دست مبارکت چشمش کشید و ساعتی میماند چنانچه رشت سوراخ سوزن میکشید از باب سیر و
صحاب خبر آورده اند که چون کشت لشکر طغیان امیر المؤمنین علیه السلام در صفین بطول انجامید مردم از کمی آب و نان و فقدان علق دواب بر سبیل آنجا
بنزوشاه ولایت آید عرض کردند که یا علی ما قوت یکرده و دواب را علق کیش میسر نمیشود با بر این غایب اضطرابی داریم روزی که بعد از نماز صبح
آن آفتاب عوج ولایت و بحر قنوت و مروت بر تل بلندی برآمده و سبب نیاز بدکار کریم کار ساز و راز کرده بجهت توسع قوت و توفیر مصاح و ما کجا
مراکب ایشان از حضرت و ابواب العقیبات مسلت نموده بنزل میو محفل رسیده بود که قافلله از غیب در رسید و جمع با محتاج انمار از قبیل گوشت دروغن
و آرد و خرما و جامهای و دخته و علق و پیش دواب از جل و غیره مهیا کردید بعد از آنکه صحاب بهامی از اسباب سفر اعم از ماکول و مطبوخ امتیاع نموده
و اسوده شدند ایل آن قافلله را آنجا روبرو بر نهاده فرستند کسی با معلوم گشت که آنها از چه جماعت بودند و از کجا آمدند و کجا رفتند و هم در کتاب مسطور
و اردوست که خارجی با مؤمنی جبهه حاکم بنزوان حاکم کن نماند چون حقیقت و صدق قول مرد مؤمن ظاهر شد حضرت بمقتضای شریعت عزراقت
بیتا حکم فرمود و حاجی گفت یا علی از روی عدالت حکم فرمودی حضرت امیر در غضب شده فرمود مسخ شویا عدوانت فی الفور بصورت نکت شد و حاجا
از بدن نخیش جدا کردید چون این نوع معجزه با بهره ظاهر گشت آن حاجی شروع بالجاج و زاری نمود آن معدن مروت و منبع رحمت بروی رحم فرموده
و عا کرد تا بصورت اول بدل شد آنجا مرتضی علی روحی و روح العالمین فداه فرمود که نصف بن بر جبار و عسی و وزیر حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام
بود بر نقل تخت بلقیس قدرت داشت که حق سبحانه و تعالی در کلام خود خبر داده قال الذی عنده علم من الکتاب انا انبیت قبل
ان یرتد لیک طرفک ای سلیمان فضل است نزد خدای عزوجل یا محمد صلی الله علیه و آله سلم حضرت گفتند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل است نزد

اینها همه سهل است بر قدرت او از دست خدا هر آنچه که سبب آید مخفی نباشد که در باب وفات سلمان علیه السلام در میان ارباب سیر و صحابه
خبر اختلاف است چنانکه در شواهد النبوه مسطور است که در اوایل خلافت عثمان بن عفان حضرت سلمان رضی الله عنه در این رحلت یافت و صاحب
حبیب السیر روایت امام شافعی ذکر کرده که در دست است و ثبوت از هجرت در ایام خلافت امیر المؤمنین علی بیست و هفت روز است شافعی از عمر پسر مروان
امام حسن عسکری سلام الله علیه روایت که چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم متوجه غزوه تبوک شد و علی را در مدینه قایم مقام و نایب مخاب خود ساخت
سما غفان امت فرصت غنیمت دانست گفتند که الحال چون این دو برادران یکدیگر مجبور مانده و در افتاده اند افغانی هر یکت آسان و سهل است پس چند نفر از ایشان
در راه شاه در دیشان و امیر مؤمنان چاهی عمیق بکنند بجنس و خاشاک مسرور را پوشیده و همی ارباب نفاق که با اتفاق آنسر و دنیا بودند چاره نفر از صحابه
صلوات را نیز طبق لباس سپاه نموده هر یکت را در پاز سنگ ریزه و دست داده بر سر شاه رسالت پناه بر نشاندند تا آنکه سرور را در دم دیدند حضرت از آنجا
بیتدا نگاه چیر نیل خبر عقبات و کندن چاه و خیال منافقین را بر سبیل تفضیل بعین مقدس نبوی رسانید پس چون خدمت و الیت بفرم آقبال جناب سید
بر سر آن چاه رسید دلایل رو بسوی حضرت امیر کرده باقی خود عرض کرد یا امیر المؤمنین آگاه باش که بر سر راه چاه است و بروی خاشاک ریخته اند امیر فرمود تو را
که چاه با ناه برابر خواهد شد و دلایل پامی بر خاشاک نهاده برابر بگشتند احدی که در کین بودند متعجب و خجلت زده شدند پس امیر از آن رکاب سعادت تها
فرمودند که راه را از خاشاک پاک کنید که پیغمبر خدا می آید چون خاشاک پاک کردند چاهی عمیق بگشت حضرت از دلایل پرسید که این چاه را که کند و دلایل
سی نفر ایشان داد که با اتفاق هم اینکار کرده اند حضرت عرض کردند که قضیه اینجست حضرت رسالت عرض کن حضرت فرمود حق او را می فرمود
و آنجناب نیز صحاب و همراگان خود فرمود که مرا جبرئیل از کید ارباب نفاق که در مدینه با علی و هشتاد و دو خدا و خدا تعالی اور محفوظ و مصون و شست و نظافت
با و داشته پنداشتند که خبر فوت امیر مؤمنان رسیده و متحذ از ما پنهان میکند که درین اثنا مرکب همایون مرتضوی رسیده و صورت واقعه را بعرض مقدس
مصطفوی رسانید با آن منافقان این کرامت رحل بر سر کرده گفتند محمد و علی را عجب مهارتی در ساحریت پس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم متوجه
مدینه شده در آخر شب بعقبه رسیدند که مشرکان با و تیغ پاز سنگت در کین بودند سلمان از پیش نامه میراند و حدیقه این میان زمانه حضرت میکشید
و عمار یا سرهین و سایر آنجناب پی سپار بودند ناگاه چهارده نفر از ان طایفه اضلال که بر بالای آن عقبه بودند تیغهای پاز سنگت را را کرده و ناگهان
و مطلقا زمیند و از جای کندن گشتند حضرت اشارت فرمود که حدیقه بر بالای عقبه رفته عصار بر شران ایشان زنند و بره ایتی بعمار یا سر فرمود که بعد از
زون عصار شران آن مشرکان را بر زمین انداختند و اعضای هر یکت بجرع شدند در قید حیات بدتر از فحاشا بودند زخمشان مندل نشد تا علی بیست
که علامت کید عقبه است ایضا در زمان ابی بکر زنی بود نام فرده نام عابده و صالحه و معتقد خاندان اهل بیت سلام الله علیهم بود رفتی اورا با یکی از
تو اگر ان ارباب نفاق مناظره اتفاق افتاد چون مناقب و فضایل و توصیف و تعریف اهل بیت را بسیار گفت آن مناقب نسبت خلفاء بر او
لاجرم چندانش زدند بملاکت رسید شوهرش بعد از جرح و فرج بسیار جاکش سپرد و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده حضرت وقتی بود که از اوادی فریاد
رجعت فرموده و در عرض راه آن شخص رسید و بگریه و زاری و الحاح و بیقراری در خواست داد و خواهی کرد حضرت بر سر قبر آن صالحه تشریف آورده و در کعبت
ادا داشت و گفت اللهم یا حی یا قیوم بعد الموت و المنی العظام بعد الموت حی لنا افرقة و اجملها عبرة لمن عصاك
یعنی ای زنده کننده نفس بعد از مردن و ای بر انگیزنده استخوانهای از هم ریخته زنده کردن اتم فروه را برای ما و بگردان اورا تشبیه برای کسی که گناهکار است بعد
از آن نگاه بقبر وی کرد و شکافی در قبرش دید و دید که مرغی داخل از آن و متفکر گرفته بان قبر فریفت و بیرون می آمد و اشاره بحضرت امیر میکرد ناگاه
اتم فروه چادری انسدس بر سر بیرون آمده بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و عرض کرد ای مولای مومنان میخواهند منافقان نور تو را مخفی کنند ما سواد

شمارات ناب غلام غریبه و احتمال مشاهده امور عجیبه نیست چون ایشان بهائت بسیار و الحاح بسیار نمودند با جمعی از اصحاب بقا بر روان شدند تا برین شوره زاری رسیدند
پس یکی از اسما حسنی را آهسته برخواند و فرمود ای زمین پرده از روی کار خود بردار و آنچه پنهان داری آشکارا کن نگاه اصحاب دیدند که جانب دست راست مصفیان
و لگشای جنات تجریمی من کثرتا الا نار حیان کشته در زیر درختی میوه در جویسای آب خوشگوار روست و از تصویر برافروشته حوران بخار و سرفرو و
از حال اصحاب بدین خبر میدهند و از جانب چپ صدای غم افزای **وَأَتَقُوا النَّارَ الَّتِي وَوَدَّهَا النَّاسُ وَالْحِجَابُ** بسامع میرسید و عقارب افامعی
جان ستان در درکات نیران مشاهده میشود و احوال اصحاب شمال یاد می آید و چون اصحاب چنین خارتی دیدند جمعی استقامت بدین شدند چون دیوار فلان
رسیدند و کرامت را سحر نامیدند و بعضی که صاحب یقین بودند بر عقیده ایشان افزودند و گفتند بر حال مقال خیر آل رسول از و متعال مشاهده است **الْقَبْرُ وَوَصْفَةُ**
مِنْ بِيَاضِ اللَّحْيَةِ وَحَفْرَةِ مِثْلِ حَفْرَةِ النَّيِّرَانِ و هم از خواج حسن بصری روایت که روزی علی علیه السلام در کوفه با بعضی از اصحاب متوجه متحارب عامرین
گردید و چون با تجار رسید تا زیاده سر خط کشید و هر مرتبه دیناری برآمده پس مردم نموده و باز در همانجا دفن کرده فرمود شمارانیکو کاری بر دار و مراجعت نمودند
از واقفین کلک گرفته با تموضع رفتند و چندان کنند که باب سید و اثری از آن پدیدار گشت و چون این خبر به سماع مبارک خواجده قنبر علیه السلام رسید فرمود
متصرف نشو و آن دنیا را که محمد جدی و برایتی گفته مگر یکی از فرزندان من که او را مرتبه امامت باشد و هم مذکور است که در زمان خلفای عباسی مدحی از
مروم بلخ در مصر ساکن بود و علی الاتصال بنان بلخ منقبت اهل بیت میکشوفی العتود و الاصال وصف ایشان نمود تا آنکه روزی در مسجدی که صغیر و کبیر
و وضع و شریف حاضر بودند و بطاعت مشغول بودند در حجت شاه ولایت و شمع هدایت مولی الثقیین سید الوصیین امام الاولین و الاخرین اهل بیت
علیه السلام تقدیرت العالمین زبان بر کشود و از آئینه ضمیر میر حجابان حضرت امیر زینت کدورت و ملاکت بزود و بعشق شاه مروان کسین بان و صلوا
از آن مروان طلبید خارجی قدر افراخت و دستش گرفت گفت در خانه بیای تا در ملاطف و احسان بر رویت کشاده دارم و حاجتت را بروی مرا و خاطر
بر آورم پس راه خانه وی گرفت تا بنزل آن منافق رسید خارجی بعلام خود گفت در سلمی رسید دست حاجت کشای هر چه گویم فرمان بر تاد از ای آن خد
و از آزادی برویت بر کشایم و ترا از مال خود بسیار نمایم و یکت بدنه زر نیز بر آردیت از ایم آنجا گفت مانند کوفت دست و پای این بافضی ابرید چشمات
از کاسه بیرون آرد دست و پای و زبانت را نیز قطع کن و مرا از خود راضی و خوشند ساز پس لغز بود مولا عمل نمود و چون عالم مانند دل خارجیان سیاه کرد
و لباس عباسیان در بر پوشید تا ظهور بعلام خود گفت که این بافضی با بردار و بگورستان برو بگذار تا در آنجا بخاری جان ملک الموت سپارد غلام راه اطاعت
و او را بگورستان برد قصار در آنوقت خضر علیه السلام بطرف روضه منوره امیر المؤمنین سلام الله علیه و آله الطیبین آمده مشغول طواف بود ناگاه او را
از قبر برآمد که امی برادر بسوی منبر شتاب و آن تراج مالک بگورستان افتاده و روی بر آفت نهاد در باب پس ابواب علم بروی کشود و بجهت صلاح هر عضوی آنچه
عضای معطوفه مداح همی از اسما عظم خداوندی بحضرت خضر تعلیم نمود و فرمود که این اسما عظام را بر اعضای وی بر خوان که از برکت این اسما عظیمه **بِأَنَّ**
عضای او درست خواهد شد و با بر کوی که علی بن ابرطالب میگوید که باز بهمان مسجد برو و روح با کوی و زبان سوال بر کشای و مان و علوی طلب نمایی
که شخصی تر بهمان خانه برود برای توسل با احسان کسرت و مان و علوا آورد و چون در آنجا نشین عجبی از عجایب است یعنی خضر علیه السلام بطرفه العین کورستان
رفت و آن مظلوم را در یافته اسما عتد را خوانده رسید و در حال اعضای بریده اش در دست جشمش میاشد و زبانش کویا و پایش پویا و دوشش کبر شده
از جامی بزخوست نشست و آنکه خضر علیه السلام پیغام تسود و عالیان را رسانید متاح در ساعت دو بره همان مسجد نهاده و مدح و ثنای مولای
مستقیان زبان کشاده و حسب الحکم بدست و اول مان و علوا طلب نمود جوانی از آن میان برخاسته گفت من حاجت تو بر آورم و مان و علوا برایت در سفره کلام
پس او را بخانه خود برد چون متاح دید که همان خانه است که خارجی اعضایش را بریده اند شیشه بنیاطرش رسید ولی چون دید که حکم حضرت ولایت پناه است

پس عجب نباشد که از وصی محمد یحیی بن اسماعیل بطور رسیده گفتند با علی پس ترا چه حاجت قاتل بود با معویه باستی بکشتن شماره او و همسرم سگی کردانی حضرت این را بر سر
 بر خواند فلا تعجل علیکم ایما تقدیم علیاً یعنی تعجل کن بعد از عتاب ایشان جز این نیست که ما شمرده ایم از برای ایشان شمرده ای هم در کتاب ما که بر همین
 می نویسد که از صبح بانه مرویست که روزی معاویه حضرت امیر را به بودم ناگاه یکی از قریش گفت یا علی کسی بی از جلال ما و ستم کردی بی از اهل حال ما امیر از روی غضب
 فرمود دور شو ای سگت چون سگت دیدم سگت سیاهی شده دم میخیزانید و عجز و لایه و عجز می کرد و خود را بر زمین میخاطانید پس حضرت بر سر افتاد و
 آمده و عا کرد شخص بصورت اول بازگشت بر پای اسد اقدار غالب نموده توبه کرد یکی گفت ای وصی سید المرسلین قادر حقیقی تر از امثال این معجزات
 قدرت داده چرا دفع معویه کنی فرمود **تَحْتِ عِجَابِ مُكْرَمُونَ لَا تَتَّبِقُ بِالْقَوْلِ وَتَحْنُ بِيَا مِرْوَعَامِلُونِ** یعنی با بندهای گرم خدایم شستی
 نیکویم در کاری بی حکم او و بر امر و حکم او ما نایم هر کس بر خلاف رضای خدا و برای نفس حرکت کند او را بعقوبت عزت گرفتار خواهند نمود و سختی آخرت بیشتر است
 از سختی و عذاب دنیا و هم در این کتاب روایت از ابی الحسن بن علی بن هرون منجم میگوید روزی یکی از خلفای بنی عباس مجاوزه تمام و مباحثه با کلام
 که علی بن ابیطالب که با معویه مجاوزه نموده خطا کرده و من هر چند دلائل وضوح و بر این قاطعه حقیقت امیر المؤمنین قامت میگردم قبل فیکردم در محاصره و حصار
 می افزود پس چون او ستم بران اعتقاد ثابت و جارم و مخالف تهنیت قطع مصاحبت و معاشرت و تکریم محالست و رافت کردم پس از چند روز مظلوم
 گفت بر من ظاهراً شد که معویه با غی و طغی بود زیرا که شب در خواب دیدم که یکی سرش مانند سر سگ بود از وی موجب همتش رسیدم گفت من مخلصه علی بن
 ابیطالب میگردم و معویه را از حق سید ستم با بر آن بصورت من این بیعت شد من از شما پدیده این افعه تنبه شده توبه کردم که من بعد نسبت با جناب
 ادبی نگفتم که موجب غضب و مخطا آیی خواهد بود و از سلمان فارسی بعضی اندیشه روایت شده که یکی از اصحاب خدمت حضرت ابوطالب آمده عرض کرد که
 فلان کس که از اکابر بنی عدیست بر جان من تورا می بیند زبان طعن و مفاهت می کشد و در آید آه و امانت میجویم بحال بدست گرفته جانب ستمین روان شد ناگاه
 با شخص طاقی شد امیر گفت که شنیدم که تو بدوستان با اذیت میرسانی گفت که رسانده باشم کسی را بر من منع نیرسد حضرت فرمود همچنین در مکان ابریزین فکند
 ساعت از وی شد از شتر زگر و درین باز کرده بسویش روید که آن با بکار فرود آورد و فرود آورد که گفت الامان الامان یا امیر المؤمنین توبه کردم که دیگر آزار
 نمیان تو نگفتم و میر دست بجانب مکان دراز کرده مکان بصورت اصل بازگشت

انصاف اگر باشد و تحقیق و نظر موسی که علی دوست بجای قبر

از معجزه مسیله عصارا اردو پس چون کشت خلعت آورد

که مید که مده بن قیس کا فری بود صاحب مال و جاه و جمع کثیر و تهمی تغفر از شما
 آثار ملازم آن بگردار غدار بودند روزی از احوال آبا و اجداد خود استفسار نمود بعضی از متورضین گفتند که علی بن ابیطالب چندین هزار کس از برزگان مارا کشت گفت
 او در کدام شرفون است گفتند در نجف پس آن لعین با دو هزار سوار و چهار پناه روان شد بعد از قطع مسافت چون بنواهی نجف رسید سادات و جوادان آن
 سایر مردم برار او و مذمومش واقف گشته بعد مقدور در حفظ شهر کوشیدند بالاخره پناه بروضه مقدس حضرت امیر بردند و در بروضه کجاست و کل محکم خست
 از اطراف و جوانب سبکت و کلخ و تیرگش روز جنگ کرد و آخر آن ملعون دیواری کشیده با هم را مان خود درون آمده مسلمانان از بیم جان رو بفرار نهادند و ملعون
 درون روضه غنجره رفته چنین حکم نمود که ای علی تو آبا و اجداد مرا کشته و خواست که قبر بشکافد درین اثنا و کشت حیدر که از زبان ذوالفقار از قبر برآمده چنان
 بر کمرش زد که بدونیم کشت و در حال سگت سیاهی شد و نا کمال جو در حصار بدان منوال افتاده که هر کس زیارت سلطان الاولیا و ملاذ الاوصیاء میبرد و بروی گذرد
 داخل حصار فایض الاوار میشود و پنانه کی از فصای عجم گفته بیست ششی که در با کشت مره دادیم برای قتل عدد ساخت ذوالفقار
 و در فتوحات القدس از رساله که یکی از اصحاب امیر بود منقولست که روزی یکی از متابعان امیر گفت یا امیر المؤمنین بنی اسرائیل از وصی موسی بر این معجزات
 می بیند و نصاری از وصی عیسی خارق عادات و کرامات مشاهده میگردند که ما نیز از تو کرامتی بیخیم موجب اطمینان قلب و از یاد یقین کرد و امیر گفت

پس زودتر از آنکه صفت تکلیف از یکماه پاره آورده حضرت پدینه رسید و بدو آنجا فرمود عام و انبوهی مالاکلام است و در آن جمع ده برادر تیغ خونخوار کشیده
قصه کشتن خواهر دارنده از آب دید با بجزی روستا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دست از کشتن این مظلوم بکنید و در روز نهار او را میازارید این عباس
والی مدینه از قدم مینست لروم آنروز خبر یافت و بجانش شافقت و پدر و دختر را ملاست کرده پدرا درونک بر کشیده عرض کرد یا علی از این دختر بدست
چنین رسوائی مسوخته گردیده و ناموس من بسا اغمور گردید اما میزاد او بر گرفته بخواست و بخت تمامش بر فراز ساخت و فرمود از آنجی آنروزه خاطر عباس و
اشک بر صفحه رویش این مهاس که دختر است از آرایش عسیان پاک است و گوهر آرایش از شایع عیب و نقص پاک و تابناک است بدانکه گرمی بوزن بهمان
مشغال در محبت جا کرده و روی با آرایش آورده آنکا طمشی طلبیده فرمود از آب برف و باران پر بایند و کفند درین فصل نه باران موجود است و نه برف اینکین
خاتم خود را با آسمان نمود و در حال ابر سیاهی با بر آکسی ظاهر گردید و باران فرو بارید و آن طشت را از آب باران پر گردانیده پس از بالا قبضه برف پدیدار شده با آب
باران منضم گردیده و پاره لوش آب برف آنجی پس فرمود تا خیمه در صحرا پر کنند و دختر جمعی از زنان این در خیمه در آورده در طشت بنشانند و بقدرت
متعال دید توجه بکارند چون موجب فرموده عمل نمودند گرم از رحم دختر بیرون آمده در آن محنت و نهمت خلاصی داد چون آن گرم را کشیدند هفتاد و هشتاد و
و ایضا منقولست که روزی امیر المؤمنین فخر المومنین علی علیه السلام بر غیر برآمد و بالاس بیان لالی موعظه و نصیحت می گفت و از معراج خاتم انبیا صلی الله علیه
میگفت و میفرمود که چون شمس ارضه سجان الذی اسری و رازد ارقاب و توسین داوئی از خاکدان دنیا بساحت اعلی غمیت نمود کوزه آبی بر بالینش بود
پس کام توجه عالم ملکوت و این مبارکش بکوزه رسید کوزه آقا و در سر زمین نهاد و آتش بود به شاری آورده و بر آتش مانند برق بر فارق آقا پس چون از معراج
مراجعت فرمود آب کوزه همچنان جاری و سبز مبارکش با نگریم بود جوئی در مجلس انکار آنجی کرده بخانه رفت روزه خود را دید دست در آرد آلوده میخورد
خبر کند و از جبهه آب محطل کانه چون شور را دید گفت بقدری که خمیر انم کرد آب نیست راه چشمه بسیار و روزی آبی بار پیودی کوزه بر داشته بر چشمه روان شد
رسید کوزه را پر از آب کرد و باراده غوطه زدن در آب کوزه با کما چشمه داشت کوزه آقا و آتش شروع بر خنجر کرد پیودی رخت کنده بر سرشکی نهاد و در آب
چشمه فرو رفت چون سرد آورد و خورد و ختری دید برهنه در کنار دریای مانده غریب و یکس خوشی و آشنائی در میدان تخیر خوش تعجب را ندود کار خود
نه پای رفتن و نه جامی ماندن مبادا کار کس اینگونه مشکل ناکر و لا علاج از آنجا بر خسته حیران و سرگردان روان گردید با گاه بران
پس زود رسید چون زن هند و اور برهنه دید تر جامه بی لباسی پوشانید پس بپوش حالش کرد کما علی حالات خود را بیان کرد و در بر راه شهرستان نهاد
و هر که او را میدید دل از دست میداد و از عشقش جوی خون از چشمه چشم میکشاد و درونش می افکند و تا آنکه خواجه مالدری او را دید و تیری از گمان غمزه او
تا سوار در رولش خلیه او را بجای خود آورد و مدت شش سال با شوهر بر سر کرد و پنج سپهر آورد و روزی بدربار آمده و باز در آب فروخت چون بر آورد و خود را بصورت
اول دید و بر سر آن چشمه که اول غوطه خورده بود خود را یافت و رخت همچنان بر سر سنگ و آب کوزه جاری بود حیرت بر حیرتش افزود رخت پوشید و کوزه پر
کرده بخانه خود آمده ملاحظه کرد که زن او دست و خمیر دارد و راه انتظام آب بسیار کوزه را بنیسا و راه مسجد گرفت دید که هنوز حضرت امیر بر غیر است و
میفرماید آنکا تصدیق بجای حضرت ختمی پناه کرده تو بر کرد چشمه آب از چشمه جاری ساخت و بخدمت امیر آمده التماس کرد که طریق اسلام بنمای و از ظلمت
از ظلمت بر فای که اگر کردیم و بشاه راه اسلام آورد و عتقا و پوسیدیم امیر المؤمنین فرمود تا پنج سپهر نیاروی تصدیق ما کردی پس با او سلام
نمود و زنگت کفر از آینه جاننش زد و مؤلف گوید که این هر دو قصه را این حسام منظوم ساخته و ایضا روایت است از سید علی واعظ که روزی امیر
المؤمنین بعد از انتقال سید المرسلین از سرای فانی بباک جاوانی در مسجد کوفه و عطف میگفت و بالاس بیان که هر موعظه و فصاحت می گفت پس فرمود
مروان اگر سید آخر الزمان دنیا را بدو فرمود و در پیشا هر آخرت نموده من بکلم پروردگار و وحی و خلیفه و جانشین آن بزرگوارم و او را نایب مناب

با خود گفت که طریق مخالفت با چنین پهنانی نه راه است القصد آنجا که سفره احسان گسترانید و جلای او مان حاضر کرد و اینده تاج را چون ایچالت مشاهده است اندکی
 تعجب گفت و بیروز در همین خانه ظالمی اعضای در پاره پاره کرد و چون که نزدیکت بسلاکت رسیدم و تو امر در ابواب حمت و نعت برویم کشاوه و بر سر خوان حمت
 و شفقت را بهم داد و در اینکار جریان دارین مقدر میکردم و سبب نمیدانم و خدا را در اعلان این بار در ای سر این معنی را بیان نماید چون گفت ظالمی که در روز
 بتو ظلم نمود پیر من بود من آن خدا که بتو روا داشت ز پسندیدم و بجایت لول نماند مکن کردیم چون شب در آمد بخواب بستم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که در
 غضب متوجه پدر من کردید و گفت ای خرس سیاه آنچه با تاج ما کردی منماری آن دیدی که در دنیا مسخ کردی و در آخرت خست بدون کشیدی چون از بهول انقباض
 بیدار گردیدم اورا بصورت خرس سیاه دیدم فی الحال زنجیر در گوش انداختم و در خانه اش سپان ساختم تا کسی حال او نداند و ما را از صحبت خود نراند و الا آن
 خرس در این خانه است برخیز تا اورا پسینی و سوره شلط و دست از نخل ولایت محبت شاه ارتضی بچینی چون قیاح رفت دید که خرس سیاهی بر زمین انما و در
 مجر و کسار بر خاک نالت میمالد تاج شکر حق تعالی بجای آورده و در ح و منقبست ایل بیت طهارت او نمود و در حال برق غضب الهی بدخشد و آن خرس سیاه
 بسوخت و خاکسترش را باد و پس چون آن جوان آن واقعه را دید نظریعت عقیدت خواجه بیاری حبت و دست تو لا بعروه الوثقی حبت و دین نفسی علی
 علیه السلام بر دوازده ای و تبر حبت ایچند علی التوفیق ایضا از این عباس رضی الله عنه مروی است که گفت در مدینه مروی بود عبد الله نام همسر
 حجاز و بکرم و سخاوت و مروی و سخاوت ممتاز بود خدم چشم بسیار داشت و اسباب سامان و بزنگی بسیار بودش و از روستان خاندان صطفوی علیه السلام
 بود و بدوستی مرتضی علی علیه السلام سر افتخار بر فلکست و در میسود و او را و او سپرد و او یک دختر جمیله صالحه روزی آن دختر آب در آمد که سوختن بشود
 قضا را گرمی در چشم در آمد چنانکه مطلع نشد و روزی در آن گرم در چشم بزدک شد و دختر از او تیت میدید و شکمش بنوعی بزدک شد که زمان حال که را
 مردم اورا بهستان و شفقت گرفته و از هر جانب سخن میگفتند خوششان و او را پیش زبان بتویج و سرزنش او بر کشاوه صد گونه خلاصت و نظیرن نمینود چندان
 گوهر پاک و مری میسفت و از عصمت خود میبگفت نمی شود و چون این سخن بر پدرش رسید عتاب بر زمین زد و جاده پاک کرد و گفت در میان هر
 شمسار کردیدم بعد از بیانی و افغان بسیار خوست که خون دختر ریو و جسد پاکش سنجاک آسیر در یسانی در کردنش انداخته و از خانه بیرون آورد و مردم بسیار
 روی به تماشای کردند آن مسوره عقیفه روی نیاز بدکار که کریم کار ساز کرده بغاضی الحاجات استغاثه نمود و گفت ای عالم التسه و الخفیات تو از کار من بگو ای
 که از من امری بوجود نیامده که مستوجب این عقوبت باشم و بر چهره اشکن الم یاشم بحق عفت مریم عمران و بحق عصمت خاتون نیامت دختر پیغمبر انور الزمان
 که از بزیارت آنرا با سمانا بر نند و بجزمت چادر شیشه او که از او فری در تورات بیان نموده که مر از این تمت بر مان و عفت عصمت مر اظا هر گران
 از مرتکب غیرم که ناچار است و هر زنده را بچکم کل نفس ذائقه الموت خار را که ندارد لیکن از جبهه رسوانی پیر مخموم و دل فکارم چه بود مطه من در میان خلایق
 سرور پیش است و شرمندگی بیکانه و خویش درین گفتگو بود که تاگاه عقد کشای حاضر و غایب جناب علی بن ابیطالب با او ش آمده رو بسوی کوفه کرد
 عرض کرد یا مولای او کنی و محفل یعنی ای خداوند مرا و ریات تعجب کن نیست

باز و حلقه بر دراز با شوق زن	اگر حجاب را دیده چو سمار در آستان	موقوفه تو طبیبی در درمندان	از شفا خانه تو درمان است
------------------------------	-----------------------------------	----------------------------	--------------------------

در آن زمان طبیب در درمندان حلال مشکلات امیر مؤمنان سلام الله علیه در مسجد کوفه با جمعی از اصحاب و اعیان نزول اجلال داشتند و بعضی عطف
 زنگت طلال از آئینه خاطر با بر میداشتند که با تفت غیب از عالم لاریب مذافی در داد و احوال آن معصوم را بیان نمود و با تخطا صفتش تا که می نمود و میر فرمود
 ای مؤمنان مشکلی رخ نموده که مورد طلال است و بی من حل آن مشکل مجال بدینده توجه میایم که آن عقده بر کشایم و چون رجعت نمایم به روز آن را از کبر
 قبر التماس مراقت آنسر و نمود حضرت رضا دواوه فرمود برخیز که وقت زنگت است و مجال درنگ نیست پای بر پشت پای من بگذار چشم بر بند و دل بیدار

گفت بر بجزون رده شوهر خود را خواهی دید و کل مرادار گلشن و صلیب خواهی دید بجزون فرمان کروان صحرایم و بخوابن سکت چیزی ندیدم و یقین دارم که او
مکود چون مردم لاف و کرافت نزد پس نبوا میرالمؤمنین روان کردید و از جریع پر آب لعل مناب کو بیابان بریدن گرفت عرض کرد فلست شوم ای بهنمای
عالمیان و ای مقتدای شیخان های با صبر و پارساران تو فرمودی که بر بجزون رده شوهر خود امی ای بی من رفتم و در آنجا بجز سکی چیزی یافتیم حضرت فرمود شوهر
تو همان سکت بود که در آنجا دیدی و از آنجا شکران شده باز کردی چون زن آن سخن را شنید بانقض و بیقراری بر پای سکت ایستاده برخاک و غلطی
عرض کرد ای کاشف اسرار الهی و ای واقف علوم انسانی تر همین را بیان نما و از روی شاپان از نقاب برکشای حضرت فرمود شوهر تو سکت بود بجز
در سول و شمی نمود و در ولایت حقیقت من سکت آورد خدا و اسکت نمود آن پنج چهار ما را شماع این بیان شروع بجز و ناری و انما و سوگواری نموده عرض
کرد ای ولی سخن و امی صتی مطلق امی فلیل کار خای احدیت و ای وزیر بارگاه فوت و رسالت ترا بخلق زمین و آسمان و بجز غیر آن زمان قسم میدهم که شوهر مرا
بصورت اصلی بنمای و کردانده از خسار خاطر م بر فای فرمود و در ریسمانی در گردن آن سکت بسته بنزد من آرزین با ایدان با بیه بیان رفته ریسمانی گردن
آن سکت بسته گشان گشان نیز بکشتایر مومنان و سرور نهی جهان آورد و چون آن سکت بجز سکت ایستاد سکت نامت و بخت از دیدگان مبارک دید و در
خود در قدم مبارک حضرت بخت نذرت الید و بنالیه حضرت از گناهیست و دست حاجت بر گاه قاضی الحاجات بلند کرده از برایش در حالی
کرد پس بصورت اول بازگشت و چون اقل لباس در بر کرد و عمامه بر سر گذاشت پس دوباره بخت افتاد و بنا که گفت یا امیرالمؤمنین تو سکت آوردم و سکت
خود دیدم و از سکت و کافری پرانم و هدایت تو امیدوار از در رحمت و رفت روی برویم کشای و بطریق بستکاری بودین محمدی دلالت فرمای امیر چون دید که
اسلام بر سر او و نور ایمان در دلش آید زبان بجز بیان بقیعین شاد و بین کشا و کلمه طیبه بر زبانش نهاد و آن مرد بدین محمدی غایب و از اهل بقیعین که در آنجا
ایضا رویت که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نروان بفتح و قیروزی بازگشت بر سر در راه رسید و یکت راه نهر عیسی و نهر دیگر بود و در راه دیگر آب نهر
جناب حیدر صغیر و سرور شکر از راه بی آب روان شد چون قدری راه فرستند به در غایت گرم بود عطش بر لشکریان غالب شده از شدت تشنگی
آب در میان ایشان خشک کردید و زبان در کامشان بچسبید پس بعضی از منافقان زبان بطعن کشوند و راه جبارت پیوند مومنان را فوای منافقان
آزاده خاطر گشته بجز مت انمول آمده سخن منافقان را بعضی رسانیدند و از الهاب عطش آله بر کشیدند امیر فرمود تا لشکریان با همه حاضر نمودند
و بقدرت خدای قادر ناظر فرمودند پس در خیمه حضرت نشست و قبری را فرمود این زمین با کین چون کند سکت عظیمی ظاهر کرد و نفس نفس خود آن
سکت را دور افکنده پله پله پیداشد بقبر فرمود فرود و حقیقت معلوم کرده با از ای قبر رضی الله عنه بر زرفت و بر آید عرض کرد فلست شوم از چیزی
زین فرورقم درمی از سکت و متغزل پیداشده معلوم نیست کلیدش کجاست و کشودن آن در غایت اشکال است بلکه محال است شاه ملک ارشاد
کلیدی از عمامه در آورده بقبر داده فرمود برود در آبکشای و جامی از آب بیاورد بقبر رفت و در کشتاد حوض آبی دید و در کنارش ساقی حوض کوثر امیرالمؤمنین
حیدر مشاهده نمود حیرت بر حیرت افزوده امیر جام را پر آب کرد و بقبر برد و فرمود آب را برادر و حاجت تشنگان بر آید قبر آب بار داشته چون
بیرون آمد امیرالمؤمنین علیه السلام را بجای خود ایستاده دید فرقه متعجب گردید و خواست بشکلم آید و افشای ما نماید امیر فرمود مگر قصه سلمان و دست از
فراموش کرده که در این مقام تعجب کرده پس جمیع مردم و چهار پایان لشکر با آن جام آب بیاورید و باز انجام از آب مال مال بود ای موالیان بحیا
و حضور امام علیه السلام که تفاوتی ندارد آیا باعث بود که در روز جسم محترم محترم سید الشهدا و فرزندان آنمولا را و اقوام و اقارب و اصحاب
و یاران و برادران نهفتند و خود آنجا آب از الهاب تشنگی بی تاب در غایت اضطراب بودند و هر چه آن بندگان آن قوم بیگانه از پروردگار استغاثه جبر عرض
آبی میزد کسی آتش داد و نه جوش گفت بی کسی که جوش گفت سکنین ولی فریاد بر کشید که یا حسین تو او عالمی کنی که پدر من ساقی حوض کوثر است پس کویا

و قایم مقام پر مشکی که بشوای آورد روی طلب بودی من آورده دارم جن مشاکل تو بند که مخفی است بر من ظاهر و پیدا و غیبات روشن و هر چه است علم اولین و آخرین
 که بر خزیه من است و در آسمان و زمین در سینه من از حال مود و آگاهم و مطلع بر احوال کاسپید و سیاهم حال مرغان بود بر من ملاحظه و احوال با بیان دریا بر من
 با بر است آنچه بود و نیست و خواهد بود استحصار دارم و واقف از عبادت و طاعت و خطا و معیست ابل بر شمر و دیارم اگر خواهم غرب اشرق و بر در اشرق
 و خار را در وزن را در گردنم و در غن را سا سازم و جابجا را جابجا نامیم مشکی که کبج قارون دشت و از کثرت مال او ای تاخت و تخت و کتبی او شست از شاک
 کلام ولایت نظام تخم انکار در دشت خاطر کاشت و کشت قبولی بر دیده فصول گذشت چون از مسجد بیرون آمد حق تعالی او غضب کرده بصورت مکی بر کرد
 چون حال خود بر بنحوال دید از اندیشه باطل شیطان گردیده سجده آید با تمیذ آنکه امیر المؤمنین از عین عنایت بروی نظری اندازد و در بیدار نشاء علاجی سازد چون
 و جل شد نومناش در بر جز آوردند و بضر بکت و چو ش بیرون کردند چون راه بجای نیافت بجانه خود سافت و در مضع خود بر بستر از پشیم و دیبا بخسیدنش
 چون دید مکی بجای شوهرش خسید خشمناک و غضب آلوده حکم بگیران کرده او را از خانه بر انداخت بکت چوب سر و دناش شکستند چون میدان رسید
 سکان محله از طرافش دیدند و بدندان دناخش پوست دیدند بجای رسید که از شهر بیرون خرامیده بصدر دست رو بصحرای بیابان نهاد و چون سکت ایل
 و بر مجنون افتاد دست پنجبال مگردان بود و چیزی در حلقش فرو نرفت و خدا تعالی مکتش نیز میداد و آن بیابان علی از کت بود و در شب بر گردن مکی
 و از گردن او سر و او تین برف و باران می آید تا چون آن سکت منافق ناپدید گشت خویشان و یاران و عیالش بر جانب و عقب محسن بخت میکرد
 و از دناش معلوم نمی گشت آخر بختین کردند که او را دشمنی قبل آورد و او ای ماتم بر او شسته و غریش با بر او شتند علی آن بد سکتال بدین زنی دشت با بختین
 پاکیزه روزگار و دناش پر از محبت ایل بیت اطهار بود صاحب حسن و جمال و دارای هر گونه کمال و در ماتم شوهر تا مدت پنج سال سیاه در برداشت و چون
 آب حیات که عظمت جاسی وار بود و از دیده سیلاب اشک خون آلوده دیدم یکشود پس زنان خوش و بیگانه او را نمی از غراری و سوگاری کرده گفتند
 چنین ماتم داری بخت و راستی ایندی بجزاری خطاست اگر شوهر رفت بعد بر سریت در شهری و هر سونی شونی و در هر کونی ترا و بچوبیت لمو لقصه

راه تازی بوی موسی نویسته	رونق کل می برکت رویت گشته	مات همییم مات ترک شکر	غضبان غضبان نظام کس پیوسته
بسته خسته زلف چشم تو بوم	حلقه حلقه سسی دوسته دسته	ظلم نباشد اگر که چشم تو مردم	ز بار و مرغان بیخ و خجسته
بستن خستن ز بند و تیغ تو گز	خسته باز جسته است و بسته ز رسته	خو چه بلالی که تیر موسی شکافت	از بر سندان جده شصت بخته
شب و کر امر و زانی نه که بارت	بند نقاب از رخ چو ماه گسته	سافر هی شده هی که بر دل انگلین	شادی ز جو بسته دوباره شسته

القصد آن زن چون از قال ممال آن زمان طول کردید بخدمت شاه ولایت شوهر پیوه زمان و پدر عیال و غمخوار یکسان رسید و چو کی با بر بوقت عرض
 پیشگاه ولایت پناه رسانید حلال مشکلات و سهال معضلات فرمودند ای زن شوهرت رنده است اما بقیه مشقت و محنت در رانده است بجانه ز و بیگانه
 میان کن و با عزم آن خود بر داشته ماه وادی همچون بسیار مقدار و فرسکت که رفتی تل یکی بنظر آید در حوالی آن شوهر خور را خواهی یافت زن خوشنود و نرزم
 بجانه مر حبت کرده طعمی رنگین تریب و دور و بسوی بر همچون نهاد تل یکی دید با لایش رفته بر طرف که تقصص کرد و بنجر مکی ندید و آن سکت چون
 چشمش بر زن دیدارش افتاد و خوبست که بالاسی تل بر آید ضعف توانست پس زن با این آید و آن سکت آمده خورد با پیش آنگند بهوش کرد و دید بعد از آن
 بهوش آمد آن زن بروی رخت کرد و بنام خود گفت تو نیز بروی رحم کن و پاره نان و قدری علوا بر او و غلام کرده در پیش از نداشت سکت را کنی باز
 از خوردن نان محروم ساخت زن و آن وادی حیران و متعجب مانده و بدست خود جام آبی در پیش آن سکت نهاد و سکت چون خوبست بیاشامد
 خاک سیاهی در آب پیدا شده توانست خورد زن تعجبش زیاده شد گفت ای خالق ارض و سما تو دانا و بیانی نمیدانم این چه حالت است مرا امیر المؤمنین

راوی گوید هفتاد بار نصیر را حضرت گشت و زنده کردند و بار پنجم اول را آغاز کرد و مؤلف گوید که در شرح کلام نصرت انجام امیر المؤمنین از خطبه بیان چنین
نقل کرده شده که امیر المؤمنین فرمود **انا افضل مرتین و احی مرتین** یعنی منم کسیکه میکشم و بار زنده میکنم و بار و در اینجا بقا و مرتبه برتوبت ظاهر پیش از زنده
کردن حججه این نوع خارق ظاهر گشته از حضرت که این نوع فرموده اگر مراد همین حججه است پس اصح نقل اول است العلم عند الله القصه حضرت کذاب را حججه
بگویم مراجعت فرمود راوی گوید که حججه هفتاد و یک مرتبه بود بعد از آن راه آخرت پیرو همسم و در این کتاب مذکور است سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که
روزی حضرت امام حسن علیه السلام از نوامیر بیان ملک سلطنت سلیمان علی قبا و علیه السلام میزد و بعد عرض کرد سرور کائنات علیه افضل التوحات
و التسلیمات فرموده که **علاء الله منی کافیا** بنی اسرائیل و تو بحکم نصوص اعلم و فضل اولیای این امتی و خدا تعالی بحضرت سلیمان ملک عظیم عطا فرمود و تو چه
گرامت کرده حضرت امیر دست بدعا بر دست پاره ابری مانند کسری پدید آمده در پای حضرت سرور امیر امامین بر او نیت و من نیز با اشارت حضرت
بر روی نشستم و ابر مانند مرغ خیز برکت میر شروع برقرار کرده بدست خستی رسیده نزل کرد امیر امام حسن فرمود بدست توجه نمایی و زبان با محضار لاجها
بر کشای امام بفرموده قیام نمود درخت زبان مقال میشد عرض نمود که ای شاهزاده کامکار دایم بر کنیده پروردگار پروردت حیدر کرد در این مقام عبادت نمود
و از برکت قدم نیست لزوم آن بزرگوار تو تازه بودم و آنان وقت که رسول خدا بدر بقا رحلت فرمود و ترک آمدن کرده از الم حارقتش بر سر برکت من این
خواری رسیده بخدمت امیر المؤمنین عرض حال من کن که زبان مبارکت بدعاء من کشاید و برای من بر سر نری طلب نماید امام چون جمعیت خالص را بعرض رسانید
دست مناجات بدرگاه فاضل الحاجات بر افراخت و حق سبحانه آمد خست فرخنده بخت را بنکر و انیده در آنجا مرغی بر پرشته دیدم بالش شکسته و پرش ریخته
و طول و مخزون بر کنار دریا نشسته امیر المؤمنین با امام حسن فرمود که پرورش احوال آن مرغ کن حضرت امام حسن از احوال آن مرغ شکسته بال تحقیق فرمود عرض کرد
ای شاهزاده دنیا و دین دایم فیا و هتیه الوصین من فرشته هستم که با امیر المؤمنین علیه السلام در صدر جهان بمان و هشتم ولوای عبادت می فرستم از آن زمان
که سلطان انبیا قمر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عالم را بدو کرده و علی مرتضی روی به بیت دیگر آورده از مسجد خود من نیز در آنجا و امام داند و روی آنحضرت
اشک حسرت از دیده کشاده ام بال از الم مفارقت شکسته و در استراحت برویم بسته خدایا با امیر المؤمنین بگو که بدعا را بد و برای من ناتوان از پروردگار عالم
استدعای پروردگاری نماید پس حضرت امام حسن شرح احوال آن شکسته بال را بعرض آن حضرت ذوالجلال رسانید امیر المؤمنین روحی فدای مبارکت را جان نیک
و عا فرمود خداوند متعال بالش عطا فرمود و در قبالش افزود آنجا آفرین از کناره پایا پیوس سید اولیا سافت بعد از دایم نجات و سلام عرض کرد
ای شاهزاده اوج امامت و ولایت ترا و دوستان ترا بحکم حدیث فرشته بشارت است برونده رضوان و حور و عثمان امیر فرمود چگونه بشارت میدهی بشارت
و نعمت بیکران آفرشته گفت خالق مطلق و قادر بر حق از رحمت خاص خود بجزی آفریده و در او مرغان بسیار موجود کرده هر گاه که یکی از بندگان طریق اخلاص پدید آید
سرها عفا و لا اله الا الله که در مرغان آبی از آب سر بر آورده شوق و نشاط سازند و چون محمد رسول الله گوید مرغان آبی مرغان آب بر آورده از کثرت شوق و طرب است
خوبه عیشا نند و چون نام مبارک تو را بر زبان جاری نمایند روی و خروش و افغان آورده گویند خدایا رحمت خود را در او دراز انگس که این کار را تا ما مکاشف و هر
که نام مبارک ترا خواند آمرغان بجهت او استغفار کنند و عا گویند آنجا باز ابراز هوا ظاهر گشته بسبب صدی حاج و حاج ظاهر گردید و در آنجا که و بی دیدیم که قاف
بعضی نچاه کرد و بعضی نو کرد و در آنی جواج نیز بقدر قامت و دیگر بابه راهی گردیده بشهر پرغوغانی رسید و منزل کرد با کوس و غوغای و منزه انواع سازها
بکوش میرسد امامین علیهما السلام آنان قدوه نام پرسیدند که این چه غوغا و صد است که کوئی عالم پراغ غوغا نیست فرمود شور و محله این شهر از آن است که ابر
شش قرانت صغیر و غیر شش بمرتبه و شایسته است که اگر خلق بشنوند از جهول و پیشش کوزگان جلالت شوند و زمان حاطه بار فرود کند از آنچه علی الا اتصال دریا
شهر صدای تنبیل و کبیر و آوی کوس و صدای طنبور و نفیر و دیگر سازها بلند است بعد از آن امامین عرض کردند که در روی چه سینه آورده و در وطن بالوفس ساز

تا آبت بدیدگی نیست که واقف اسرار پیدا و نماند و کاشف رموز سپهر اختران شاه مردان شیرینان مرتضی علی هم را دید و شنید و مصابرتش در زندانی آن

<p>اندرین دریای بی بیخ و گستا واندرین دادی بجز حیرت جوی هست اسراری بکار اولیسا خاصه اسراری که تحقیق آن که گستاورد دادی کرب غایب از عطش بنید پستان زمان یکطرف در خمیه زین العالیان یکطرف آن سجده ساله جوان فاسم نام کام نایدید مراد اصغر از سوز عطش در یاد شیر یکطرف خفته بخون صحاب را اری آری هر چه آفرود تر بر آن زان سبب در بندگی شاه شهید شاه و صلحش چنان برقع گذاشت</p>	<p>گشتی اندیشه بشکسته سزار گر نباشی مروره نامون پیروی که کسی واقف نباشد جز خدا در حدیث و در نبی کشته بیان تشنه بیخا دور و قربانی فدا شیر خشکیده چو آب اندوهان بکس و بی یار و بسیار غمین کافآب از شرم رویش خوی نشان داده کردون پرک عیشش با با پهچو پستان در مکده پیکان تیر بنید و از دست نهد آب را بیشتر التیاجر شش بر خداست رفت بیجا فی که غیر از خود نذیر که دروغ از صد هزاران جان نداشت</p>	<p>واندرین صحرا سس پروردوران کار مردان خدا کار خداست لیکت روشن کرد و از ذوق سلیم پهچو قصه شاه دین کا نذر است اهل بیتش از کسبیر و صغیر کو دوکان از آتش سوزان عطش یکطرف عباس را بنید ز پای بگر و افاده اند خون و خاک نوع و سسش همی کن مویه کمان یکطرف بر پیکر او ام و خویش زان پس خورابه بنید و جهان چون تمیر و دوا یعنی بسفت هر چه دید و هر چه بود الله بود ساعرا نذر بندگی چالاکت باش</p>	<p>بر سر سندان نزن سینه در شوق خاکت او نام ایستد صد جای باز مرد حق حق نیست اما حق نیست بعضی از آن خفا بدانا و حکیم پنجهن با پاکت بزوان عهد است کرد و اندر دست دشمن و دشمنگیر رقا از رخ آب در نکند و کرده افقاده است وز تن در شش جدا یکرش از تیغ و خنجر چاکت چاکت که با کبر که با همنه که بر آن زخم بنید اختران چرخ شش تن بجان که بلا سرب برسان فصل الاعمال احمر یا بخت این کسی داند که زو آگاه بود آبرو خواهی در این در خاک باش</p>
---	---	---	---

و باز در کتاب فتوحات القدس از ملا علی مجازی مرویست که چون سرور عالم و مهتر بی اوم امام المشارق و المغارب علی بن ابيطالب با عمار مایه و نصیر
سایر اصحاب از بغداد بازگشت بجانب حله متوجه گردید و بکار فرات رسید نصیر را بجا طر رسید که از کجای فرات گذر باید نمود شاه ولایت بوزارامت از
حظره نصیرش واقف گشته فرمود بر لب آب فرات رفته تا باواز بنید کوی ای حجه علی میگوید و بکدام گذر آوریم و از آب بگذریم چون نصیر کبار آب آمد او
داود که ای حجه بنقصه سزار حجه نام جواب نصیر داد و نذ و گفت که در فرات حجه نام بسیار است کدام حجه مقصود آن بزرگوار است نصیر آمده شاه ولایت
عرض نمود حضرت فرمود و حجه این گره است میفرماید باز او از برآمد که گره نیز بسیار است کدام گره منظور شاه ولایت سوار است نصیر باز عرض اقدس
رسانید حضرت فرمود که گره بن مره است چون نصیر حجه بن گره بن مره طلب کرد و در حال آن بر لیکت گفت و گفت حضرت چه حکم صادر فرموده گفت
میفرماید که فرات از کجاست که محل که شستن خلق حد است گفت که تو از عقل و هوش بجان زود بدی و انکی بجان که کسیکه نام من دیدن و حجه بن مره را میداند نصیر
که گذر فرات در کجاست تو چرا از کار و بار دوی غافل و تا بین پایه نادان و جا بی ای نصیر بدانکه هزاره هفتصد سال است که من درین دریا مقام دارم و در
بر حمت این بزرگوارم نصیر چون اینها شنید فریاد از نهادش بر آمده متوجه ملازمت امیر کرد و میآماس نمود بجهت زنده شدن حجه بن مره و عا ناما بدید که
و عا که حجه زنده شد و از فرات برآمد و کتاب مستطاب آنوارا ببوسید نصیر چون اسواقه عجبید را دید راه کفر نورید و گفت یا علی تو خدای و خالق ارض و سما
دوتوی کریم و رحیم دوتوی نبی و مہیت دوتوی جبار و ستار حضرت امیر که گفتی ای و بر اشفت کفیرش کرده و بدو القهار سسش را از تن دور انداخت و بار بند عازده ساخت

فصل دوم در ذکر بعضی از شهادت حضرت ولایت است بر و کفایت آن در بیان حجت طلبیدن از آنجانب و حجتی عمر بن الخطاب بخاندان محمد مصطفی و بر واری حضرت ابوبکر

اتصیر و رشاید و قوایب علی بن ابیطالب مبارک و آنرا که بتقریر و تقریر او ای آن ممکن نیست و همین قدر شکر از آن بجز شیعیان میرسد و کتب معتبره شیعه و سنی شریف
که مصارت آنحضرت در مصائب و بیایات و در مصائب او بتقریرات خالق بریات و رفایات کمال و کمال غایت بود و شایسته بر اینها مصائب نوایی است که بعد از
جناب ختمی آب صلی الله علیه و آله از دشمنان این بان امام مبین پیدا و با وجود آن قدرت و شوکت سپهر نمود و بنا بر حقیقت حضرت رسالت در صدد و مقام
بر نیاید و تحمل فرموده چنانکه مرویست که چون سید عالم و ائمه بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از خاکدان دنیا با حجت و سلیمان عیسی و بهالم بالا از حال و
اتصال فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بمقتضای فرموده رب العالمین و اقبال فرمایش رسول امین با حضرت جبرئیل انشور و تجزیه و تکفین و غسل نموده در آنحال که در
مناقصین فرصت غنیمت شمرده جاززه مبارک خاتم النبیین را گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در آنوقت آغاز سخن نمودند بعد از نماز عشاء بسیار و مجاوره بسیار و در میان
مجاور و انصار بهتدبیرات و تسویلات اعراب امر خلافت را پیشانی قافله قرار گرفت و جمیع امت مگر طایفه عالی همت با و بجهت کردند چون سید و هیاه از
دفعن سید انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال طلوع یافت بسیار طول و مخزون گردید پس چون شب درآمد حسین را بدو شسته در خانه بر یک از مجاور و انصار فرقه و هیاه از
از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا در غیر خیم بایشان رسانید و از ایشان طلبیاری نمود از آن گروه بغیر بیست و چهار نفر دیگر کسی اجابت آن سرور
و چون صبح شد از آن بیست و چهار نفر بیست نفر تکلف نمودند و همین چهار نفر بیعت باقی ماندند و آنحضرت بجهت تکلیف ظاهری بود و نام حجت و اولاد
نیست که از گذشته دایره حضرت را آگاهی بود و مجاور چون حضرت شاه ولایت آن طغیان و شقاوت از آن گروه بی عاقبت عاری از سعادت مشاهده فرمود
بسیار تشریف فرما شده در مجمع مجاور و انصار حج شافیه و بر این کافیه بر حقیقت و امامت خود و وصایت خود القا نمود آنچه جناب ختمی آب فرمایش در این
باب فرموده بود از مجاور و انصار و سایر حضرات صدیق خواست چون در آنحال مجال انکار نبود همه از همان نمودند و شهادت بر حقیقت قول و دادند و نزدیک
که مردم از پس این قافله برگردند و بعضی رجوع نمایند خوف کرد و جمعیت مردم با استفق نمود آنحضرت بخانه خود معاودت نمود و جمع کردن قرآن مشغول شد
اما عمر چون دید که حضرت امیر جمعی از خویش صحابه و بیعت ابی بکر تکلف نمودند عمر با بی بکر گفت چرا علی را بیعت خود نموانی منجد قسم که اگر علی را بیعت کند
امر خلافت بر تو قرار گیرد زیرا که او اولاد است بر رسول حق شناس و عالم و شجاع است و مردم را با او احتیاج و رجوع بسیار است لمخولفه

ابی بکر چون این سخن را شنید	بدندان لب از بیم خستی گزید	زمانی بحیرت فرود رفت زلف	چو تم ستور از بر سست برف
نه همت که بر کردار ملک و جا	بیهکمت که بنیز راه است چاه	نه دانش که خوب از بد بد	نه بینش که از روز رخ آرد گریز
عمر که طرف همچو شیطان پیش	بکیسوی بجای نه یکجای خوش	پس از فکر و اندیشه بسیار	بست دل و نفس را در خستیا
گذشت از سر درین دنیا گرفت	وزان آتش ظلم بالا گرفت	پس از فکر بسیار و شب	رادر بر عقیسی و دوزخ مار جنت الماوی حجان

و اداه کسی را در طلب سرور اختیار و متهرب را بر حیدر گزار فرساده او را بیعت خود خواند حضرت فرمود من قسم یاد کرده ام که از خانه بیرون نیامم و در بار و روی
تا قرآن اجمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله با طلق قرآن اجمع نموده در گوشه دامی مبارک بست مسجد آورد و بیا جبر و انصار خطاب کرد و گفت که ای قوم این
قرآنیست که جامع همه آیت منزل بر فخر کائنات است و چون در آن آیتی چند بود که صلاح حال ایشان و ظهور آن نبود از آن فراسم آوردم و گفتم که
بقرآن تو احتیاج نیست قرآن عثمان ما را کافی است حضرت اسد الله الغالب این را گوشه فرمود و یکبار این قرآن ساختن و دید تا قائم آل محمد ظاهر گردد
و چشمگان بجازه مبارکه معاودت فرمود و در بر روی خود بسته مشغول عبادت گردید و موطوب و صایای حضرت رسالت است کشتند و ابو بکر و عمر چند روز

ابر با مراد مردم سوار قمر راه مدینه گرفت و باندگت زمانی خورد در مدینه یافتیم زومی است رومی نشاند سر علی کس آگاه یعنی که نشد کس آگاه از سر استراله
 کین ممکن و این همه صفات خوب لاجل لاقوة الا بالله مرویست که روزی عمر بن الخطاب در خانه تفرجه امیر المؤمنین علیه السلام بود که یکی از صحابه
 بزرگوار که ثابت نام داشت و در زهد و ورع ثانی نداشت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که سفارش مرا بقافله سالاری که بگذر معظمت بر آنست بفرمائید که عویت
 زیارت بیت الله درام و چون قافله سالار بود و صی احمد مختار حیدر که آرا آمد حاضر بود حضرت سفارش ثابت را با فرموده است در راه اهل قافله تکریمش زیاد
 میکند و پیوسته صبای بخش فریادند چون ثابت جوانی بود خوش اندام و خوش روزی در قافله حیدر گشت با او او نیت که با او نماند و کام دل از او حاصل کند و
 هر چنان زن چهار کرد ثابت انکار فرمود آنجا که عورت از او بوس شد گفت در ایامی تمت که قافله چو هم گشت ثابت گفت خداوند عادل نیکو است بنیت
 اگر نیکو از من است که من میدم شیشه را در اجل سنگ نیکو میدم پس آن زن زانیه از گشتش شگفت و شدت خویش و شرم از علامی
 کام دل حاصل کرده و حال گشت بعد از چندی که حملش ظاهر شد خواست که آن تمت را بر ثابت ثابت کند شی زاین و اسباب خود را در رخت ثابت
 پنهان کرد و با ملو فریاد بر آورد که مال مرا در زده قافله سالار گفت در اینجا که قریه و شهری نیست و عدد مردم قافله چند نفری بیش نیستند کاوش کنید و رخت و اسباب
 اهل قافله را ببینید بخواهید باران رخت هم کس با تمحص کرد دنیا فتنه کسی که باقی ماند ثابت بود زن گفت مطمن بروی میروم مردم گفت ثابت مرویست
 به یانت معروف و بیانات موصوفه چگونه مرکب چنین فعل شغی خواهد شد وزیر این بار بد نامی خواهد رفت با زان زن صرا کرد چند آنکه اهل قافله رفتند و رخت با
 تحسین کرده زین آن زانیه را دیدند آنکه آن زن گفت که این حل من نیز ثابت است که شی من زان کرده بعد از ثبوت زوی در قافله سالار او بسته بزر و خلیفه
 عمر علیه فرستاد عمر حکم برایش نمود که بزند که آن روز در مدینه بگذرد عظیم آشکار گشت چون این خبر شنیدند بگوش مبارک مولای حق و بشر سید عالم با
 فرستاد فرمود که تا آمدن من ثابت را نکا پارید و نفس و نفس متوجه عمر شده فرمود که چرا با تا تل حکم میکنی خاصه در امر جرم و قتل پس طلب آن زن امام حسن با زان
 چون زن و بیکه حضرت رضی علی مطلق شده با خود گفت که واحتر تا که زمان فضیحت در سواری من رسید تا که ز حاضره شد امیر فرمود مرا شناسی اگر شناسی در حضور من
 راه خلاف نموی و بد روغ سخن گوی صورت حال صحبت و حمل تو از کیست گفت ثابت است و در نزد خلیفه زان ثابت چون آنجا رسید یکدیگر بر قول خود مصراست
 با امام حسن فرمود ای فرودید زود بر عصا و پارچه پلاسی که در کنار خانه گذارده ام بردار بار چون آورد پیش عورت گذاشته باز مبالغه فرمود که زهت بگوی که
 واقعه صحبت چون بقول اقل او ثابت دید و در خوا باند و عصا و پارچه پلاس از شکش بناوه فرمود ای انگسی که درین سنگی آنچه هست حق بگوی لعل حکم قادر مختار
 بختار آمد گفت ای حیدر کار و وصی رسول مختار است میگویم که یکی است خدا محمد خاتم انبیا و علی رضی وصی خلیفه و جانشین آن خداست امیر فرمود این جمله
 غیر هم بگوی که لطفه گیتی و آن در این و اسباب در رخت ثابت چگونه رفت گفت ثابت شوم این عورت مکر خور را به ثابت عرض کرد چون سنش را اجابت نمود
 با علامی زان کرد من از لطفه آن علامم از بعضی که داشت بشی ثابت را در جواب ایضا زاین خورد او در رخت ثابت پنهان کرد و چون این بجزه با هر از آن جناب
 ظاهر شد مردم خیره ماندند و بفرموده آنجناب عورت رنگار کرد پس خلیفه با حق و مردم از تبادایا پرسیدند که این عصا و پارچه و پلاس چه بود فرمود روزی
 در سجده است کایات و فرمود جوات علی افضل النبیات بودم که ثابت وارو شد آنسر عدوی مبارک بروی کرد از او لطف و رحم بروی دید و من فرمود
 یا حتی روزی آید که ثابت را زنی بر ما در رفت شرم سازد و حکم بر جرم شو و گفتیم یا رسول الله تدبیر خلاصی می چای باشد این خوب و پلاس من او فرمود چون این
 قضیه پیش آید این خوب و پلاس را بر حکم عورت بنه لطفه که در جرم باشد پیش تو سخن در آید آنچه حق باشد بان نماید عمر بر خواسته میان دو بار روی حضرت شاه
 ولایت را بود او و دست حق پرستش برود بالید گفت یا علی چقا که نشین آنسر توئی غیر تو حق تعالی را بکت لطفه میور و نماند از لعل علی لکن عمر بفرمود

لطفه تو سینه علی گفت که ممکن است | کجین بجزد سحر ممکن نیست | که زین خدایت ولی نیست خدا | لیکن بجزا که مثل او ممکن نیست

فرستاده طلب یاور و معین کرد فوج فوج از گروه منافقان بیاری اومی آمدند جمعیت بیاری خرم آمدند بخانه حضرت ریختند و خالد بن ولید جمعی کثیر از برادرانش
 رفته اراده نمودند که ضربتی بر آنجناب زنند باز بیچاکت جرات نکردند تا خالد با شمشیر کشیده حمله بر آنحضرت کرد حضرت اورا انجومی در بود بر زمین زد که نزدیک بود
 که آنجنابانیش خور و شود و بچشم وصل کرد حضرت خواست که اورا بکشد و اورا با نیکو دو هر چه بد بپیرمانی او کردند سووی بخشید تا آخر عمر حضرت را بچشم سپید
 قسم داد حضرت اورا را که در مسلمانان با با فرود و مقادیر بریده و پهلوی شمشیر کشیده بیاری حضرت برخواستند چون حضرت دید که فتنه عظیمی بر پا خواهد شد ایشان را منع
 کرده فرمود که تا گذارید مرا با ایشان که من حال نموی بجای ایشان نیستیم پس آن کاوان بیاید منافقان بی پروا دست سزاندند و بستند اورا از خانه کشیدند چون
 بدر خانه رسیدند خاتون قیامت فاطمه زهرا آنحالت را که دید رشته صبر و طاقتش برید با تن خسته و خاطر شکسته آمد و بیازوی حضرت چسبید و گفت کدام
 سپهر عم را با این حالت مسجد بر بندگی عمر ملعون تا زمانه بیازوی آن مظلومه زد که بازویش شکست بلکه دل انبیا و ملائکه شکست با این احوال دست از امر الهی
 بر نمیداشت تا اگر سینه کمره معصومه مظلومه را که جان عالمیان بنا بر پاک خاکش بود در زاویه که میان در و دیوار بود که در نزد تخته در او شکم مبارکش فشار دادند و
 دند بایش در هم شکست و فرزند کی در شکم داشت که رسول الله در آن سخن نام گذاشت شهید شد و در ساعت سقط کرد و حضرت سید الفنا از شدت در دنیا

درب خاک افاد لمو لقصه	بحیرتم که چنان آسمان ز کیمست	در آن زمان که عمر سلوی تزلزل گشت	بحیرتم که کلمات در فلک چگونه گشت
چو دیدست جفای زمانه ز کیمست	بحیرتم که مخچه چگونه تاب آورد	عمر چو دست خدار از کین طناب آورد	ببین حسین با جالت پریشان میگردان
و خروشان بهالین باد آمدند لمو لقصه	یکی گرفت چون جان در کنارش	یکی میرفت از مرگان غبارش	یکی میزد کلابش ز آب دیده
بگلرنگ رخ آفت رسیده	یکی سر رشته بودش بر کف پایها	یکی میزد سپیده بهنوش پایها	یکی از عجم گریبان چاک میکرد

اورده اند که آن لصبه احمدی از آن ضربت و صدمه همواره غلیل در سنجور بود تا دایمی با او بخبار را در و فرمود و محمد حضرت
 امیر را بان بیست و حالت گشایان سبج بر دند و سلمان را بود و مقادیر و عمار بریده از غیب آن بر کوار میدیدند و میگفتند چه زود چنانست کردید با سپهر
 و بدر عایت حق او نمودید و وصیت او را مضاد شدید کینه های سینه های خود را ظاهر کردید پس چون جل الملتین دین آن بیست که در سن در کرون دول بر از خون مگر گریبان

بود بسی اندر آمد مقبل عیون	قدم گذاشت چو در مسجد رسول انام	ستاد کرد بر آن مرقده نیر سلام	سلام کرد چو بر قدر رسول مجید
علی با علی از مرقش جواب سپید	خطاب کرد موسی مرقده رسول انام	بگر گفت که ای هستری آدم	ببین بحال سپهرم خویش ای سرور
که بار سن بسوی جدش کشیده عمر	قاده و خیزت از تاب سبکی سبر	شکسته پهلوی غلطان بچون طرا اعضا	لقوه چون سپردید کار بر تهنی
کس نیار و کرد حسنه رکیک خدای	هر چه او خواهد بهمان خواهد شد	چون خست او ذکریم ذوالسن	خلق را ترسید تا مشرک شوند
چون ابو جمل لعین ناپسند	یک خدا جوی نماز و حجاب	کم شود مقصود کفلی از حجاب	در همه عالم نهان و آشکارا
کس نداند حسنه علی پروردگار	گرودی بیوده رحمتی ای او	وان معبدنا و محنتهای او	لا جرم فرمود با ایوب بدین
که پس از من دل مکن در زبان دین	باش عدا عاجز و در صبر کوش	از در حکمت ز دشمن چشم پوش	صبر کن از جور خصم و کین و حسد
تا مگر و شیر و شکر خون و زهر	هم علی دانست اگر جز این کین	کفر پیش از پیش بهتک دین کند	کشت راضی پس بر خواری و خوردن
تا به نغز آید بر دهن از پوست مغز	ورنه کی بارور سن بستن ز کین	عاجزی بر کردن جسد اللین	کی تواند کرد آن نوری نهان
کز خدا بر خلق میکرد و عیان	تن نمیداد و در بدین عجز از غنای	مطلب احمد کجا کردی طوبی	یا اگر در کربلا شاه شهید
میشدی تابع با این یزید	نام اسلام از جهان گم گشت یزید	دین حق برقع ز عارض بسته بود	دا و جان و دین حسد زنده کرد

جمعی را بخدمت آن سرور فرستادند و با بر بعبیت خود خواندند و آنجا بطلب ایشان نمودند که از جمله علما آن آن ایام بود و شهادت و چندین
 با جمعی دیگر از مشایخ آن بدخان فاطمه سلام الله علیها رفته و بسبب عیاشی و ریاست رعایت حق و حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگردیده و با نکت و فریاد بر در خان
 ایل عصمت طهت بر آوردند و آثار بیجایی نمودند و فریاد بر آوردند که ای پسر ابوطالب از خانه بیرون آئی و با او کبر حجت کن و الا آتش بر درت خایه شامی اندازم
 و شمار ایسوزانم شیرین شجاعت آن بخان با می شنید و با هر روز و کار صبر میکرد و متعزین او نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه سلام الله علیها بیطاقت آمدند

چنان برخواست خاتون قیامت	که میگفتی قیامت کرد و قامت	ز غیرت آنچنان پدید خویش	که ز آتش پیش ز تاب تویش
بیکسو بچرخ بایش آتش فسرود	بیکجا ظلم اعدایش جگر سوز	بیکجا نوب علی را سینه در کاف	بیکسو کوه کانش اول انفجار
همی میدید و از غم ناله میکرد	ز ناخن باغ رخ بر لاله میکرد	چو ناله بر کشیدی از غم باب	شدی از مرغ و ماهی طاق و آبا
چو از یاد میسیر آه میزد	شیر اندر درون ماه میزد	سرشکس طعن زین بقتله توخ	از بس چاره ای و چشمش گشته مجروح
چو ساغر با کسی گرز میگفت	شدش خاطر بجهای جان جفت	در آن حالت اگر کس گوشتادی	بناهی پستی اندر باد داد

گاهی مندرگ زمان حیات پدر بزرگوار میشد و آه آتشبار از دل میرار میکشید گاهی حیدر که از ارباب معین و یار در کج خانه نشسته و دشمنان از هر جانب با تیت و آزار آنجا
 گریسته میدید ناله زار از اول انفجار بر می آورد و گاهی ملاحظه مینمود که دو فرزند و بلندش از مهاجرت جد بزرگوار و بی یاری پدر عالیقدر می نالد و میگردد آتش از زمین
 طاقش می افتاد و قصه بدین بیت مذکوره و خست ز حال با حالت پریشان عصاب بر سر کرده و خروشان محبت در آمده و در نهایت اضطراب و زاری و ناله و بیقراری
 بفرگشت آخر چرخ مار مصیبت و حالت خود نیکواری و دست از ابر نمداری از علی چه میخواستی از خانان آن مصطفی چه طلب میمانی عمر گفت در کجا شنید الا آتش بر در خان
 شامی اندازم و در ایسوزانم فاطمه گفت ای عمر از خدا نترسی که میخواستی بر خست من در خانه امن آئی و چو میمانی از آن خانان رسالت بیت بگوام عزت و طهارت است

چه شد که این همه آزار مار و آوار	چپینه است که بال مصطفی دار	مگر که حق قلم شده فراموش	و یار بود ز سر ابروین همی بود
بخانه که همه گریه کنانند محرم	بجز خیر چرا آتش افکنی رستم	نه ما ستم و کانیم اهل بیت رسول	که ز دیار خاندان شجاعت ستم
بروز خسته جوابی چه خواهی داد	که بکیا ه دهی بکن عیثان بر باد	ای عمر پر دم دیروز حلت فرموده و تو	امروز خانه مرا میوزانی آن طعون از

سخنان محسوسه و جهان یح پر و کرده و از روی اعتنائی و جبارت بی نرم طلبید آتش آن در می افکند که میخاک فراش و جبریل در بان آن بود رفته رفته و بسخت
 و آن ناپاک بی باک پای خود را تخم بر نوخت و او را انداخت و خواست که داخل خانه فاطمه زهرا شود اما مگر معطر فریاد بر کشید که یا ابا و یا رسول الله سر ز خاک
 و بی شرمی امت را بگردان و داخل شدن خانه عمار مانع شد مگر آن بیجایی بر جم غلام سر غلاف مشیر بر سر پای فاطمه گذاشت و بیح ملاحظه از رسول خدا شدت نظر
 معصومه بار آواز یا ابا ه بلند کرد که ای پدر حال دختر خود این و شاید کن که بعد از تو با و چه میکند چون سستیا و لیا علی مرتضی سیدنا و صیغه فاطمه زهرا شنید از غیر
 بر خور زید آتش غنیمت است الهی شعله و کردید عرق غیرت حیدری بپسیدن گرفت و دل مبارکش چون مرغ نیم سهل طبعیدن

که از مغز گردان مندا ز بیم هوش	زمین از زینش بنیان میسپید	که ز زال گفتی مگر شد پدید	رسید و عمر گرفت و بگفت
چنان کاشش ناله از بند بند	همی خواست تا پاک سازد زمین	زلوشت وجود بدان لعین	بخاطر رسیدش در آن گریه و آ
و صایان پیغمبر نا مدار	چون خواست که آن نا بکار باقتل رسا	بمخاطرش رسید که پیغمبر فرموده بود که پس از من	بگریه و بار بار

ساز و در صائب و شداید روزگار لاجرم دست از برواشت و او را اگدشت و فرمود یا بنی القهات انجلیتیه و کما یناب الله من سبق نیک
 لا ینخل یندی پسر خدا که تقدیر الهی سبقت گرفته و وصیت رسول الله مانع غیبه و هارینه میدانی که تو بیخست من داخل خانه من نمونی شد پس عمری بنوا بود

و دیوارهای مسجد بخوبی بلند شد که اندر آن نامی توانستی عبور کرد و از پیش پده آن حال مشوش و مضطرب شدم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی بر اما میزدیدم پس بجزواری
 در نزد سیده نساء عالمیان رویدم و عرض نمودم ای ابوی خلوت سلامی رحمت و رأفت و ای خاتون حجله کرامت در مدت ای مسوره پرده عصمت و عفت و طهارت
 و ای شعیبه روح قیامت از در سعادت و فطرت از آنجا که شاخسار بهمت را اصلی و حضرت رسالت انسی و آسمان برتری از خنده سہائی و جهان مہوی بچشم
 در یابی سزاوار است که بر این قوم جاہل خبیثی و برانت پرت رحمت آری دوام که بر این مشت نادان بلا نازل کرد و تو باعث پلاکت ایمان باشی تا آخر زرت که
 رحمت عالمیان است و شافع کسان اش و جان شما خاندان کرم و معدن نعم و منبع بسم سید خدار التمام بپذیرد ایمان را بگردد پسند گیر ایمان رحمت رحمت و سجود کن
 بنا با تاس سلمان آنجای از ایشان در گذشت و بجز طاهره معاودت فرمود و دیوارها و ستونهای مسجد را گرفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گزارش دوم ذکر شهادت سرور اقیما علی مرتضی علیه السلام

عظم الله أجورنا بحببته ابن عم الرسول والنوح في السماء بغياطة البتول مرة عجون الأحابي وأكبل مغاريف
 التابعين والأحابي عزة المهاجرين وصفوة الهاشميين أيام الأئمة وكاشفة الغمة وسبيل النبوة والتخصير بالأنوار
 أشرف الأولياء الأشراف وأعز الأصفياء الأعزاف وشمس العبد من ضياء العلو بدر الحج عم الهدى أيام الحج
 كنيا لوغاه صاحب اللوى القول بسيف الأشقياء والذئوع في نحر باب الصاوة على الماء الأعلى أعنى بيد الله ووليه
 الغالب وعليه قوا عجايب من مجيبه وواسواته مخرج قلوبنا من حبيبه ما اجلها بين الصائب ويا لها
 من فاجبه ما أشد هامن بين التواب لقد تقطعت بها الأكباد وتوحشت لها الأرواح من الأجساد تغلغلت بها
 الجبال والسيات تنزلت منها الأرض السموات فما استقى على الأول الثقل الأئمة الأقطاب حية التي قتله كافر خبيث فبم عينه فاستقى

ساعت شب با ناه و ناله بی اندازه درگاه	کولی از کز الصائب سانی تازه درگاه	کویا میجوایی از قتل علی ساری بانی	کای خنجر از سجود میم بلند آوازه درگاه
---------------------------------------	-----------------------------------	-----------------------------------	---------------------------------------

کره از قتل علی خواهی سخن آغاز کردی	پس چرا چهره از خواب مگر غایب کردی	از حمله و قایمی که داغ ماتم بر جگر عالم و آدم نمانده و بساط نشاط و بساط نشاط	
------------------------------------	-----------------------------------	--	--

کافا نام سید دوستان و شیعیان بار بار فدا داده بلکه موسی زمان و مردان اسپید کرده و از پیرو جان قطع گفت و شنید واقعه شهادت پیوسته می بیند و سر خیل و جسد
 تا جلد سوره بلاتی و محرم سلسله حضرت مصطفی ششوا عرض سعادت و سپه سالار سپاه شهادت پیشرو مصیبت زوکان است و سرور جان با جنتان عالی است
 یعنی سرور و مند دوستان ابوظالب و لقب لقب سید الغالب است که روح عالم و عالمیان و آدم و آدمیان برخی پاک خاک آستان تا بنا کشا و کوشی برین سلسله
 کفر و مجود فتح زهر آلود فرق مبارک آن کعبه معصوم و مقصود باب شهود را شکافت و روی مردود از شفا عشق ربانیت و در ماه مبارک رمضان در وقت نماز
 صبح در پنجاه میکه در وجود معبود بود در محراب آغشته سخنش نمود ای شیعیان با و مثل این مصیبت خوداری روانه و صهارت و بردباری شرافت زرا که این
 عزای کسی است که در مصیبتش آفرینش گریست دوستان با بدو این واقعه جای اشک خون از رویه کان بارند آواه بر نسوز از دل بارند کاهی با بر خضاره بناخن خم میگرد
 و زمانی میاید در مهر رحمت و مہر احسان باشد ای موالیان با آورید وقتی ترا که آن سید مؤمنان از الم زخم تنغ زهر آلود بر خود می سجد و در میان خون میجلطید و صبح
 زمان و دختران بی هاشم در دوران حضرت بر سر روی خود میزدند و صدای و اعلیا و و اماه بلکه ملا علی میرسانیدند تا مگر کلمه در پیش روی ایشان ای موالی
 پریشان دست غم بر زنان این ایات می بود الایاعین جود می سعیدنا **الاقابکی امیر المؤمنیننا ای چشم نیکی کن مار اور کرستین بر خا**
امیر المؤمنین علیہ السلام و یاری کن ما و تنکی ام کلثوم علیہ **بعبرتها و قد رت الیقیننا و میکرد بر او تم کلثوم و بره اشک چشم**
 خور و در ماتم او جاری نموده بجهت آنکه ملاحظه میکند آنچه بر پدر آور سیده از ضربت کشده و آنکی خیر من یکب لطایا **فان سہل من یکب الشقیقتنا**

تا قیامت این علم پند کرده در جهان گردنمایر و موپیش	سر بر کشت از خویش و شب سر بر همه پاریس خوار و زار	تا نما بدین حق را آشکار چون اسیران ستار و نگار	شد رضا بر اینکه اهل بیت خوش اوروشان خصم در هر خاکدان
لکنت وین حق با نذرانان	ساختنیکت است از این معنی بدای	ورنه در کاکت و بنان بافتد شرأ	علا چون نظر ابو بکر بر جناب بقا

گفت دست از بر او برد و پیش از این میا زارید پس حضرت سخنان چند با او گفت و هر یک از اصحاب آن بزرگوار سخن چند با آن ایضا گفتند و مطالب است چه بر آن
بجای القانود و هیچ اثر نکرد انگاه عمر لعین شمشیر کشید و بجانب آن شریسته مروی و مروی دوید و گفت یا علی سببت کن و الا کوبنت یا میر نم در آن وقت حسین
بر بالای سر پر خور پیاده بودند چون این سخن شنیدند پدید بزرگوار خود سپید مذخروش و مال بر آوردند و رو بفرجه بزرگوار کرده و مال و زاری کردند و میر
شاهزادگان را سپید چسباندند و داد و فرمودای نور دیده کان که یکسید بجد قسم که ایسا از قدرت نیست که پدر شمار اقبل رساند خاطر جمع در دیدار
جرح دیدگان کو بر بنارید پس آن بگریه پروردگار و بقر رسول نما کرده عرض کرد و این عمر ان القوه است ضعفونی و کاذوا یقتلون فی ای پیغم بدست
این قوم مر ضعیف کردند و میخواهند بر کشند پس دست از قر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد بجهت قوم منافق که دست پیوست و صلی بر آمد که بر شانه گفت که
صدای آنحضرت است که فرمود یا ایها الذکر اکثرت بالذبی خالقات من قراب ثم من قطفه ثم سواک رجلاً یعنی ای ابوبکر ایما کافر شدی بخدا
ترا فریاد خاک پس از لطف پس از آن ترا مروی گردانید مردم چون این سخن شنیدند هر مضطرب گردیدند و هر چه ماند لطفه زبان سب نام علی شد بویا

که بود وصل وجود از آن جناب و دشمنی با اینچنین کس کی نکوست	اینکه با بویگر پیغمبر بود افزینش با وجود از مرتضی است	که ترا از خاک حق خلقت نمود را که او از خلق مقصود خداست	یعنی این بسی قوار فیض است او در لیسبت بود بر خاص و عام
نکته گفتیم و لیسکن با تمام	بر که کفران و لیسبت کند	کی خدا بازش در از رحمت کند	و انکا حضرت خیر الناس اسلام

علیها مجروح و خروشان عکین و پریشان با بد خسته و پهلوی شکسته عصابه درد و الم بر برشته و پیر این رسول الله بر کتف مبارک انداخته با جمیع زمان و در خرد
بنی هاشم داخل مسجد شدند و نزو کتف بصریح مقدس بر بزرگوار خود رفت و باواز بلند گریست و آه سرد از دل برود بر کشید و چون دید که جناب امیر در آنجا یکس
بی یاور نشست و عمر با تیغ بر بنه بر بالای سر مبارکش ایستاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار و ای بجای خدای خدا که از حضرت آفرید کار و رسول خمار شرم نذاری که
خدا و وصی مصطفی را می آزاری انگاه روی بنا نهادن کرد فرمودای قوم دست بردارید و بدین پای ظلم بر ما و اندرید بجهت قسم که اگر این ظلم وجود را فرو نگذارید
دست از پیغمبر نذارید باین جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خاطر آفریده و حال پر مروه و جگر سوخته و جان از آتش غضب آفرخته مقتدر از سر بردارم
و کیسوان پریشان کرده دست گذارم پیر این رسول خدا و برکنم دست شکایت بر دامن جلال خالق اگر بزم و بد نگاه خدای عادل قهار عالمی از اول نگاهداری
آتش بار از سینه پر سوز بر کشم و در یای غضب الهی با جوش خروش آورم زلال دارکان هستی کفتم و لولال در سکان بلند و پستی اندازم مرغ و ماهی با از آتش طل
کباب و کاج غبار از آب ویده خراب سازم بر شیشه و جود شکست و بر شیشه این بود و ما را بود گریست آرم و تنفسی در جهان خاصه از شما باقی نگذارم لطفه

بکسلاغم رفته هستی شخص بزرگوار مهر پریشان و خروشان کربشی خونم	با چنین حالت بنالم کبر پروردگار پرده ایجاد را یکسر بسوزم دورت	با چنین حالت بنالم کبر پروردگار پرده ایجاد را یکسر بسوزم دورت	با چنین حالت کبریم کربش کردگار انکه خیمه چرخ از وی بی طهارت استخوان
عروه الوافی دین جل المین میرین راستی ساغر چه میشد کرد از دم طعم	کی سزاور چنین بند کونده است و شکر لب بفرین میکشادی با چشم شکبار	ایها القوم از عذاب پاک بزدان الخیر ای ابوبکر از عذاب نه محشر الخیر	پس فرمودای قوم با بکار و الله که نافه صالح در زور پروردگار غر زارین بود و فرزندش کرامی ترا فرزند من سلمان گویدم در آنوقت نزو کتف آنحضرت ایستاده بودم دیدم که زلزله در زمین افتاد و ستونهای مسجد حضرت رسول سبک است

مصطفی را او بر او خوانده است
چرخ هم نارد و بدان سرخسب زود
کشتن حیدر نه کار سرسبست

بانی کمران وحدت برانده است
که نماید قدرت حق زو ظهور
کس بفرمان از ریتا تا سرسبت

انگه باشد تیغ او سندان شکاف
کشتن حیدر نه کار بر کس است
دیگت یا قطامه کشتن علی کرا قدرت است

کس کجا باز بوی زو خلافت
کوه را همسنگ کی خار و خست
و با قدم این امر کرا جرات کشتن

آن کسی که هر بر معارک ابطال و شیریشیه جد است کاری محالست علی امیر مشرق و مغرب است و پادشاه طحا و شیرب برده کردن کردان ممالک است و در زنده پهلوی پهلوان
معارک قبلیک یا قطامه من یقید علی بن ابیطالب الخاب النصار من السماء والارض و جفت من هیبتیه
و الله انک کتبر علی بن ابیطالب قطامه کرا یا را می است که علی را یکشد و حال آنکه او شهاب الدجوه است و از آسمان با ویادی میرسد و زمین از هیبتش میزد
علا که در خدمت شایسته قبلیک یا قطامه من یقید علی بن ابیطالب هو اذا قاتل جبرئیل من یمینیه و میکائیل من یسار
و ملک الموت بینه و ای بر تو ای قطامه که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه هر وقت او قاتل میکند جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و غر زبل در
پیش روی او است قطامه چون این بخان با از این طعم شدید بگفت و خود را بیعت کرده و بزیر و زینت تمام است و بجایهای لطیف که میبود بدن از
قد و بر بیار است و کیسوان خود را بدترین و کمر رنگین بافته و برین بسیار چرم بافته انداخته بر چو است و بزندان دین باخته آمد و سینه خور از پشت جامه معصری
با و نمود و نقاب حجاب از روی خود کشود و باز آغاز کرده و درانی کرد بدستی که یکبار آن ملعون درین از دست داد و دین و دین بر کیسونا و آنجا آن سلطان
ای این طعم طغری یافتن برین و کام شیرین کردن ازین لب و دهن و عیش جستن همنا ازین تن و بدن بدون کشتن ابوالحسن سینه و مقدمت مال و کبریا را بهنجیم
ولی از قتل علی نمیکردم غافل کن و او را خضرتی برین کرا و کشتی نعمت عشرت راست و اگر کشیدی دولت ثواب عزت بر جاست و ثواب عزت بر از زندگان
دیاست چون آن ملعون دید که آن ملعون در مذہب با و موافق در دین امر ثابت و جازم است گفت سجد قسم که من این شهر نیادم مگر خیال کشتن علی چون قطامه
این سخن شنید خوششود و دید پس گفت من نیز جمعی را با تو همراه کنم که معین تو باشند آنجا در روان بن خالد را طلبید و با او معین گردانید و بن طعم شیرینش بن شجره اشجری اطلبید
با خود دستیار کرد پس آن ملاعین هر سه کشتن علی اتفاق کردند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مرکب این امر خلیفه شوند و لیکن پیش از آنکه موعده رسیدن طعم شیرین
بجهت جمع آوری ارث پدر و غم خود بعد از انجام آن مهم معاودت کرد و در صحن سفین شبی در وادی از وادیهای مین مطبوعه نمود چون شب از نصف تجاوز کرد و مسجود
غوغای عظیمی از بطن داوی ظاهر گشت چون نگاه کرد پیش عظیمی و در در تفسی مانند کوهی عظیم رو با و می آید ملعون بر اسان و لرزان گشته تا که آن دو دورا واقع شد
و پیش از اطراف آن دو بیرون می آمد چون این حالت مشاهده کرد و غم زود به پیش شد پس از زمانی که بهوش آمد شنید که قاتل میگوید اتجمع و دعج القول یا بن علی
انک بن امیر مهول معظّم یعنی بشوای سپر طعم و بغیر سستی که تو در صد و امر مولاناک بزرگی هستی تضمّن قتل فادیس المکرّم اگر من طاف
و لکی و احمّ در بر گرفته کشتن شجاع کرمی که بهترین همه طواف کند کان و تلبیویان و محرمان است ذالشیعی ذوالبقاع الاقام فابح الی الله
لکی کاشن و آن شجاع علی است که صاحب تقوی است و در تقوی مقدم بر هر کس است پس تو بکن بجای باز گشت کن ازین عمل که بعد از این دست خواهی کشیدی پس
گفت یا شعی بن الشعی آنچه در دل گرفته از قتل عابد زاید و کاع ساجد یعنی امام هدی و عروه و شعی امیر المؤمنین و شیوای متقین علیه السلام با بران مطلق شدیم
و ما ظایفه جلیانیم که بدست انجناب ایمان آورده ایم و درین وادی ساکن و بشیم نمیکند ایم که تو در اینجا بیوته کنی زیرا که تو میسوم و مردودی پس شکسای عظیم
بر آن ملعون می انداختند تا او از آنجا فرار نمود اما حضرت امیر علیه السلام چون ماه مبارک رمضان نزدیک رسید مگر خبر شهادت خود را در آن ماه میداد و بدید
خبر مفارقت خود را میساید و میفرمود بضر بن طعم در این ماه از دنیا خواهیم رفت هر سبت که روزی سالار کاروان شهادت در مسجد کوفه شریف فرما بودند و در کجا
ان جناب حسین و در جانب دیگر صاحب نشسته بودند بن طعم ملعون آواز برایشان گذاشت و سلام کرد و صاحب گفتند یا علی سپر طعم را و دید که از آنجا گشت و سلام کرد و حضرت

ای چشم که برین پرستین سوارسی که سوار اسبان را پاره شترن خوش بفارشد
کر که برین کبسیکه در روز با روزه بود و شبها بر سوزاست و با پروردگار بنا جات نمود

و من صلواتی و فام لیلی
ایام الضایق بر تقوی

فنا حیا علی خیر الخلقنا
قته قلهوی علیا و دینا

کر که برین بر امام در شکوی بنیکو کار مشقی و نیشند که علم و دین اجمع نموده و مزجت فلک بالشیف قتل و حقر ذی الحار علی الجینا کر که بر آن جانی
که در حیا خیر سی را بشمشیر پاره پاره و در زهره پاره ساخت و جبین ذوالهار را بجان ذلت الید مضی عبد الشی فی لندة نقی ابالحسن و خیر الصالحینا
گذشت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روی به عالم باقی گذشت فلانی تو با دجان من ای ابالحسن های بهترین سالکان است فلا والله لا انسی علیا
و حسن صاوتی الی اکینا بحد اسم که فراموش ننویسیم کرد علی با و نیکوئی نماز او در میان نماز کنندگان الاقل الذواج حینک انوا فلا فرقیون
انسانیند که بطایفه نواح که چشم شاد و شمان و طاسدان روشن مبارک الا فایلیع معویة بن حویب فلا فرقیون الشاهینا و برسان بعد ازین
عرب که چشم شامت کنندگان کور باد مرویت که در آنوقت که ام کلثوم خاتون بن اشعار می سرود و میگفت و از شدت گریه دزاری زبان بی شرم بر که در آن
بود که میگرد حتی اگر مرویت که در هیچ وقت کسی ندیده بود که زن و مرد و اندر گریه باشد مخفی نماید که بحقیقت شهادت آن مغز امام را علی ایام رضوان
ظیلم بطریق مختلفه نقل نموده اند آنچه صحیح و اشتراست در میان علماء شعیبه بسبیل اجمال آن است که بعد از واقعه نروان گروهی از خوارج در کعبه معظه را و الله شرفا
و تعظیما جمعیت نموده بر کدشت اوقافه را یاد کرده و مذکور گشتگان نروان کرستند و برایشان زخم کردند و امراء مسلمین را یاد کردند و ذمت نمودند و گفتند
بما امرنا اهل اسلام از راه حق بیرون رفتند و بعد از این آیه کویها هم عهد شد که در کتب امیر المؤمنین و معاویه و عمر بن عاص ابعث برسان پس این طوم طوم
من علی را یک شرم و برکت بن عبد الله نمیکش گفت من معاویه را یک شرم و عمر بن کبیر تمیمی گفت من عمرو بن عاص را میکشم و با یکدیگر میثاق و پیمان بستند که در شب نوزدهم
رمضان این سه تن آن سه تن را بقتل آورند معاویه کرده و از هم جدا شدند و برکت بن عبد الله بجهت قتل معاویه بشام رفت و عمرو بن کبیر از راهی قتل عمرو بن عاص میگفت
و از حکایات آن دو بنویسد که کاتب نقل شده میکندیم زیرا که ذکر حکایات ایشان در این کتاب بیغایده و موجب اطالت و مستمع را مودت کسالت و طالت خواهد بود
اما بن طوم ملعون بگوید و آن با زبا با احدی در کوفه ظاهر ساخت تا روزی بخانه مروی که از قبیله بنی تیم الرباب که از خوارج بود مذقت و طامه ملعون را در آنجا
و پایی و لش چون خرد کل بغری بلی چو کل بسیار شد پیلان ملعون و آن طراره بکاره و شب تا در زنا کاره و دختر خسته تمیمی بود و حضرت امیر مدینه
برادر آن خارجه را در جنت خوارج کشته بود و آن ملعون بحسب حسن و کمال و زیبایی و جمال بی عدیل و بی شری و شمال بود و تیر کاهش فتنه آیت شرعاً چشم بسیار
افت کیت ملک او بود در نهایت صفا و با باغایت اعدال اعضا و تناسب اجزای او کیت آن بدصال آمده و با بزرگانه عیج و دلال چنانش عشوه و کز شرمه بکار
برو که آن عذار را پازر و تار و دست از کار و دل از طاقت و لب از کعبه باز ماند پس آنش عشق آن شاد و شانه شیطان در کانون سینه پر کیده آن جوان را در شعله
گردید و چنانش حلقه در گوش و غلبه در هوش کرد که بغیر از او هیچ ندیدت چنان موسی و شعله ام بروی تو که نیستیم خیر از هر چه در دو عالم است
الفصل آن ملعون بغریب فنز از نسب عقل و در افتاده بزرگ کیت آن با کیت تا از کلام قبله گفت از قبیله تیم الرباب گفت بویه یا شوهر داری کیت شوهر
ندارم گفت شوهر میکنی آن ملعون دست که شیفته ابروان چون بجان و فریفته کیسون جان تاناش کشته عشوه تازه و نازی بی اندازه آغاز کرد و گفت ویر کای است
که من طالب شوهر و اخب بدم اما احدی من بخوابم کسی با قدرت آن نکنت آن نیست این طوم گفت هر چه صحبت گفت من چه هست اول سه هزار دهم دوم
کثیر کی جمیله تیم قتل علی بن ابیطالب آن مزدور پر حلیت با بصلت اول گفت سه هزار دهم و گریه را میدهم اما کشتن علی را سبب قوه احدی نیست الفقه

چون خدا دوست خدا کردن فرو	باشدی انسانه سنگت و سبو	کس نیارد با علی سپیکار کرد	هر که کرد اسپیکار خود را خوار کرد
چون خدا دمانی بهمان بود	او خدا نبود ولی کیتا بود	افریش بسته در فرمان آوست	مادر و حیب ید امکان آوست

این است که این علم مراد می باشد که محاسن بر آن چون من جناب کند خدا با شقاوت او را از ذکرت گردان و در سعادت شاد و برسان خدا با پیغمبر تو مراد می باشد
 که هرگاه من شاق لغای تو شوم و از تو طافات ترا سوال کنم مرا بطای خود برسانی خدا اکنون دلم از دنیا تکت آمده است و از تو مندا لغای تو ام درین روزی مرا سعادت
 لغای خود برسان و چون از تو عافیت شد من بجز از عقب او راه شدم و با تفاق او میفرستم تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این خانه از کیست گفتند
 از علی بن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد من نیز از عقب وی روانه شدم چون داخل مسجد شد با تکت فاصله بود چند شاد و تکت رسید
 و نیز رویت که چون ماه مبارک داخل شد روزی پنجشنبه در حال تکیه بر اشراف و اعیان کوفه حضور شد حضرت بکر شریف بروند خطبه مشتمل بر جمعی
 و لغت حضرت رسالت پنجاهی صلی الله علیه و آله و سلم او نمودند و سر و زان او عطف شافی وافی فرمودند و ایشان را از عقوبات انداز و بیثبات جاودانه ایشا رو میداد
 کردند پس بجانب است غیر نظر نهند امام حسن را دیدند فرمودند یا بنی کرم ماضی من شهرنا هذا ای فرزند من چند روز ازین ماه گذشته است امام حسن فرمود
 که سیزده روز گذشته است بجانب چپ تبرکات کرد امام حسین را دیدند فرمودند یا بنی کرم ماضی من شهرنا هذا ای سیرت من چند روز ازین ماه باقی مانده است
 کرد بیعت روز پس آنحضرت دست بر سر مبارک گذاشت و بمحاسن شریف فرود آورد و فرمود لیکن خدایت اشقی الناس فی هذا الشهر شیبی من کرم
 یعنی بد بخت ترین مردم دین ماهش را از خون من جناب خواهد کرد و این شعر خواند **أریک جنوتک ویرید قتلک غدی من جیل من رای**
 یعنی کشتن مرا همچو پدیده با نام روی از قید مراد و من بکلی او را میخواهم پس حضرت گریان شد و بطریزی گریست که محاسن مبارکش ترکشست حاضران نیز گریستند پس حضرت
 فرمود ای قوم بدانید و گمان کنید که من از مرتکب تیرم **والله لا یبذل ابیطالب لیس فی الموت اشد من الصبغی بنی امیه** یعنی سزا قسم که من بر ابیطالب

برکت بیشتر از انسی ل طفل یسان مادر دارد لمو لفسر	کافران راهست دنیا در حید	جنت و بر مؤمنان همچون جنت
برگرا زندان بود فرحای و هر	هر گرا بر سر هوای عقی است	تکت ترا چشم سوزن دینی است
صد هزاران باد که کا ویش جان	انکه وصل دوست میجوید همی	راه کوی دوست میجوید همی
بر چه غیر از دوست دراز آرزو	وه چه خوش گفته است اندوهی	این مثل با مولوی حسنی
گفت معشوقی ب عاشق کی فقی	گو که این شهر از آنسا خوشتر است	گفت آن شری که در وی دلگرا
بر کجا باشد شه مار اسباط	با وجود مولوی زین قصه راست	ساغر از سبستی در کوفی خطا

جمله حضرت فرمود که من همیشه شاق مرتکب و قتل شاد و تکت بوده و ستم سلب کردیم من ملاحظه فرزندان مظلوم است که با وجود دروغی و ادواتی از وطن
 نالوف که در مدینه خد بزگوار ایشان است با گرفتاری و بغارت مادر بعد از من چه حالت خواهند داشت و چه ظلمت که ناکسان امت ایشان خواهند نمود
 و در آخری را نیز هر جفا از پارانند و دیگری را در صحای کر بلائی پر بلاگر منده و شسته شهید کنند و بدن مار نشینش را در آفتاب کرم در صحرا گذارند و سر او را بر سر کوه
 شهر بشهر و دیار ب دیار بگردانند پس فرمود ای حاضران سلام مرا بایمان برسانید که هر که مصیبت فرزندان من بگرداند و مرا تم و تعزیت ایشان بنالد و مخزون کرد
 و ناله او در نزد من ضایع نخواهد ماند این بخت و از غیر زیاد می باشد در خانه امام حسن و اوشی در خانه امام حسین انظار فرمود و زبانه از سه لقمه تناول فرمود و میگفت که
 ملاقات من با پروردگار نزدیک شده میخواهم که چون از خدا بیعتالی در رسد آوده باشم و چون شب نوزدهم در رسید برای انظاراتم کلمه طعمای در خلق گذاشت و هم
 جوی و کاسه شیری و قدری نمک سوده بود چون آن شاه بنیاز از نماز فارغ شد نگاه می آن طس کرده سر مبارک را بر کفی داد و میگریست گریستن شدیدی و
 فرمود ای دختر و نمان خورش از برایم ترقیب داده و بر طبق نماده پدر تو کی و نمان خورش خورده بود که نمیدانی که من متابعت پیغمبر رسول الله امیرکم که از دست
 دروداد بدینا تا به درود او ازین صراط برایش بر کرد و طعام حاضر کردند ای دختر که تو بدی پذیر خود را میخواهی که فرود از زور پروردگار عالم ایسان و بجهنم حساب

فرمود و نحوه فایان که نشانها میباشند و در او که او اشغلی است که میخواهد با مشغول شود پس دست بر محاسن مبارک گذاشت و فرمود و الله لیخصین هذا
بعد از قسم که این محاسن را از خون این خضاب خواهر کرد پس حضرت بروی نظر میکرد و تا غایب شد و بعد از آن مبارک بریزد که فرمود انا لله و انا الیه راجعون
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که روزی آنحضرت سجده رفته بود در سجده شروع بگریه نمود و چون گریهش بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از صحابه
و یاران بعدش عرض کردند که ما بحال چنین گریه از شما مشاهده کرده بودیم این گریه و دلای را بدو آورده و دیده ای را خون بر کرده اند چه بود حضرت فرمود
در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم تا که مرا خواب در برد و در خواب دیدم که حبیب بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم در نزد من ایستاده و میفرماید یا ابوالحسن مبارک
تو از ما بطول انجام میدی و من بسیار مشتاق دیدار تو شده ام و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود همه را وفا نمودی بجز آنکه جای تو جای فرزندان تو و سایر امامان
در اعلیین مقرر ساخته است و درجات شمار از درجات جمیع مقررین بالاتر گردانیده است پس عرض کردم جعلت ذلک یا شیعیان آنجا خواهند بود فرمود
عرض کردم حال آنها در وقت حرکت چگونه خواهد بود فرمود پس از آنخبر خواهند ساخت در میان ما من و یا با عاقبت صحبت و رفتن بعضی بسور و جهت و مکان
امر خواهد شد که ایشان را اطاعت کن عرض کردم که طریق قبض روح ایشان چگونه است فرمود اما که در تحت آسوخی دارند و بسین با و ثوقی قبض روح آنها مانند
است که در روزی که ام آت سروی شامند که دلشان خنک گردد و سایر شیعیان اچنان باشند که کسی در نهایت بهر تحت درخت خواب خود خواب راحت
باشد پس حضرت شاه اولیا بسیار گریست و فرمود رفتن من نزدیک شده و نیز مرویست که روزی این طعم خدمت ذمی سعادت آنحضرت شد که گفتگوی چند
گروه مریض شده چون بیست کرد حضرت فرمود که هر که گشته مرا خواهد پسید این مردمانه بیند بعضی از حضرات آنجا عرض کردند که یا امیرالمؤمنین
چرا در اینکشی حضرت فرمود چه بسیار غریب بسیار است که مرا میباید که بشنم یکدیگر میوزرا گشته است و از امیرالمؤمنین بن عبد الله مرویست که بعد از قتل عثمان چون غمناک
و آشوب در میان خلق بسیار شد من از بیم فتنه و آشوب از میان خلق غلت گریزم بساحل و بارقه کجی خریدم و خبرنداشتم که مردم در چه کارند بشی بجهت حاجتی بیرون شدم
در وقتیکه مردم بخواب رفته بودند مروی را در ساحل دریا بسجده افتاده و با دل خیزین و خاطر اندر و بکین حاله ضعیف بار در کار بنا جات مشغول بود و تضرع و استعاذ میفرمود
من در گوشه سنان شدم که مرا نه بند و بنا جاتش گوش فرا دادم شنیدم که میگوید یا حسن الصغیر یا خلیفه النبیین و یا ارم الراجحین البقی الیک
الذی لیس کثیره شیء و اللوم غیر العافیل و اتحی الذی لا تموت انت کل یوم فی شان انت خلیفه محمد و ناصر محمد
و مفضل محمد استک ان تنصر و صی محمد و خلیفه محمد و الفام بعد محمد اعطت علیه بصیر و توفیه بر حسیه
یعنی ای خداوندیکه نیکوست آسمانی تو و ای خلیفه پسران دای هم دارنده زمین هم دارنده کان دای اول همه موجودات و ای پدیده دهنده از غفلات دای زنده بری از مرگ
و فنا توئی که هر روزی از برای تو سالی است و توئی خلیفه محمد و یاری کننده محمد و مفضل و بنده و سوال میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد را و خلیفه و قائم بعد از او ای خدا
وصی محمد را یاری کن و یا او را بنزد خود طلب کن و رحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت و برخاست بر روی آب روانه شد پس من از عقب او صلواتم که بر من نازل
شد از جهت که بجانب من گفت نشد و گفت ایست کنده از عقب نشست بر او و سوال کن من بگفتم ایست کنده که ایست گفت وصی محمد پس من متوجه گفتم که نشد در
سجده ای کوفه رسیدیم در صحنای نجف نامم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون طلعت مشب عالم را فرو گرفت دیدم مروی آمد و بر پشت علی ایستاده و با حق تعالی مشغول
بنا جات شد و بنا جات او بطول انجامید و از جمله بنا جات او این بود اللهم انی امرت بهم بما امرتک و صیفتک و قتلت
المنافقین کما امرت بهی اوتی و مملاتهم و ملکونی و انقضت بهم و انقضت بهم یعنی ای خدا آنچه پیغمبر و برگزیده تو را امر کرده بود در میان امت بجا آوردم پس
بر من تم کرده با منافقان جنگ کردم چنانکه من فرموده بودی پس اجهالت و اوائلی نسبت دادند خدایا من از ایشان لکنک شده ام و ایشان نیز از من
لکنک شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه پیغمبر خیر داده بود چیزی از منی نمانده مگر این خصلت که نظر از آن میگذرد و آن

و ابل کوه و شام عیال و طفل او را نشه و کرسه داشتند بلکه باین گفتا کردند و در انشا را کشند و زانسان را ایسر کردند و بهر شهر و دیار برودند باری بعد از غارش مرغان
 امیر مؤمنان بدر خانه آمد که برون رود و قلاب در کمر بند حضرت بنده یکبار داشت که آنجا بیرون رود حضرت هر چه سعی فرمود زانی حاصل گشت تا با خود
 که بند حضرت باز شد فاقا و حضرت فرمود لا اله الا الله اینها علامات و دلالات مکت است و که بند از زمین برداشته بر کسب و گفت یا علی میان خود
 از برای مکت محکم بر بنام کلثوم باز فریاد بر آورد که و اباباه و داغ ماه پدرم در همه این شب خبر حرکت خود با من میگوید و فریاد گمان بنزد امام حسن استافت و بخت
 مرغایان و اتفاقات دیگر آنچه از آن سرور شنیده بودند بیان نمود شهادت شایان بخدمت پدر آمد عرض کرد و اباباه این چه حال است که میزنی و این
 چه حدیث است که میکنی حضرت فرمود ای پسر این فال نیست من میدانم که درین و پراز جلا کشکان خواهیم بود بدانکه در خواب دیدم چیزی نیل را که بگوهر او قبضه فرمود
 آمده و دستک از آن برداشته کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دستک را بر بزم زوئله بریزه شد و با وی دریدن گرفت فلان ریزه های سنگت را در
 خانه های مکه و مدینه پراکنده ساخت و خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه چند از آن داخل شد تعبیر این خواب آنست که پدر تو گشته کرد و در هیچ خانه در مکه
 مدینه نماند مگر آنکه داخل شود و آن اندوه و خرنی از مصیبت من پس امام حسن عرض کرد ای پدر میدانی که این غایله و غایله کی خواهد شد و این واقعه عظیمه در
 چه وقت واقع خواهد گشت امیر فرمود که حدیث پیغمبر خبر داده که در دو پاره آخر این ماه این قضیه اتفاق خواهد افتاد و بضررت ابن طحیم مرادی از دنیا خواهیم رفت
 امام حسن عرض کرد پس من ای پدر بخدمت تو می آیم و دست از تو بر نمیدارم امیر فرمود ای کرامی فرزند ارجمند تو بنزل خود معاودت کن که مصیبت تو در آمد
 نیست چون امام حسن اصرار کرد حضرت او را قسم داد که مراجعت کند پس یکی از فرزندان را کلمه چند گفت و وصیت فرمود و کویا مال الفراق الفراق از
 دیوار بلند بود پس امام حسن بخانه آمد و ام کلثوم و سایر اهل بیت کربان و مالان و مخزون و پریشان نشسته و حضرت امیر نیز بر سر سجده نما و میگفت خذوا
 سبیل المؤمنین الجاهلین سبیل الله لا یقبل غیر الذل و العیدی راه و بسید مؤمنان جدا کننده در راه خدا که هر که غیر از معبود و کبار عبادت نکند پس داخل مسجد
 شد در وقتیکه قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت بعد از نماز تحت چند رکعت نماز دیگر کرده و ساعتی مشغول تعقیب گردیده پس برخواست
 و در رکعت نماز دیگر کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوشهای مبارک نهاد و افانی گفت که جمیع اهل کوفه شنیدند تا آنکه این طحیم در روز هجدهم شمشیر خود را
 بر سر آوده کرده و با اتفاق آن دو خارجی بخانه قطامه رفته بودند و شب نوزدهم در خانه املعون خوابیده بود و چون صدای حضرت امیر بگوش قطامه رسید
 بر سر این طحیم دوید و گفت برخیز و زود باش که وقت فرصت از دست میرود برو و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن املعون گفت بخانه
 قسم خواهم رفت و علی را خواهم گشت اما برادر نخواهم رسید و شربت وصلت نخواهم چشید این گفت و برخاست و شمشیر خود را برداشت و با اتفاق در آن
 دشت و کمال تعجب قبل از آنکه حضرت امیر از او ان فارغ گردید بسوی درآمد و در میان خنکان خوابید چون حضرت ولایت از او ان فراغت یافت
 برآمد و تسلیح گویان بجهن مسجد خرامیده خنکان با شروع کرد و بیدار نمودن و فرمود الصلوة و سجدة الله چون باین طحیم رسید و دید که آن ملعون بر خوابیده است
 فرمود که برخیز از برای نماز و چنین خواب که آن خواب شیطان است پس فرمود از قصدی که کرده نزدیک است آسمانها از بهم پاشد و زمین شس کرد و گوشت
 سر کون آید و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری پس از در گذشت و بحجاب وارو گشته مشغول نماز شد آنگاه این طحیم ملعون برخاسته نوزدهم
 که حضرت می ایستاد و نماز آمد و ایستاد حضرت رکوع و سجود را بسیار طول داد چه عادت آنجا بود که اتم از نماز می و جوی و نوافل و غیره رکوع و سجود را

بسیار طول میدادی املعون صبر کرد تا حضرت از رکعت اول فارغ شود و خواست سر مبارک از سجده بردارد تا املعون	ای زبان لال شو بجایه مقام سخن
که این قضیه برون جان تن مردون	بچس لاله ازین قصه بخون غلطان
کای چنین ناله و فریاد بر نخبست	از چه فسر و چنین آدم و جن گشت
	بدین سینه ازین غصه بربیت الزین
	روش اجعل سر و دم که چه واقع شده
	و ز چه پرده چنین دوری سر و خون
	صیحه بر زود با دیده کرمان سر بود

حساب عویل باشد زیرا که هر که اکل و شرب او در دنیا نیکوتر است تو نفس در نزد حساب روز قیامت بیشتر است ای دختر وصال دنیا حساب است و در حرمش عقاب سخا
 که چیزی نخورم تا یکی ازین دو مان خوش را برداری پس شیر برداشت و حضرت قدری از آن چون بانگ تناول فرمود و برخواست باز متوجه عبادت گنا
 خدای بهیما ولی نیاز شد و آن شب را پیوسته در عبادت پروردگار لایزال مشغول و عجز و بهتال بود گاهی بکعبه و گاهی بسجده گاهی بیاری و گاهی بی بیقرار می گشت
 و خصوصاً گاهی بی ناله خشوع بود هر دم از خیره بدر میشد و با آسمان میدید و میگفت لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم صدق رسول الله صلی الله علیه و آله بسیار
 الکلمة بارکته لیفاک قیادک فی الموتی پروردگار مبارک کن از برای من لغای خود را و مبارک گردان بر من مویست را آنجا که اهل بیت
 ظاهره راجع نمود و فرمود یا اولادی و اهل بیتی فی هذه الايام تفقدونی ای فرزندان و اهل خانه من در این روزها مرا کم خواهید کرد و از میان شما
 خواهیم رفت بدینکه رسول خدا در خواب دیدم و فرمود یا ابا الحسن و الله انما مشتاق الیک ای ابو الحسن بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار قوم و
 ایت قائم الینا فی الاخرین هذه الشهرة و بدینکه در هر ماه آخر این ماه بزود خواهد آمد یا علی لمولود

بسی است غم ترا از جان غم و درش	بسی است مانند کسی جان جسم جوی	که قنباست ز طوفان و بهیار ننگش	بسی است جو تو از روزگار و درش
که جان گراست و در آشفته گانگش	از جان کت بنامان خان نیست خد	که هست آفت دندان و فرق آسن سنگش	در آفرینش عالم محو صداقت و مردی

که بست فطرت ربوبه و گشت بیرونش یا علی هم الینا ما عندنا خیر لک و ابی علی نیز در بابیکه آنچه در نزد ماست بهتر است از آنست پس این بیت چون این سخن
 شنیدند از دست بیطاقتی بگریبان خوداری دریده نپذیریدند بهانه فریاد و گریه و بیدار ماندند ام کلثوم عرض کرد ای پدر بزرگوار شب چرا خواب را
 حرام کرده و قطع آرام از خود نموده و پیوسته خیر مرگ خود را با بیکان بخاره و غریبان از دیار آورده میدی فرمود یا بنیته ان اباک قد قتل الاطفال
 و خاض الایوال و ما اغتراب و دهشتناک کز ما اغتراب هذیه اللبکله ای دختر پدر تو شجاعان بسیار است و خود را

بهاهوال عظیمه انداخته و هرگز اضطراب و وحشت از برای او بهم نرسید لمولود	مروغی جز حق نمیدرسد ز هیچ	خود و بیگانه گودین معنی هیچ
اینکه بودی مرتضی در حین مرگ	بکس مشتاق لغای دوست بود	به دشمن حالت سجالت میفرود
مرزیدستی که عاشق راجه حال	بند بندش مضطرب کرد روز ذوق	این کسی داند که دارد شوق شوق
خامد آن ساعت که بید روی یار	مرغ خوش زبان بگفت و خیره بود	گرمی حق سانسش لب بر لب بود

باز فرمود یا بنیته قد قریب الی اجل فانقطع الا ایختره بدینکه اجل نزدیک کرده و اهل بریده شد پس ام کلثوم بی اختیار و سایر فرزندان هم گریه
 حضرت با ایشان قسم داد که ساکت شوید و ایشان را وصیت بقوی و پر بهر کاری و صبر و دیوباری فرمود و باز مشغول عبادت پروردگار شد تا رسید زمانیکه مسجد
 ام کلثوم را امر گردان آبی آورد و تجوید و ضوئی فرمود و میان مبارک برست و فرمود اشهد حیاتک للموت فان الموت لا یتک و لا یتخرج من
 الموت الا لعل یوادک یعنی که مرا محکم به بند از برای مرگ که مرگ ترا طاقات خواهد کرد و جوع کن از برای مرگ چون بودی تو فرود آید پس فرمود خدایا مرگ را
 بر من مبارک گردان و لغای خود را بر من مبارک گردان و خسته فرما و روانه شد چون صبح خانه رسید مرغابی چند که برسم از خان بچه حسین آورده بودند بر سر راه
 حضرت آمدند و بالهای خود را کشاده و فریاد برآوردند و امان آنحضرت گرفته نمیکند تا شنید که مسجد رو پیش از آن صله ای از آنها شنیده نشده بود پس حضرت
 فرمود لا اله الا الله صواویح تتبعها نواویح و بین غلجه تظهر القضا یا ایشان فریاد کنند گانند فراق من که در عقب ایشان فریاد کنند
 خواهند بود بر صیلت من و با باد و امروز قضای حق تمام خواهد شد پس ام کلثوم فرمود نمای و خیر این مرغابیان حیوانی بی زبان چند که آنها را حسن نموده
 بعد از من ایشان را بکشید که از آب و گیا صحرای بخورند یا هر وقت گرسنه و تشنه شوند آنها را آب و دانه و بیدای مسلمانان مرتضی علی مرغابان با بی آب و دانه نخوا

خلق کردیم شمارا بر زمین بر میگرددیم شمارا و از زمین برمی آوریم شمارا بار بار ذکر و کلامی در دست مبارک خود خون سرخورد می گرفت و بر رخسار و محاسن می مالید و میگفت من خود
 بدین هیئت رسول خدا را به پیغم و بدین حالت فاطمه زهرا را ملاقات کنم و بدین صفت تخم خود حمزه سید الشهدا را مشاهده کنم و همچنین بر آدم جعفر طیار را ملاقات
 نمایم تا چون صدای قتل آنجناب بخانه داده رسالت تاب رسیدم کلثوم طیارچه بر صورت خود زود کریان چاک نموده و معجزه سر کشیده و فریاد و آه و وایا
 آغاز فرمود چنین از خانه روی بسوی مسجد نهادند و عرض راه دیدند که مردم با جمله ناله و زاری میکنند و میگویند ای اماما و ای امیر المؤمنینا و الله
 قتل الامام النبی العابد المحمدي سبیل الله بخدا قسم که گشته شد امام را بد عابد و جفا گسندنده در راه خدا گشته شد اما میکشیدیم
 مردم بود رسول خدا چون آن دو امام مظلوم این سخنان شنیدند جامه صبر چاک زدند و عمامه شکیب از سر افکندند و فریاد و آه بر آوردند و گریان و ناله
 و دست حسرت بفرق زنان مسجد دیدند چون بزوکیت محراب رسیدند پدید آمدند که در محراب افتاده و اعیان و بزرگان کوفه بگرد آنجناب حلقه می زدند

و مصیبتا و وایا میگویند لمعولف	یکی میگفت شاه شهبه است این	که از خون افسر شس گردیده بکنین	یکی بر سر زان میگفت افسوس
که از دیوانین طی گشت ناموس	یکی میگفت این شاه جهان است	چرا ایسان بجاکت و خون طیان است	یکی میگفت کوان زور بازوی
که بگنجدی فلک را از تکیا	دریغ از آن بزرگی و جلالتش	دریغ از آن مقامات و کجالتش	فلکت بیخ خمرت از جهان کند
که از پاکندان شاخ برود	سعادت را نشان نکتش و سخا	شجاعت با کریان کرد صد چاک	نماد از مردی نام و نشانی
ناز مرغ قوت آشیانی	جهان شد تیره تر از بخت مرغ	چو شد خاموش شمع روی حیدر	چون حسین از شمسوار بد چنین

آن حالت برای العین دیدند و دیدند و بر قدم مبارکش افتادند و زول درونک ناله بر کشیدند و گفتند ای پدر جهان پشت ما در کستی و در شادمانی بر چهره
 زندگانی ما بستی چگونه ترا با این احوال تو نیم دیدار یکجا ب مظلوم که طلاف پای فرخنده آن مولارا بر چهره چشم میمالید و چون ابرها میکشید و میمالید و جامه
 مصابرت چاک میکرد و عمامه سکون و طاق بر خاک میزد لمعولف ای دوستان حضرت با امام حسین جاداشت که در آنوقت بفرماید ای زود دیده ای مویل حسرت

عبت چاک از غم اینک عالم در	بدشت که بلاهت سکار داری	کون بکت گشته دیدستی و از دست	بجاک اندر سر عمامه داری
چه سازی چون یعنی نام گشته	باز هفتاد اندر نامه داری	گو با امام حسین میگفت ای پدر ز کوار فای مونس دل افکار لمعولف	
مارا نبود طاقت این ریج کران سنج	چند خدا را بن خسته دلان سنج	ای مادری مانگر و دیده پوشان	رحم آر پدر جان تو بدین جمع پریشان
بس باشد مان تعزیت جد کونام	بس باشد مان فرقت آن مادرانام	بس باشد مان واقعه پسندی دار	کز ظلم عمر گشت شکسته بر پس در
بس باشد مان حالت اندم که زبانه	میگردد همی ناله و میرفت پرسی	مارا غم بی مادری ای جان پدر خسته	دیگر نتوان جامه طاقت بیدن خسته
دیگر تو زور دل مادع جدان	گذازد کزین بندنداریم رای	مارا نبود جز تو پناهی و مدد کار	بر خیز و حسرت نشان در غم و کار

ای پدر بزرگوار ما را طاقت اینهمه درد و آزار نیست و چگونه با مصیبت و فراق تو درین شهر تو انیم نیست چون او از کرب و زاری حسین گوش مبارک سید
 عالمین رسید دید که شود و بر رخساره منورشان نگاه کرد و تسبی فرمود و گفت ای فرزندان کرامی بعد از این روز و کر بر پدر شامعی و الهی نخواهد بود اینک خدا
 حق مصطفی و مادر شاما فاطمه زهرا و جده شاما خدیجه کبری با حور بان جنت المادی بدور پدر شاما آمده انتظار رفتن او را میکنند پس شاد و باشید داشت از دیده
 که از گریه شما ملاک طایر علی کبری و زاری در آمد ما پس حضرت بر مبارک در دهن امام حسن گذاشت و چون ابن طعم طعون شمشیر را بر آب داده بود زهر در
 سر و بدن مطهر آن سرور برایت کرده بود و بدن و رخساره ارغوانی آن مولای عفرانی شده بود و بالینکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون از جاری بود بعد از آن
 کلکونش از زوری بسپیدی مایل گشت حضرت با طراف آسمان نظر میکرد و زبان معجزیانش تسبیح و تهلیل خداوند جلیل جاری بود و میگفت آسالت یا وقت

نام شاه نجف صاحب حسین چون است
 القصه آن کافر بدین بی رحم از خدا بخرم شمشیر خود را بگرفت آورده و بنایت قوی که داشت بلند کرد و بفرق همایون
 سیدانش جهان و سر صاحب اهل جهان و سالار و قایم صاحب ایمان و ارباب ایمان فرود آورد قضا را ضربت آن مردود بر او منعی رسید که در روز خراب

خندق ضربت عمرو بن عبدود رسید	چون فرق مرتضی علی از تنگین شکست	کفنی بجلد فرق رسول امین شکست	شق القمر چون زمین اسکار کرد
اندم که ماه تارکش اندر زمین شکست	جبریل گفت کاش که بر جای فرود	شمس عظیم پیلوی روح الامین شکست	شد جفت با ملا که شورش چنانکه دم
پیدا شد طاق جنت سپهرین شکست	کفنی تیرید شسته ایجا و کن نکان	چون ابن طهم ابروی جلالتین شکست	زلزال افتاد بارکان کافان
روزی که زمین مقدمه ایوان دین شکست	جبریت بجزت اندم آمد کون غری	سافر حکونه ماند زمین در زمان بجاست	از ابن طهم طعون لعل شده که ضربت

که من بفرق امیر المؤمنین روم اگر میان اهل زمین قسمت میکردم بدان ضربت همه با بلاق میکردم زیرا که آن شمشیر را هزار روم خریده بودم و هزار روم دیگر هر دوام آن
 چون آن ضربت بان محل رسیده از مغز سرش پیشانی مبارکش شکافت و صلاه و نماز او سرنگ بود بلکه فرمود بسم الله و بالتقوی علی بن ابی طالب و فرست
 برتب الکعبه یعنی بر سنگار شدم بخدای کعبه جاء امر الله و محمد رسول الله امر خدا اسکار کرد و دیدن شخصت برود افتاد و میگفت
 میخواست از سجده معبود بلند شود و بار سجده معبود و دادید از ضربت این طهم بجا فرصت نیافت و بر زمین افتاد و خون از او جاری شد غیبت

سری که از رزم کرد کار افسرد	بجبهه از اثر طول سجده زیور	سری که سوره و شمس سیاه شد	زول آن نور از برای شانش بود
چنان جراحی از ظلم و تبع یافته بود	که پیچو چاک کریان کل شکافه بود	تی که از حسب اشخا و در شب غا	بستید و سر جان خود نمودن
تی که در حرم کعبه از علو مفر	گذشته بود ز معراج و شش خنجر	ز ضربت ستم ابن طهم کاسر	طلیده بود چون سپنج لاله

در آن وقت همچنانکه از اخبار و آثار رسیده زمین بر خود بریزد و آسمان بطبیعه و دریا با جوش آمدند و میان بخروش و خود را از آب بجان نجات انداختند
 و در بای مسجد بخوی بر ستم مجوز که بچکس طاقت استماع از انداخت و شروع و خروش مال و زاری از فرشتگان آسمان بلند شد و باد سیاه تندی زد
 که هوای تیره کرد و جبریل در میان زمین و آسمان ندانی داد که هر بیداری شنید که قدیمت و الله اذ کان الهدی و اظلمت و الله نجوم السماء
 و اعلام الثقی بجز قسم که بر هم شکست ارکان بیایست و تاریک شد ستاره های آسمان نبوت و بر طرف شد شاهانای تقوی و عبادت و تقصمت و الله
 عوفه الوفین کسیده شد بخدا رفته و ثقی آه قتل ابن عم المصطفی قتل علی المرتضی قتل سید الاوصیاء و قتل اشقی الاشقیاء
 آه کشته شد سیر عم مصطفی و وصی و برگزیده محبتی کشته شد علی مرتضی و سرور اوصیاء او را بخت برین اشقیاء شهید کرد پس حضرت امیر فریاد کردند
 انھا الناس قتلن اللعین بن الیهودیة در رب الکعبه قتلن ابن ملجم ای مردمان بخدا قسم کشت مرا ملعون پس
 زن پیروز یعنی ابن طهم آوازه قتل امیر مؤمنان بخوش ابل کوفه رسید جمیع مردوزن بعضی با سر و پای بر بند و بعضی با سلاح دست را بسجد نهادند لمؤلفه

چنان شورش شد بیا در جهان	که کفنی قیامت کرد در میان	زمین شد چو سیاب در ضم طرا	خروشید و جوشید بحر و سیاب
گرفته لب دست جبریت سرش	بر آورده سیمیه از دل جروش	سیر بادی انسان بعالم وزید	که شد قیر کون روی روز سپید
ز یکسو حسن و زوکر حسین	روان کرده سیلاب خون اردوین	بیکجایی کلثوم و زینب راه	زده آتش از دل مهر و ماه
زمان در آزدل بقیه را	زده آتش از ناله در کو هسا	راوی گوید که در آن وقت خیر از راه و ناله و فریاد و گریه و دلوله و دلوله و	

شورش و غلغله و بر سر و سینه زدن مردم چیز دیگر ملاحظه و مشاوه نیست پس چون مردم بنزد یک آن سید عالمیان رسیدند و دیدند که در محراب افتاده کاهی خاک
 بر میدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم و فیها نؤیدکم و منها نخرجکم نازده اخیری یعنی از زمین

ایلیت ظاهر نیش را کین
بسته در نجس آن را بود
او کونی کرد این پادشاه

خاصه بر فرزند پاکش عابدین
که توانست آسمان را دست بست
پس کسی کو کرد بد او را چه سود

بی گنه بند و رسن بگذشتند
با جان جرم و جایست قضی
این چه ظلم است و چه بیادای سپهر

پرچم جود و ستم افراشتند
آب و نان میداشت بر دشمن دعا
ییره بادت زین نظم حمیرا

پس حضرت امیر فرمود ما برادرید و بخانه بریاد و بر کلمی خوا بانید می گوییم بروش امام حسن و سر دیگر بروش امام حسین علیهما السلام بود و بوده است از مسجد کوفه آمدن آنوقت صبح صادق میدید و عالم روشن گردیده بود حضرت امیر فرمود وی را بشرق کنید چنان کردند فرمود و الصبیح اذ انقش ای صبح و شامی و کواهی و در روز قیامت از تو شهادت خواهیم طلبید و چون تو صادق گوایی پس کسی که من دست عمر که با رسول الله نماز کرده ام تا امروز مرا بر گرفته نیافته و من شهادت ترا تقصیر نموده ام و نیامده یافته ام آنجا سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فدای قیامت که صدوست چهار نعل و خیمه حاضر باشد گواهی دهی که از اول عمر خود آنچه فرموده بجا آورده ام و بجان قبول کرده ام و آنچه نمی کرده باشم آن نشده ام و بگریخت سخن تو سخن نمی گویم تو نمودم جمیع اهل کوفه حاضر بودند همه یکجا صدایا بغریاد و وفان بلند کردند پس حضرت ما بانایت ضعف برداشته روانه خانه مبارک شدند چون بدر خانه رسیدند دختران زهرا و سایر اهل بیت انمولاً مطلع شدند از جابر خوسته و دل از دست داده فریاد و آتاه و واقعا بر آوردند و یکی با سر و پای برهنه و موسی پریشان آلالن و خروشان بدر خانه دویدند و حضرت را باین هیئت داخل حجره طایره نمودند چون چشم اهل بیت بر او افتاد و دیدند که حضرت از شدت سوزش دود آن ضربت بی تاب و محاسن مبارکش از خون مرخص است و عمامه مبارکش آغشته در خون و خسار نیش از خون کلگون است بیکار یکی گریان چاک ریزد و معتقد از سر کشید و آبها تعزیت پوشیدند لموقف

چنان شد شورشی بر پا عالم
یکی خوش ز میجر پاکت میکرد
یکی میسخت از آه دل تنگ
یکی میکرد فریاد از غم سیری
صدای و اعلت از زن و مرد

که در پاکت در عشرم
یکی در مان بفرق چاک میکرد
چهار تا بر نفس فرسنگ و تنگ
یکی میگفت داد از بی نصیبی
بلند آسان که گروش فلک کرد

پس همه دختران و زنان بر پا
یکت از خون جوارض لاله میسخت
یکی گشت برودان و خیرت
ز بس شور و نوازا اهل حرم خواست
فرزندان میگفتند ای پدر بزرگوار

ما همه درین شهر غریب و بیکسرم و بغیر از کسی را نداریم چون تو بروی همه مانی آری و ما دیدیم اسی پدر ما و ما وصیت و سفارش ما با تو کرد بعد از تو کیست که تو وصیت و سفارش ما را با کسی القه هر کت از نامهای آمدند بروی دست و پای مبارک آنجانب می افتادند و قدیمهای نجسه اش می پوشیدند و میگفتند کاش ما در ما در این حالت زنده بودی و ما پرستاری و تسلی ازین بنیت میفرمودی یا آنکه ما در مدینه بر سر قبر جد بزرگوار خود بودیم تا از دل پرورد بر او می نمودیم اینچنین حالت است که غریبی و یکی و بی مادی و بی پدری بر سر ما بگریه می آورده است ام کلثوم میگفت یا ابا جعفر کفایتنا الا ترفیعنا یا ابتاه من لنا غیر حقی یکبر و من الیک برین اللالی پدر بزرگوار ما زنده تو بر ما دور و در است آب دیدهای ما بر کز ساکن نخواهد شد ای پدر بزرگوار بعد از تو این کوکان بی مدد کار که پرستار خواهد بود و بزرگان بی یار ایشان را که محافظت خواهد نمود و از اثر گریه و سوزش ناله و بیقراری فرزندان فاطمه اشکی افروختند که بالمره مزرع صبر و شکیبائی عالم را سوختند هر که ناله ایشانرا شنیدند خواب از دیدگان بجای اشک ریخت حضرت هر یک از شما میگرفت و بوسه بر سر و روی او میداد و تسلی مینمود و امر بصبر میفرمود و میفرمود خوش باشید و از بیطاعتی رخساره و سینه فرمائید که درین روزی بزرگیت جد و مادر شما خوابم رفت و من مدین شهاب حضرت رسول را در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از خسار من پاکت میکرد و میگفت یا ابا الحسن آنچه بر تو بود بجای آوردی و این دلالت میکند بر اینکه باید من از شما مفارقت کنم و جلو کمان در منظر قدسیان بر ایمن نگاه نظر مبارکش بر امام حسین افتاد و دیگر از بسیاری گریه چشمهای مبارکش

پس همه دختران و زنان بر پا
یکت از خون جوارض لاله میسخت
یکی گشت برودان و خیرت
ز بس شور و نوازا اهل حرم خواست
فرزندان میگفتند ای پدر بزرگوار

البقیة الاثنیاء فی دجاجات العلل خدا یا سوال میکنم از تو رفیق اختیار او و صیاد او را علاوه در جاست سببست پس ساعتی بدوش شد در آن حال حضرت امام حسن
 ناز را گرفت و روی خود را بروی آنحضرت گذاشت و خضاره مبارک و مومع سجود و ارامی رسید و قطرات عبرت از جویبار دیده فرو میسخت چون آب دید
 حضرت مجتبی بخضاره علی مرتضی رسید چشم گشود فرمود ای فرزند از چمندهای نور دیده سعادت مند چرا بر پدر خود میگری و حال آنکه دیگر بروی غم و غصه و الم استخوان
 اینک ملاکه بدگاه الهی صدمه بلند نموده اند و قطار قدم میباشند و بدانکه تو بعد از من بزهر شهید خواهی شد و برادر است حسین با و صحرای کربلا غریب و تنگ و
 تیغ جفا شهید خواهد کرد و بان حالت بخت و پدر طغی خواهد شد پس امام حسن عرض کرد ای پدر این معاطره را با تو کردی و فرمود فرزند میبوی عبد الرحمن سپهر طعم میکند
 که او را در همین ساعت از در کنده و داخل مسجد خواهد نمود تا گاه غلغله عظیمی اندر مسجد بلند شد و این طعم با سر برهنه و دست و گردن بهم بسته و داخل مسجد نمود
 و جمیع بسیار بر اطراف آن ناپاک غلغل و حرامزاده ناله فریاد آمد بعضی او لغت میکردند و برخی آب در بان بر صورتش خش می افکندند طایفه کوشش آمدند آن
 می کنند چرا که بچوب و بنکس میزدند جوته و اما ما می گفتند فرقه خاک بر سر سر خنکند خدیفه نخلی شمشیر برهنه در دست و دشت و در پیش روی آنملون صوفی امام
 می شکافت تا او را بزوک محراب آورد و در حالتیکه سر روی آنملون شکسته خسته شده بود و خون سرش از پیش بلندش جاری بود و چشمهایش مانند قطره
 خون بسته بود و دانه دشت و جوشت بیوش از سر پلیدش بدر فته شعری چند میخواند که مضمونش اینست که هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را ازین عمل منع
 ملاست نمودم فایده نکرد تا اگر آخر مر اجهتم رسانیدای و او بلا از طول کشان بجهنم چون نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ظالم ترا چه باعث شد که برترین
 خلائق را شهید کردی و پیشوای رسول با ملک نمودی آنملون سر بریز از خنکند و هیچ نگفت آنجا حضرت امیر مکتف شد فرمود یا خامرادی مگر من یا میری امام
 شمار گفت معاذ القدی امیر المؤمنین فرمود با وجود آنکه من تا تو نیکی کردم و در بانی نمودم و بسا عطا یا و جاساناک در حق تو مبذول داشتم چه ترا برین داشت
 که فرزندان مرا قیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان دین انداختی آنملون جوابی نگفت و سر بریز از خنکند دشت پس حضرت امام حسن از شخصی که او را آورد
 بو پرسید که این سکت را از کجا یافتی عرض کرد که من خوابیده بودم و زوجه من در پیلوم خفته بود تا گاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی
 شهید کرد من از خواب جستم و کفتم خلد و هست را بشکندان چه سخن است که میگوئی علی چه بدی مردم کرده است او خیر خواهد مسلمانان است و پدیدت مان است
 شو هر سیه زمان است و گذر شده از اینها او شکر گار است و شجاع اما راست و کرا خیر و آراست کرا یا را می آست که او را بکشند زن گفت که من از آسمان
 صدائی شنیدم که قائل میگفت قتل امیر المؤمنین و همچنین میدانم که همه اهل کوفه این صدای شنیده باشند درین گفتگو بودیم که تا گاه صدای قتل امیر المؤمنین قرا
 بگو شدم رسید پس بزوجه شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیدم و سر بریز از خانه بکوچه دویدم در راه این ملعون او دیدم که شمشیر در دست دارد و میدو و کفتم ای ملعون
 این شمشیر برهنه چیست در دست تو مگر علی شهید کردی خوب است بگوید نگفت آری پس من شمشیر خود را حواله او نمودم و او را بر زمین افکندم مردم در رسیدند
 و مراد کردند او را گرفتیم و دست و گردن بسته کشان کشان بسجده آوردیم امیر المؤمنین با امام حسن فرمود با این اسیر رفتی و مدار اسلوک کن امام حسن عرض
 کرد ای پدر این لعین ترا کشته و ما را ستم نموده باز ما را نسبت با و امر رفتی و مدار میکنی حضرت فرمود ای فرزند اهل بیت عفو و محبت و رحمت و کرا ستم بخدا
 من که از مطوعات و مشروبات آنچه من میخورم با و نیز بخورانید و دست و پاسی وی را بزنجیر بنیدید و با ارفق و مدار کنید و چون در کدم بکشد ستم

بیش بروی منزند زیرا که او یک ضربت بشش من زده است	مرتضی بر قاتلش رحمت نمود	بلکه پیش از پیشش از دل غم زدود
گفت نگذارید زنجیرش بیای	وز غذای من خوراندش غمهای	که من از رحمت همی پاینده ام
بنده انم که بخشاید است	با بد میسان هر که او را بنده است	همچنان کار او کرده مولوی
غم مخور فرواشفیع تو مستم	مالک روحم ز مملوک تشم	پس چرا در کربلا بر عکس آن

مخرج شده و نزدیک رسیده و میگوید یا ایستاه من لنا بعد لشیر اجمالت نقلت الکبکاء ای پدر جان تو از برای ما که خواهد بود که ما که من گریه از برای
 تو اموخدیم چون حضرت امیر مظلوم را بان حالت دید فریاد بر کشید و فرمود یا خستین اذق منی ای نوری دیده و امی آرام دل غمخیزه نزدیک من بیا چون امام
 حسین علیه السلام بنزد پیداد حضرت بدست مبارک خود آب از دیده های مبارک او پان کرد و دست بر دل اکلید داشت و گفت ای فرزند خدا ترا و پروردان
 خوایران ترا چه درد دارد و چه شمارا در مصیبت من عظیم کرده اند و منظر آب شمارا کم نماید و جریان آب دیدگان شمارا کم کند پس نگاه حسرت آمیزی به یک از فرزند
 خود کرد و آه می سرد از دل پرورد بر کشید و آب از دیده کان مبارکش جاری گشت صحبت جلدی بهم اموخدیم ای پس بوی عطسه اثر زهری که به بدن مبارکش میرسد
 کرده بود ساعتی مدیهوش شد چون بهوش آمد امام حسن قنوج شیری بدست مبارکش داد حضرت گرفت و انگشت تناول فرمود و باقی با بدست امام حسن داد

د فرمودین ببرد و بان سپردید لفظ	عجیبی نیست اگر دوست نوازند گشتان	عجب نیست که دشمن بخواند گرا	لیکن این مردی مرد و اکی لطف خوی
---------------------------------	----------------------------------	-----------------------------	---------------------------------

کار هر کس نبود حسرت علی پیغمبر
 و باز بخدمت حسن قسم داد که طعام و شراب نیکو بان سپردید که بیاشامد و بیاساید پس آن قنوج شیر را آورده بان طعام
 داد و آنچه بخدمت در باره سفارش او فرمایش نموده بود در آنجا بفرستاد آن ملعون که سبب و بفرق خود زود شیر را گرفته بیاشامید آنجا کس بطلب عمران بن
 جراح فرستاد چون آمد و نظرش بر جراح حضرت افتاد و غم از سر برداشت و جامه بر تن درید و گفت دادیلا و او به صیبا و این شیر را بر آب فاده اند و این
 زخم مرهم پذیر نیست ای وای درین از چون تو ای درین از چون تو پیشوایی درین از چون تو مقتدایی در اینانی درین از چون تو سید و مولای چون شب سیر
 در آمد از زهر بقدر همای مبارکش رسید و در آن شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را حضرت داد که بخدمتش برسد مردم قنوج می آمدند و سلام میکردند حضرت
 جواب میفرمود میگفت سلوین قبل ان تفقد یعنی سوال کنید پیش از آنکه مرا نیاید اما سوالهای خود را سبک کنید و چون میخواستند بیرون روند بهر یکت و در
 فرود چون شب بخت و یکم در آمد حضرت ایل بیت و فرزندان اصح نمود و ایشان را وصایای چند نمود و امر بطاعت و خیرات فرمود و در آن شب اثر زهر از بدن
 مبارکش ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند قبول نفرمود و لبها مبارکش بذر خدا حرکت میکرد و عرق مانند وارید از چین مقدسش فرو میرفت و
 بدست مبارک پاک میکرد و میفرمود شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که چون رفتن مؤمن نزدیک شود ناله او ساکن شود و عرق از چین او فرود برود پس همه
 اولاد و ایل بیت خود را جمع نمود از صغیر و کبیر و نام هر یکت را بر زبان آورد و فرمود ایمن و کبیر ای عباس و محمد و عون و عبد الله وای زینب وای کلثوم ۵
 انشور و حکم الله و الله خلیفتی علیکم شمارا وواع باز پسین بنایم و خدا خلیفه من است بر شما ای حسن و صلیت میکنم ترا و باره برادرت که آن معروفست بحسین مظلوم
 انتم ایمنی و آناه نیکو شمارا شنید و من از شمایم پس بفرزندی که را غیر فاطمه و شت گفت شمارا و صلیت میکنم در باره اولاد فاطمه مبارک و محالفت ایشان کنید
 فرمود احسن الله لکم العزائم خدا شمارا صبر نیکو گرامت کند زیرا که همین مهتاب از میان شما بیرون میروم و بجد شما محمد عطفی و ماورثا فاطمه زهرا طریقی میروم
 چون فرزندان و ایل بیت این سخنان شنیدند فرمود و فغان بر کشیدند و گفتند دولت از دنیا سیر شده و غم رفتن نموده زینب خاتون عرض کرد پد کویا

شقایق بن عمت رسول خدا و ماورم فاطمه زهرا شده کنو که بنزد ایشان میروی سلام مرا بدارم بر بان قلبیت
 بگو که زینب بیچاره در اوق تو حسرت

غم مفارقت را بسی دل اندوخت	از دوری تو علی الاتصال که بان است	در آنش الملت چون سینه سوزان است	پس حضرت با امام حسن فرمود که
----------------------------	-----------------------------------	---------------------------------	------------------------------

چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و جنوط نما ببقیه جنوط رسول خدا که جبرئیل از بهشت بجهت او آورده بود و چون مرا بروی تخت گذارید باید کسی پیش
 بگیرد بلکه عقب او را بگیرد و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز در عقب او روید و بهر موضعی که جنازه من رود و بایست آن موضع قبر من است پس آنجا جنازه مرا بگذارید و
 ای حسن تناول بر من نماز کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن که در آنجا قبری کنده و نمدی آمده خواهی یافت و چوبی منقوش در آنجا
 خواهی دید که در آنجا نوشته است که این قبر است که نوح بنی از برای فرزند خود امیر المؤمنین علی ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و بهفت خشت ساخته بزرگ

کجائی ای طبیب درو مسند
کجائی ای سپاه بی پنا مان
پرستارم بدرو و غم تو بودی
درین کنج خرابه دار و بسیار
کیم من عاجزی از پافتاده
بیا بازی آنس منهد بانم
غریبان را فراموش از چه کردی
جدائی آتش هست و مبر غیب
مرا صبر از تو دیگر نیست ممکن
و عافی کن که مرگم بر سر آید

کجائی ای صیب مستندان
کجائی خضر این کم کرده رایان
نخندارم درین عالم تو بودی
بدرو غریب افتاده گرفت
سرا فرخست غریب بر خواجه
که بیتی سوخت جسم و استخوانم
چرخ دیده خاموش از چه کردی
بیا و نایب وصل این سوز کن بر
خدا را شیشه میشتاقی شکن
کمر از حرکت کام دل بر آید

کجائی ای علیلان را پرستار
بیا و مرهم نه بر دل ریش
تو بودی راحت جان فکارم
نه یکتن آرد از جسم غذائی
غریبم بکیم آرزوه جانم
بیا و ده صفا ویرانه ام با
مگر هرگز نیدی درو بجان
جدا از تو جسم زندگانی
اگر کشتی طول از این خرابه
نه تنها ساغر از عشق تو زارت

کجائی ای ضعیفان را مددکار
که نه خیرم بر ستار هست نه خوش
تو بودی راحت شبهای نامم
نه کس تا سازد از جسم دو فانی
ذلیلم عاجز من بی خانم
علاجی کن دل دیوانه ام را
بجایم درو بجان نیست آسان
بود که زندگانی جا و دانه
و کرباشی غمین زمین عجز و لایه
شمار از فرقت چون من هزار است

قصه چون حسین علیها السلام و پسران بر آن ناله فرستند ضعیفی دیدند که از ناتوانی از پای افتاده و غریبی از بی سرو سامانی خستی بریز سر نهاده باشی
خاک ساخته و فراش از خاک انداخته از سوز دل بیاله داشت حسرت میبارد آب و مانیش تیره و نه غمخوار و مهربانیش بر سرش پرش حالش نمودند
پرویش احوالش نمودند فرمودند که گیتی و چنین باغبان و زاری و گریه و بیقراری بجهت چیستی گفت مرد غریبم دلی بار و عاجز بی خویش و تبار خرمی رنجوری
غریبی مجوری بیماری خسته مسکندی دل شکسته بی سرانجامی آواره از هر کس ناامیدی و بیچاره بکار خود در مانده نه پرد و مادری وارم و نه خویش و یاور
گفت پس بیمار تو که میکند و علاج آزار تو که می نماید گفت یکسال است که درین خرابه بسر میکنم و هر روز مردی می آید و بر بالین من می نشیند و سر مرا بر دوش می گذارد
و چون پدر مهربان و برادر مشفق دلجوی نیز و غمخواری در ستاری میزند و بیمار من ترازم میگرد و متوجه احوال ترازم میشد و آنچه از اکل و شرب و ضروریات
من بود فراهم میکرد و می آورد اینک سه روز است که بر پرستم نمی آید و بر بالین من غریب حاضر نشود **هفت** سه روز شد که طبیبم خبر نمیکرد
علیل خسته خود را بر نمیکرد نه خورد و نه پیغامی از برش آمد **ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد** این ناله و زاری و خروش و بیقرار
من از آنست و میدانم که او از آن با و فامردان است که بی سبب قطع دوستی با کسی نمیکند بخصوص عجزه و مساکین سخت ترسم که خدا کرده بر او آسبیب
شده باشد و من درین کنج خرابه تنها و غریب و بیونس و طبیب شده باشم گفتند میدانم که تو گفتی که کمر گیر تا زور برسدم که نام تو **هفت**
گفت ترا بنام من چه کار است من تو را احوال ترا برای خدا میکنم گفتند از این پیر رنگ و بهیت او را میدانم گفت من تا بنیاهستم داران نشانی تو را نداد
و همین قدر میدانم که سه روز است نزد من نیامده و پرورش حال و پرش احوال نمود و ندانم او را چه پیش آمده که ترک این ناتوان گفته و در این دو سه روز
عبارت لایتم از خاطر زفته گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری پوسته تسبیح و تملیل و تکبیر نمودی و چون آواز تکبیر بر دوشی گوید درها
همه از آبش و ندی و صدای تسبیح و تملیل ملاکه بکوش من رسیدی و از در دیوار و سنگت و کلوخ آواز تسبیح و تکبیر می شنیدم و چون نزد من می نشست
میسکین خالیش میسکین و غریب خالیش بیایم درویش می نشینم چون حسین این علامات را شنیدند بر یکدیگر گریستند و گریستند و گفتند
ای پیر آن شخص مدد است و امیر والا همت شیر شیه بیجا و سرور اتقیا و دومی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود و پیر گفت آنحضرت را چه بودی
که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر در این بدبختی ضربت زود از و نیار علت نمود اکنون ما از درن او مر حاجت کرده ایم پیر از استماع این خبر وحشت اثر

نخواهند دید مری بود که چون رسول آورد الفلح وقع ابل طغیان و عدوان نامرود مودی جبرئیل از جانب بین و میکائیل از جانب یسار یافتند او اختیار کردند
 و تافح و ظفر دست ندادی مراجعت فرمودی دورشی متوجه حضرت عترت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن
 مریم عروج بر آسمان نمود و یکت قصایای کلمه را که در آن شب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ وارد است که با جناب ابدالزادی این کلمات مرموم
 کثیر بی بیعت کردند و در برخی از کتب مسطور است که پیش از تقریر این عبارات خلق بیعت آنحضرت را قبول کردند و نخستین دولتندی که دست در امان بیعت
 و متابعت او زد قیس بن سعد بن جاده انصاری بود و حجه الله علیه و در آن صین قیس گفت بیعت میکنم با تو کتاب خداوند عز و علا و سنت حضرت خیر البر
 و جواد با اعدا و امیر المؤمنین حسن فرمود که جواد با مخالفان امثال آن داخل کتاب خدا و سنت حضرت رسول است و تاملیح بضمیح آن نبود و از این سخن
 مردم استدلال کردند بر اینکه نور دیده بتول میل بزایع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی و بیعت کردن امام
 حسن و اکامی یافت سخاک بن القیس القری را بنیابت خویش در شام گذاشته با شفت هزار مردم بر غم تخریب مالکات عراق عرب روان شدند و حضرت
 امام حسن بر این مقدمه اطلاع یافتند با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده طی مسافت فرموده بدیر عبد الرحمن بن زوق اهل لال نمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن
 سعد با و دوازده هزار سواران را در مقدمه لشکر باشد در تاریخ عثم کوفی مسطور است که چون امیر المؤمنین حسن بساط ملین رسید آنروز در آن موضع توقف نمود
 تا چهار پایان آسوده شدند و در صین ارتحال از آن موضع روزی زبان بیاس و ستایش باری سبحانه و تعالی گشوده فرمود و اتها الناس شما آن شرط با من بیعت
 کرده اید که در صلح و خبک متابعت من نمائید بخدائی که قدرت او در چه کمال داد که بر نسبت به یکس در عالم بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب احدی را
 نتوان یافت که آزار دگر است او در خاطر من باشد جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر است از تفرقه و پریشانی و دشمنی

دخوف و عداوت و سلام گرفتن	گفت ما را با کسی اینک نیست	دیره اکنون که صلاح خبک نیست	آنچه من میدانم از علم البصیرین
کس نباشد واقف الا بر این	خون مردم بر چین ما را خیال	نیست در نه کیت با هم قتال	صلح کل کردیم و بهتر کار است
که صلاح خلق در صلح و صفات	حق بر آساید ما مردم ز ضحیر	و از فرمان بر بنی کا صلح خیر	باز کوفی گفت این مضمون تغز
که سراید مولوی تیز مغز	ما برای وصل کردن آمدیم	نی برای فصل کردن آمدیم	ساغر اینجا وقت شعر و نظم نیست

مردم از مضمون این کلمات چنان دانستند که حضرت با معویه صلح و ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج
 با خود گفتند و انتد این شخص چون پر خوکا فرشد و با لجه خشم و غیظ خلاق بر تیر سید که قصد حضرت حسن کردند و جامه بر تن مبارکش پاره ساختند و با
 که بر نوشته بود بر بودند و اگر لشکر متفرق گشتند و حضرت امام حسن که آن مشا پده فرمود و گفت لاجول و لا قوت الا بالله کونند که از گفتن آن سخنان
 آنجناب پشیمان گشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت جناب ولایت آبا امیر المؤمنین و سید الوصیین علی سبوح معویه رسید
 عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر از پیش فرساده چون حسن بن علی ازین سخن اطلاع یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را در جبهه تهمت ساخت
 و چون بساط ملین رسید اثر گراست حرب بر صفات احوال خویش ظاهر و لایح دید با برین بنیاد و خطبه کرد و در اثنا می آن گفت که ایها الناس بدانید که
 سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب و راجح اب حرب تر و پیدا کرده اند و من شخصی نیستیم که مردم را
 بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذہب خوارج و دشمنان زبان دارند که کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله
 و طایفه باین گفتا کرده مصلی و جامه های آنجناب را عادت کردند و در او زووش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده مذاکره قوم ریج و
 بعد از آن کجا سندان و و قبلیه ب حفظ و حمایت حضرت شایسته شرف قوم را از روی باز داشتند و امام حسن بجا نب ملین روان شد و در آناه راه شخصی از خوارج

جان گذار آفاده خروش و گریه نمود و خود را بر زمین زد و گفت ملاجه قدر منزلت بود که امیر مومنان شوقه احوال من باشد با نظری که هیچ پدری و مادری نسبت به فرزند خود نکرده و نخواهد کرد پس حسین آن بر پستی نمودند و او اضطراب داشت و گفت ای مخدوم نادگان شمارا بجز قسم میدهم در روح جد بزرگوار و باب استیلا که ما بر سر قبر او بیرون که او با زیارت کم کم پس حضرت امام حسن دست بستار گرفته و امام حسین دست پیش را و بر سر تربت پدر بزرگوار آرد و ندانم پیر عاجز خود را بسوی قبر آنمولا انجمنه گریه و ناری بسیاری کرد و گفت خدایا سخن صاحب این قبر که جانم را بستان که من طاعت مفارقت مولای اولی ائمت خود را ندارم و دیگر زندگانی خود را و دنیا را آنچه قسم دعای آن چریاک ضمیمه ایجاب معنون کردید نقد جان را بر طبق اخلاص نهاده بر سر تربت آن پادشاه حق شناس و میر عام و خاص شمار کرد و از ویران ساری و بنا خلاص گشت رحمت الله علیه آنگاه شاهزادگان بسوی کر سیتند و تجنید و تکفینش برودند و در چهار پدر بزرگوار خود مدفون ساختند و بگفته نمودند و حضرت امام حسن خوشان و قارب و محاب را جمع کرده و در کیفیت قتل آن هم استفسار فرمود بر یک قتل او را بخوبی که باشد بگفتند و لیکن حضرت امام حسن فرمود بخو که پدرم و عنیت فرموده او را می کشیم پس آن بد بخت را گردن زد و امر کرد تا صید پیدایش با سوزانیدند لعنة الله علیه و عذاب الله مثل العذاب الالیم فی الجمله کی از عذابهای آن شقی نیست که حسن بن محمد سستویان و فاعل کرد که در آن روزی در مسجد الحرام بودم و دیدم که در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند با بی سلطان شده چون بزویکت رفتم دیدم مردی عظیم الجثه چینه پشیمه پوشیده و کلاه بی از پیشم بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم با از سبب سلام خود خبر میدهند میبخت من در کنار او با صومعه دهم روزی از صومعه بدری نظر کردم ناگاه دیدم مرغی مانند کسی از هوا بریزد آمد و بر سنگی از میان دریا بلند شده بود بر نشست و ربعی از انسانی را قی کرد و باز پرواز نموده بعد از ساعتی باز آمد و ربع دیگر انسان را قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنین کاری کرد پس چون ربع چهارم را قی کرد آن چهار ربع بیکدیگر پیوست و آدمی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب کردم بعد از ساعتی از آن مرغ آمد و ربع او را جدا کرد و فرود پرواز نمود باز مراجعت کرد و ربع دیگر از آن جدا کرد و فرود برد و همچنین تا چهار ربع آنرا فرود برد و تعجب من زیاده شد و نام شدم که چرا از آن شخص پرسیدم که تو کیستی و این چه حکایت است ناگاه آن مرغ باز پس آمد و بطریق سابق تا چهار مرتبه رفت و آمد و ربعی از او را قی کرد و تا باز مروی شد بر سر آن سنگ ایستاد من در کنار او رفتم و مذاکره کردم که تو کیستی و این حکایت گرفتار چه هستی جوابی نداد و باز گفتم ترا قسم میدهم سخن آن خدائی که خلقت تو کرده و باین عذاب مستذب گردانیده بگو که تو کیستی گفت من عبد الرحمن بن محمد است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب حق تعالی سبب این کناه عظیم که من کردم این مرغ را برین کاشته و مرا معذیب این عذاب گشته است و تا روز قیامت با نیست و مشقت گرفتار خواهم بود باز آن مرغ پدید شد و ربع ربع او را قطع کرده و خورد و پرواز کرد و تا آخر

باب چهارم در ذکر احوال امام دوم سید محمد حسن حضرت امام حسن است مشتمل بر دو کتاب که اول در بیان خلافت و بعضی از مناقب آنست و سبب مصاحبه با معویه که کتاب دوم در شهادت آنحضرت

و مخفی نماند که آن سید محمد حسن یعنی حضرت امام حسن سلام الله علیه شبیه ترین خلق بود بر رسول خدا از سینه تا فرق عملاً و سیر آورده اند که ابو بکر و اوایل خلافت خود با مرتضی علی و بعضی از اصحاب روزی بجای میرفت در انشای سیر نظرش بر جناب امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودگان بازی میکرد ابو بکر او را برودش خود نگاه گفت تو مشابیه خاتم الانبیاء فی نه مانند علی مرتضی مرتضی علی تبتتم فرمود و تصدیق کرد و گفت آن جناب ابو محمد است لقبش ققی و سید و وارث و نام نامی آنجناب در کتاب توریة نو فور است و در لغت حتی توره شبر است و در انجیل یاسن و در کتاب انجلیون زینب است و در کتاب یونانیان توموس است و وفات آنحضرت در منتصف رمضان در سنه ثلث و خمین من الهجرة اتفاق افتاد و حافظ ابو العلاء بعلانی روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست حضرت امام حسن بر بزرگوار آمد فرمود انبیا الناس مشابیه از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیدند و متاخران مانند او

نخواهند دید مروی بود که چون رسول آمد و انبلیغ وقع اهل طغیان و عدوان نامروز فرمودی جبرئیل از جانبین و میکائیل از جانبین بسیار افتاد اختیار کردند
 و تافح و طغردست ندای مباحث فرمودی در شبی منوجه حضرت عترت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن
 مریم عروج بر آسمان نمود و یکیت قصایای کتیه را که در آن شب واقع شده بود نام برود و بعضی از نسخ دارد است که با جناب ابجد را و امی این کلمات مردم
 کثیری بجهت کردند و در برخی از کتب مسطور است که پیش از تقریر این عبارات خلق بجهت آنحضرت را قبول کردند و نخستین دولت مندی که دست درواصن پسر
 و متابعت اوزد قیس بن سعد بن جواد انصاری بود و محمد بن علی و در آن صحن قیس گفت بجهت میکنم با تو کتاب خداوند عز و علا و سنت حضرت امیر
 و جواد با اعدا و امیر المؤمنین حسن فرمود که جواد با مخالفان امثال آن داخل کتاب خدا و سنت حضرت رسول است و احتیاج بتصحیح آن نبود و از این
 مردم استدلال کردند بر اینکه نور دیده رسول میل بزناح و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معاویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی و صحبت کردن با امام
 حسن آگاهی یافت ضحاک بن القیس القرظی با بنیامت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مردم بر غزم شجر مالک عراق عرب روان شدند و حضرت
 امام حسن بر این مقدمه اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده طی مسافت فرموده بدیر عبد الرحمن بن زوق اهل لال نمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن
 سعد با دوازده هزار سواران را در مقدمه لشکر باشد و در تاریخ عثم کوفی مسطور است که چون امیر المؤمنین حسن بسا باط ملین رسید آرزو در آن موضع توقف نمود
 تا چهار پایان آسوده شدند و در عین ارتحال از آن موضع روزی بان بیاس و شایش با سری سجانه و تعالی کشوده فرمود و آنها الناس شما بان شرط با من بجا است
 کرده اید که در صلح و خنک متابعت من نمائید بخدائی که قدرت او در جه کمال دارد که در نسبت به یکس در عالم بعضی عداوت نیست و از شرق تا غرب احدی را
 نتوان یافت که از او گرا هست او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و صلاح ذات البین نزد من دوست تر است از تفرقه و پریشانی و دشمنی

و خوف و عداوت و سلام تو	گفت ما را با کسی اینک نیست	دیده اکنون که صلاح خنک نیست	آنچه من میدانم از علم البین
کس باشد واقف الا در این	خون مردم بکین ما را خیال	نیست در نه کیست با هم قتال	صلح کل کردیم و بهتر کار است
که صلاح خلق در صلح و صفات	حق بر آساید ما مردم ز خیر	و او فرمان بر بنی کا صلح خیر	باز کوفی گفت این مضمون نغز
که سراید مولوی تسبیح مغز	ما برای وصل کردن آمدیم	نی برای فصل کردن آمدیم	ساخته اینجا وقت شعر و نظم نیست

مردم از مضمون این کلمات چنان دانستند که حضرت با معاویه صلح و ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج
 با خود گفتند و اندین شخص چون پدر خود کافر شد و با بچه خشم و غیظ خلاق بر تبه بید که قصد حضرت حسن کردند و جبار بر تن مبارکش پاره ساختند و با
 که بر نوشته بود بر برون و اگر لشکر متفرق گشتند و حضرت امام حسن که آن مشاهده فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله که این گفتن آن سخنان
 آنجناب پیمان گشت و در تاریخ ابو حنیفه و سیوری مسطور است که چون خبر شهادت جناب ولایت تاب امیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابی طالب
 غزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر از پیش فرستاد و چون حسن بن علی ازین سخن اطلاع یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را و جهت تمت ست
 و چون بسا باط ملین رسید اثر گرا هست حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر و واضح دیدن برین بنیاد خطبه کرد و در شناسی آن گفت که ایها الناس بدانید که
 سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر صحاب در ارتحاب حرب تر و سپید کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را
 بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکر این که مذہب خوارج و دشمنان بدانند که کفر الحسن کما کفر ابو من قبله
 و طایفه باین گفتار کرده مصلی و جامعهای آنجناب را غارت کردند و در از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر سب خود سوار شده خاک کرد که قوم برید و
 همدان کجا بیند آن دو قبلیه بجهت حمایت حضرت پر و احته شهر قوم را از وی باز داشتند و امام حسن بجا نب میان روان شدند و آتش راه شخصی از خوارج

جان کدرا آغاز فروش و کربن نمود و خود را بر زمین زد و گفت مرا چه قدر منزلت بود که امیر رومشان مشوجه احوال من باشد با نظری که هیچ پدری و مادری نسبت نکرده و نخواستند پس حسین آن پرستلی نمودند و اضطراب داشت و گفت ای محمد و ما در کان شمار بخدا قسم میدهم و بروح جد بزرگوار و باب لمعنا که ما بر سر قبر او بریدیم او را زیارت کنیم پس حضرت امام حسن دست راست او را گرفته و امام حسین دست چپش را و بر سر تربت پدر بزرگوار آوردند آن پیر عاجز خود را بروی قبر آنمولا افکند مگر به و داری بسیاری کرد و گفت خدایا تجی صاحب این قبر که جانم را بسان که من طاققت مفارقت مولا و اولی نعمت خود را ندادم و دیگر زندگانی خود را و دنیا را آنچه هم دعای آن پیر پاک ضمیر سدف اجابت مقرون کردید نقد جان ما بر طبق اخلاص نهاده بر سر تربت آن پادشاه حق شناس و امیر عام و خاص نما کرد و وزیران مسرای دنیا خلاص گشت رحمة الله علیه نگاه شاهزادگان بروی کر سینه و تجبیر و تکفینش هر دو در جوار پدر بزرگوار خود مدفون ساختند و بگونه خود نمودند و حضرت امام حسن خوششان و قارب و صاحب با جمع کرده و در کیفیت قتل این عجم استفسار فرمود بر یک قتل او را بخوبی که باشد و گفتند و لیکن حضرت امام حسن فرمود و بخوبی که پدرم وصیت فرموده او را می کشیم پس آن بدبخت را گردن زد و امر کرد تا حسب طعیش را سوزانند لغت الله علیه و عذاب الله شد العذاب الالیم فی الجحیم کی از عذابهای آن شقی نیست که حسن بن محمد مشهور باین و فاعقل کرد که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم که در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند را بیی مسلمان شده چون بنزاکت رفتیم دیدم مردی عظیم الجثه چینه پوشیده و کلایسی از چشم بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میداد می گفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر کردم ناگاه دیدم مرغی مانند کسی از هوا بزر آمد و بر سنگی از میان دریا بلند شده بود بر نشست و در بعضی از انسانی را قی کرد و باز پرواز نموده بعد از ساعتی باز آمد و ربع دیگر انسان را قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنین تا چهار مرتبه چنین کاری کرد پس چون ربع چهارم را قی کرد آن جاندار ربع بیکر پیوست و آدمی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب کردم بعد از ساعتی از آن مرغ آمد و ربع او را جدا کرد و فرود برد و پرواز نمود باز مراجعت کرد و ربع دیگر آنرا جدا کرد و فرود برد و همچنین تا چهار ربع آنرا فرود برد و تعجب من زیاده شد و نام شدم که چرا از آن شخص پرسیدم که تو کیستی و این چه حکایت است ناگاه آن مرغ باز پس آمد و بطریق سابق تا چهار مرتبه رفت و آمد و ربعی از آن را قی کرد و تا باز مردی شد بر سر آن سنگ ایستاد من در کنار دریا رفتم و مذاکره کردم که تو کیستی و این حکایت کفر فار از چیستی جوابی نداد و باز گفتم ترا قسم میدهم تجی آن خدائی که خلقت تو کرده و باین عذاب عذاب گردانیده بود که تو کیستی گفت من عبد الرحمن بن محمد کشته امیر المؤمنین علی بن ابیطالب حق تعالی بسبب این که با عظیم که من کردم این مرغ ما برین کاشته و مرا معذب باین عذاب داشته است و تا روز قیامت با نیست و شفقت گرفتار خواهد بود باز آن مرغ پدید شد و ربع ربع او را قطع کرده و خورد و پرواز کرد تا آخر

باب چهارم در ذکر احوال امام دوم سید محمد حسن حضرت امام حسن است مشتمل بر دو کتبا رکهار اول در بیان خلافت و بعضی از مناقب آن سرور و سبب مصاحبه با معویه که کتبا دوم در شهادت آن حضرت

و معنی نماید که آن سید محمد حسن یعنی حضرت امام حسن سلام الله علیه شریف ترین خلق بود بر رسول خدا از سینه تا فرق علماء سیر کرده اند که ابو بکر و اوایل خلافت خود با مرتضی علی و بعضی از اصحاب روزی بجای میرفت در آنشای سیر نظرش بر جناب امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد و ابو بکر او را برودش خود نهاد گفت تو شایه خاتم الانبیاءی نه مانند علی مرتضی مرتضی علی تمتم فرمود و تصدیق کرد و گفت آن جناب ابو محمد است نقی و سید و وارث و نام نامی آنجناب در کتاب توبه نوره است و در لغت حتی توره شتر است و در انجیل ماسن و در کتاب انجیلون زینب است و در کتاب یونانیان توموس است و وفات آنحضرت در نصف رمضان در سنه ثلث و خمسين من الهجرة اتفاق افتاد و حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی بجا آمد حجت ایزدی پیوست حضرت امام حسن بر غنبر آمده فرمود تا به الناس مشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندانند و متاخران مانند او

گفت که آنچه با معاویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت بن تعلق پذیرد نیکو نبوده زیرا که پیش از آن مهم نیست و اگر بوی امروز از سر آن در نیکد ششم و خراج فسا و جبار
 نیز نموجویم و قس معاویه را مبدول میدارم آنگاه سبب خود را فرمود که صلح نامه بن مایق بنویس که این مصالح است میان حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام
 و معاویه بن ابی سفیان و بان قرار با او صلح میکند و خلافت را بوی باز میکند و چون وفات معاویه نزدیک رسید یکس از حکومت نصب کند و هم ریاست
 حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او این باشند و با کافه خلافت معاش بر وجه
 حسن کند و شرط سیم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان و متصلان علی بن ابیطالب را با اهل و عیال از وی مان باشند و هیچ نوع بر آنجا حاکم متعرض نباشد و خلیفه
 شرط کرد و پذیرفت معاویه بن ابی سفیان با جدای خرد جل پیمان و میثاق بست و قبول کرد که با بن شرط وفا کند و پیرامون مکر و کید نکند و در باره حسن بن
 علی و برادرش حسین در سر و علائیه بدی ننیزد و دیگری را نفرزاید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برساند و آن طبعه از هر قطری از قطار دنیا که تو بن
 نمایند از آسایش و کجاستکان او مصون و محفوظ باشد و بر این جمله که اگر رفت عبد الله بن حدیث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مسلمان
 مصالحه احکام یافت این خبر سبب قیس بن سعد رسید با امان خویش گفت که چون حسن بن علی رحین امری بر خدا و می توانست می کشیدی معتقدی بر بیعت با خدا
 اقدام نمائید صحاب گفتند که ما متابعت با باضالت و دستر می داریم از آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند و بان
 روایت قیس بن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن استسعا دریافت و هم در آن روز معاویه بشکر شام کوفه رسید امام
 حسن سلام الله علیه را طلبید تا با او بیعت کند و آنجا باز خبر فرستاد که بیعت من وقتی با تو است یک عامه خلافت از تو و امان باشد معاویه جواب داد که کافه
 از من این اند که قیس بن سعد بن عباد که او را هیچ وجه نزد من باقی نیست حضرت از بیع نام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو این بیعتن باشد
 و چون این سخن معاویه رسید قیس را امان داد و امیر المؤمنین حسن مجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معاویه گفت حسین با هم طلب دارید تا او نیز بیعت کند
 و کسی بطلب او رفته حضرت امام حسن از آن معنی با فرموده مجلس معاویه نیاید پس امام حسن فرمود ای معاویه حسین با بیعت اگر آه کن که پیش او قتل بیعت تو
 ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا ابل بیت او را کشت و اهل بیت او را کشت تا شیعه او کشته گردند و این هم بدو در آنجا معاویه چون این سخن بشنید از سر
 بیعت امام حسین در گذشت کوفه چون معاویه قیس بن سعد را بیعت خود دعوت کرد امتناع نمود و حضرت امام حسن او را نصیحت فرمود گفت برو با معاویه
 بیعت کن که مصالح رعیت و قضای وقت و مصلحت در این است ترویج دین بر چه زمان اقتضا کند قیس عذر گفت حضرت مبالغه فرمود تا اینکه طوعاً
 و کرها بنزد معاویه رفته با او بیعت کرد آنگاه معاویه گفت ای قیس من نمیخواهم که اینجا بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن ندارم که زنده باشم
 و تو حکومت کنی حضرت مجلس در سکین فتنه کوشیدند تا حرات جان بنین نایل شد و چون امام حل و عقد تمام ارباب اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد
 عمر بن العاص معاویه گفت که حضرت امام حسن را خواهش کن که بر بفرود و وطن را از عزل خود و خلافت تو بیاکاماند و چنان نمود که حضرت از او خطبه خارج
 خواهد ماند و مردم خواهند داشت که او را اصلاحیت این مهم خطیر نخواهد بود معاویه گفت این امر خطیر محتاج الیه من نیست عمر گفت با ضرورت او و تکلیف
 بیاید کرد از آنجا که چراغ حق میاید همواره فروزنده باشد و آخر حقیقت ابل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته تا بنده تا مگر امان چاه را از راه و گذارا
 از شاه تیز و بسند و معاویه را رضی شد و بخدمت حضرت التماس کرد که بر منبر براید و اطهار عزل خود و خلافت معاویه نماید

کامترین جابن مناسب او فدا	چون بشام آمد مسجد عابدین	دید بر منب جلیبی ز ابل کین	ز خدیجیم آن حدیث آمد بیجا
کردن فرین بر خطیب ناقبول	بایزید آن برتر از منبر غیر	گفت بر کواکین خطیب آید بر	که همی میگفت بد زال رسول
برین حسته رسام راسته	وان سخنها بلکه میکرد پسند	بر خدا و بر رسول از جیبند	تا من اند منبر آیم ساعی
			بر خلافت شتمه واکو شتم

که در ابراهیم بن قبیضه سودی میگفته است از وقت نموده بران مبارک حضرت زخمی زده عبدالتدین جنطل و عبدالتدین طیبان انعمون را کشتند و آنجا
را بخوردن آن در قصر همین مابین نزول فرمود و جراحان بجای زخم شتعال نمودند تا شفا یافت و در این اثنا معویبه با تبار رسیده قیس بن سعد بن عباده را
که از قبل حضرت امام حسن در آنجا بود محاصره کردند و عبدالتدین عامر بدین نزدیکی شده جناب امام حسن بر عزم بگفتند و از آن موضع بیرون آمد و چون
علاقه فریقین روی نمود عبدالتدین عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویبه ام و عرض من محاربه نیست و معادیه با جمعی کثیر در این است اکنون سلام
با بوی خود یعنی امام برسانید و بگوئید که عبدالتدین را بخدا سوگند میدهم که دست از محاربه باز نهد و بر بلاک نفس خویش و اینجاست که با تواند سعی نمائی سپاه چون
سخن عبدالتدین شنیدند و بیم و هراس برضای ایشان مستولی گشته دست از کار و کار از دست رفت و حضرت امام حسن امر حجت نموده بدین داده و این عامر
رسیده محاصره شهر قیام نمود و چون امام و دم سلام الله علیه جنین ضعف صحاب خود را مشاهده کرد و عبدالتدین عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت
گفتمم ز نام خیار را در کف معویبه منم اما آن شرط و بجهت شرط است ابوحنیفه و پیوری گوید که چون شرط این بود که معویبه اگر کینه از اهل عراق و مشایخ
و شیخه امیر المؤمنین علی داشته باشد استقام نکند و از چکس نواخته کند و همه در آن باشند و خراج اموال را هر سال مسلم دارد و مبلغ ده هزار هزار درم سال
باجتباب رساند و در عطا یا وصلات بنی هاشم را برابر پیش خویش تفصیل و ترجیح دهد و بعضی از توابع مسطور است که سگر این بود که پنجاه هزار درم که از بیت المال
در کوفه موجود بود بحضرت تسلیم نماید تا او ای دیون خویش از آن فرماید و خراج فسا و دارا بجز فارس را هر سال بدین فرستد تا امام حسن در مقامات خود
صرف فرماید و مقرر دارد که دیگر کسی امیر المؤمنین علی را سب نکند گویند که معویبه جمیع شروط را قبول کرد و الا سب امیر المؤمنین را تا آن ملعون گفت
در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر است سب نکند ابوحنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه با معویبه رسانید جمیع متمنیات حضرت را با انجام مقبول
داشت و بخت نخس بخش خود و شیعه نوشت و بنام خود هر کرده و قسمهای مخلطه یاد کرد که خلاف آن نکند و رؤسای قوم را گفت تا اسمی خود در آن و شیعه نوشتند
و آن عهد نامه را عبدالتدین عامر فرستاد و این عامر آن نوشته را بجانب حضرت ارسال داشت پس امام حسن بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت
مضمون آنکه میان من و معویبه صلح واقع شد باینکه از سر منارخت و گذشته و امر حکومت را بوی گذاشت و چون نامه امام بقیس رسید صورت قیام
با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام برقیال سادرت باید نمود یا اطاعت معویبه باید کرد و منظور از دست عیان لشکرش تخیر را
اختیار نمود و قیس بدین مراجعت کرد و بعضی از روایات آمده که چون امام حسن خواست که بساط محاربه را در نور و عبدالتدین حارث بن نوفل را که
خواهر زاده معویبه بود بر سالت زد او فرستاد پیغام داد که اگر بمقتضی کتاب خدا تعالی دست رسول او باز در استان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو
این و مطمئن خواهند بود مقالیه امرونی عالمیان با تو میگردد و الا بقدر وسع امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی حکم الله بقتل و بهو خیر الی کمن و معویبه
از این معنی مستبشر شده و گفت آنچه بر زبان امام حسن گفته قبول کردم و اگر طمسی دیگر دارد او را نیز با سعاف و اینجاست معویبه که دانم عبدالتدین گفت حسن
میگوید که تسلیم حکومت تو بجهت شرط و بیکر موقوف است معویبه پرسید که آن کدام است جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از روی اسخالی امر ریاست با او
باشد دیگر آنکه در مدت عمر حکومت خویش بر سال با پند بر درم از بیت المال باو بی دیگر آنکه خراج فسا و دارا بجز فارس را سال بسال بوی رسانم
معویبه گفت همه را قبول کردم و متمنیات او را با حاجت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعد از آن داد و گفت این صحیفه ختمم را نزد
حسن بن علی ببر و بگو معویبه میگوید که نشان سعاف مقاصد تو این مبرمن است برین کاغذ اکنون فرض آنست که سطرهای چند درین صحیفه نویسی که این
منی باشد از موافقت و بیعت تو با من و شهادت جمعی از صحاب تو باید که باین قصه مقرون گردد و عبدالتدین کاغذ را گرفته بازگشت و معویبه طایفه
از عیان فریض را بر رفت او نامر و نمود و اینجاست چون بنجدت امیر المؤمنین حسن بن علی رسید صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه

فرزند میر محبت و خواجه حسین شهید بارض کربلا ما یم نمازین علوم خدادادها بطوحی حق جل و علا لعمولفه

لب تشنه در دست کرب بلا
مساوند زنجیر و سبک کردن
سرباب مظلوم خود خون چکان

منم آنکه دیدم ز اعدای دین
منم آنکه از کربلا تا ب شام
منم آنکه دیدم ز شمشیر شیر

این باب هشتم و برادر بخون
گرفتار بودم بچنگت غلام
شده عمرت پاک احمد سیر

منم آنکه گشته با ب مرا
منم آنکه با این تن ناتوان
منم آنکه دیدم بفرق سنان
منم آنکه از ظلم قوم عنسید

کون خوارم اینسان چشم زین

چون کلام حضرت بی تمام رسید خروش و افغان خلق بطوری بلند کردید که چنان دلوله چشم دور کارندیده و

ز دین شد که اهل شام از خواص و عوام بریزید شورش نمایند بریزید پدید رسید و اشاره نمودن نمود که اذان بگویی نمودن بخواست گفت اندک حضرت
فرمود علی از خدا بزرگتر چیزی نیست و چون نمودن گفت اشهدان لا اله الا الله حضرت فرمود شد به اهل حق و شعی و شعی و مدعی شهادت میداد
با این کلر گوشت و مو پوست و خون و پیمین چون گفت اشهدان محمد رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و نمودن
بخت این فقره که یک ساعت توقف نما نمودن پاکت شد و حضرت روی بریزید کرد و گفت ای پسر معویبه این محمد که نامش را بر غنبت میرند خد من است
اگر کوئی جد تو است دروغ میگوئی و اگر کوئی خد من است پس چرا عترت او را کشتی و خلق بهترین فرزندان او را که بوسه گاه او بود بریدی و محمدات سیر کرد
عصمت او را اسیر کردی و سر پیچ نمودی در خرد دین خد من بکندی و با این همه کلر شهادت میگوئی پس دست زد و گریبان خور و احکام نمود و فرمود ای
طوائف مروان و ای کرده شامیان بغیر از من کسیت که جدش پیغمبر بوده باشد باز گریه زاری مردم اوج گرفت و قیامتی برپای شد چنانکه جمع کشیری پیش
شده بر روی در افتادند بر پلیدار غلغل و دود و دمه و همه مردم زاید الوصف مضطرب و هراسان گشته با یک بر نمودن ز داغ نامه بگویی و خود باز دست او
تا نامه کیفیت امام حسن و معویبه تا بجائی رسید و ریشه حکایت بمجامع کشید که معویبه با پنج پیش بعضی از بزرگان و ارکان و لیحان در اینمائی ایشان حضرت را
که بر غیر براید و اطهار عزل خود و نصب خلافت معویبه نماید پس حضرت بر بالای نهر برآمد و بعد از حمد و ثنای ماری بجاز و تعالی و درود بر صطفی گفت ای قوم
خدای غر و جل و علا با اول او شمارا هدایت فرمود و با خرمارا از کج خلق خون کشا چوشت و شما هر سینه مرا ملامت و سرزنش کنید که انرا انجیر ایل او دادم و این حق
در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود قال الله تعالی قال لیتبیه صلی الله علیه و آله و آله و ان آدی العلفنة
لکنه و متاع الی حین و چون سخن بانجا رسید معویبه بطاقت شد و گفت پس است ای ابو جعفر فرود آیی و چون طلاق لسان و فصاحت بیان حضرت
است ظهور یافت عمر و عاص نخل شد و معویبه از آن آتش چنان گشته و کینه عمر و عاص در دلش پدید آمد و بعد از وقوع مصالحه حضرت امام حسن با اتباع و سب
بجانب دینه مشرف رفته و معویبه برف شام مراجعت نمود و بر روی است خلافت امام حسن شش ماه بود و درین شام معنی اختلاف بقصدی فلان
بر بکمان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سران سخن نیز که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
در شان حضرت امام حسن فرمود که این پسر من است و غضب حق تعالی بر مظهر آن در میان دو گروه عظیم از مسلمانان صلاح کند و ظایر و با هر شب
نقل است که اول کسیکه حضرت امام حسن را با بر صلت تویح و سرزنش کرد و او را بر با سرت حرب تخلص نمود حجر بن عدی بود و معقل این مجمل آنکه حجر چون
با آن جناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین میبدم تا این روز انبیدیم تو ما را از زنده ابل عمل بیرون آورده و در فر قرار با
جو و نخل گردانیده و ما باین و سطره طریق هدایت که سالها در آن سلوک میزدیم که گشته روی با دیه غیابت و غوایت که در تا از آن گریزان بودیم تا بوم
و بصفت دناست و تنگد لایق و مناسب طور ما نبود که قرار شدیم اکنون اگر صلاح باشد بر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع آنحضرت علیه السلام
و سوار آمد گفت ای حجر بن ابیران مسند یاست را بمعویبه مسلم و هشتم که طباع اگر مردم خود را صلح بایل دیدم و چون اثر گراست حرب در بشره انجا

زائنت خرفین چشمهارا چونم از اموریکه در شام محنت انجام روی نمود یکی این بود که در جمعه زید پید سید الساجدین امام زین العابدین را
 بمسج آورده و خلیب شامی بر غیر رفت و آل ابوسعیان بستایش کرد و آل ابوطالب را دست نمود و پدانی چند در باب محبت زید از خودش آمد گفت
 حضرت سید سجاد را غیرت امامت و این طاقت از دست برد فرمود ای خلیب چنین بویه بجهت رضا و خوشنودی زید خداوند حمید و رسول مجید گشتم
 اوروی و بر زید فرمود که مرا حضرت ده تا بنبر بروم و کلید چید بگویم که موجب رضامندی خلاصی عالمیان و مورث خورسندی سمرقند از زمان عباس
 اجرو و اب حاکم از آن کرد و زید قبول کرد

اجرو و اب حاکم از آن کرد و زید قبول کرد	اذن بر غیر شدن نجاست آن	کس نخستین یا یهودی بهترین چرخ برینا	با که یارب میتوان گفتن که مردی که
خاصه در اینکار خواهد اذن از حقین	دارت محراب و غیر از کجا انصاف	اذن بر خاستن بی اقبالی با این	اشرف و اکابر شام بر پا خواستند

و در خواست نمود که ما میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنوم و وضاحت و بلاغت ایشان را بشنیم زید گفت ای قوم این کودک از منی چشم است و این
 فصیح فصیحی عرب اند و غیر هم بر غیر رود و آل ابوسعیان را سوگند ایشان گفتند ازین کودک چه بر می آید گفت او از ایل نبی است که فصاحت و علم و کمال از مادر
 متولد میشود حاضران تشنه تر شدند و مبالغه بیشتر نمودند و هم بر زید متوانستند که طمس ایشان را قبول نهند زیرا که پسر از احرار و عظامی شام بودند ناچار حضرت را
 اجازت داد آن فونمال کلستان امامت و کلبن چنین ولایت نماند دست کل بر فرزند بر قرار گرفت و خطبه در غایت شیوایی و زیبایی میان فرمود پس از صحرای
 و نعت و درود حضرت رسالت پناهی که احدی از فصیحی عالم و لغتای بنی آدم بآن بلاغت و فصاحت کلامی استماع ننموده بود و برخی از مناقب و مناقب
 اجداد کرام و اباسی عظام خود را بیان فرمود و حاضران چشمها گریان و دلهای بریان گردیدند آنگاه فرمودند ای الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناخت
 بداند منم فرزند که و منا و منم فرزند فرم و صفای منم فرزند بر دارنده رکن و مقام با طرف ردا منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی زمین و هر اوست
 فرزند بهترین طلایفان و مساعیان و فاضلترین حاجیان و نیکان منم فرزند مسافر سبحان الذی سری العبد لیس من المسجد حکم الی المسی الاقصی منم
 فرزند آنکه بر براق سوار شده و بلند شد بروی هوا منم سپهر مطون مریم و کان قاب و سین او انی و ممکن منبر فاحشی الی عبده ما وحی منم سپهر آنکه در کیش
 از خانه ام نالی رفت بسجده اقصی و رسانید او روح الامین بسجده الغنی منم آنکه نماز گذارد با طلا که سما و سلام کردند بر او مقربان ملاء اعلی منم فرزند خواج
 یرب و بلحا و صدی سندا اجبا منم سپهر مرکز دایره مصطفی منم سپهر محمد صلی الله علیه و آله منم فرزند شیر خدا یعنی علی مرتضی منم فرزند آنکه به تیغ او استوار یافت
 شریعت خویش و مهر و شمیر زور بنی مردم تا آنکه قایل شدند بصدانیت خدا منم فرزند مجاهد سفین و محارب رحمن و جبار جرجون و مباح سعیدین و منم
 فرزند صالح نومان و دارت پخیران و بر اندازنده طحان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور جاد کنندگان و رعیت عابدان و دلج که یک کنندگان و بهترین
 نماز گذارندگان و پیش رو مکنندگان منم فرزند قاتل ناکشین و مار قین و قاسطین و حامی اسلام و مسلمین و اقل سابعین و بر اندازنده مشرکین
 و تیر زهر آلود خدا بر منافقین و لسان حکمت عارفین و یاری کننده دین رب العالمین منم فرزند مویب بکیریل و منصور بیکیریل منم فرزند قاطع صلاب متفرق جزا
 منم فرزند شیر شیری و برادر او بن غم رسول خلیفینی جوان فرسخی شجاع مطاع نکتی و پسندیده بنی اطهری شیر شیه شجاعت و شمه ایوان خلافت یکانه افان بود
 مروان حجاز و عراق و البطلین و دارت مشعرین جامع مکارم و مناقب صاحب مفاخر و مناصب مظهر العجائب و مظهر العزایب شهاب الثاقب علی بن ابی طالب
 علیه السلام منم سپهر خیر النساء و دختر سیدانیا و مادر مساوات و انجباء و شغیه عاصیان است در روز جزا یعنی قبول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند سید مظلوم
 و غریب مخموم خوریده مصطفی منم سپهر سینه علی مرتضی منم فرزند مقبول بر تیغ جفا و غارت شده ایل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او گردیدند و حیوان صحر
 و ما بیان دریا و مرغان هوا منم فرزند آنکه گرسنگ بر او فرستگان زمین و آسمان و جمیع طلایف جنیان منم فرزند آنکه سرش را مانند کوه سفید بریند و جسد
 او که بلای غسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و زنان و دختران او را اسیر کرده و بر شتران برهنه سوار کرده و پارچه یار بر او منم

ایشان با نیا فتم پس در منزل ام کلثوم ایشان طلب نمود و در آنجا نیز نیا فتم بخدمت حضرت رسالت معاودت کرده چگونگی با معروض آنجناب و ششم حضرت مضطربانه
از جای برخاسته و با جمعی از اصحاب از طرف دین در پیش و تقصیر را بداند میفرمودند هر کس دلالت کند مرا بحسین من او را در روز قیامت دلالت کنم بیست لاله

احمد که کبشور پادشاه است | در هر چه بد هر چه بد است | اما از حدیش دلالت نرسد | اور در سبب خلق با همراه است

ما گاه جبرئیل فرود آمد و عرض کرد یا احمد فرزندان تو بر باغ ابی و صلح نمودند حضرت و کمال سعادت بجانب آن باغ روانه شدند چون با بخار رسید و دید که آن دو
نعل پوشان نامت و آن دو نعل کلستان پادشاهت دست در کردن یکدیگر حاصل کرده بجا برفته اند و از دیوانی در بالای سر ایشان نشسته و دست بر سینه می
زدند و گرفته و ایشان را با دین چون اردو حضرت رسالت را دید و دست بر سینه میزدند و از زمین آنگاه حضرت را استقبال نمود و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله
من مکی بودم از ملاکه آسمان لحظه از ذکر خدا غافل شدم پروردگار مرا محض فرمود و بر زمین آنگاه بصورت ایشان شد و منی شدم و حال سالهاست که بصورت و اول
در زمین با عظام و ام و زبیر و فرزندان تو آمده بخدمتگزاری ایشان مشغول شدم و امید دارم که بیک شفاعت تو و ایشان حق توبه مرا قبول فرماید و مرا بصورت
اقل نماید حضرت بر بالای سر حسین نشسته روی مبارکش را بهمی پوشید و میپوشید تا آنکه بیدار شدند و حضرت آن ناله کلین سعادت را در دهان خود شنیدند و
بسیار نمودند فرمود ای نور دیده کان این ملک بسبب تک اولانی باین بیست شده و از ششم شفاعت با دارو بر خیزید و از پروردگار رخصت نصیحت او را در خوا
تا روی بجای پس حسین بر خیزد و وضو سازد و دو رکعت نماز بجای آورد و گفت اللهم تجیبنا التجلیل جیبنا المصطفى و تحقیق آیتنا
علی المرئی و آیتنا فاطمة الزهراء ان دد دقه الحی حالیه الا ذلک ما گاه جبرئیل با گروهی از فرشتگان نازل شده و آن
ملک را بشارت دادند و خداوند عظیم از تو همی شد پس آن فرشته بصورت اول نمود و پروبال بر آورده بصوابع ملکوت پرواز کرد و از مقدادین اسود مرویت
که روزی حضرت رسول با بعضی از اصحاب از خانه طلب حسین بیرون رفت و من نیز با ایشان بودم رسیدیم بموضع که حسین در آنجا خوابیده بودند و خوشی
ایشان سایه افکنده بود و حال آنکه در آن موضع هرگز درختی نمیده بود و بعد نیز آن درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت خرما
بلند تر و ضخامت آن بیشتر از شتر خراسانی بود همچو حضرت را دید باریک و ضعیف شد و گفت الحمد لله الذی لم یجعی و جعلنی خاریفاً لیس فی سائر
مر خدایا که مرا از دنیا بیرون نبرد تا بیا سبانی فرزندان تو شرفیاب شدم پس افعی راه خود گرفته رفت و حضرت اقدس نبوی بر بالای سر فرزندان خود آمد و سر
ایشان را در کنار گرفت و زبان خود را در چشمهای مبارک ایشان میمالید تا ایشان از خواب بیدار شدند و با آبها سبقتند و باز سحاب میرفتند تا آخر از خواب
بیدار شدند حضرت ایشان را بر داشته بنزل خود بردار سلمان پاری منقولست که روزی در خانه فاطمه رفتم حضرت سیده النساء حسنین را آورده و دست
ایشان را بدست من داد و فرمود ای سلمان فرزندانم گرسنه اند من قدرت بر طعام ندارم ایشان را بنزد پدرم رسان سلمان میگوید که من ایشان را بپوش گرفته
بخدمت رسول صلی الله علیه و آله بروم حضرت فرمود ای نور دیده کان شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار تقبیلت که طعام نخوریم و گرسنه مانده ایم
حضرت سه مرتبه گفت اللهم اطعمهمها بار خدایا از برای ایشان طعامی برسان ما گاه دیدم در دست آنحضرت بسی بود بسیار عظیم که از برف سپید
و از خبث خوشبو تر و از مسکه نرم تر حضرت آن بر باد و پاره کرد و نصف آن بحسن و نصف دیگر بحسین از برای فرمود سلمان گوید که من نگاه میکردم با آن
و از روی آنرا دوشم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش این براداری کفتم بی حضرت فرمود این از طعن بیست است و تا کسی از حساب فارغ نشود از تو توان
خورد در بعضی از کتب سنی مرویت که روزی حضرت پیغمبر امام حسن را بدوش خود نشاند و بدوشی باو گفت ای پسر نیکو مگر کسی سوار شده خواهی عالم فرمود
او نیز نیکو سوار است این تجاس گوید که روزی حضرت فاطمه سلام الله علیها که بان بخدمت سید عالمیان آمد و عرض کرد که فرزندانم حسن و حسین تقبیلت
خانه بیرون رفته اند و نیامده اند و علی مرتضی هم در آنجا نیست و کسی با ندارم که بچسبوی ایشان بفرستم حضرت چون این سخن شنید و از فاطمه آن حالت دید و در خوا

مشاهده کردم کفر چگونگی ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم و بگویم که اگر از خوف قتل شیعه و خویش بقیه خود را از ربه بگویم مست بیرون آوردم و امر را
بروز و بگویم که تمام فایده آنکه تعالی کل یوم هفت شایان چون حجر بن عدی را از امام حسن یاس روی نمود بر انقضای عیدین عمر و زدام حسین رفتند
و هر دو با او گفتند یا ابا عبد الله قتل را بر غر و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودند و بنا بر افعال شما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعضیان ابدی گرفتار کشتم مطیع
و طمس آنکه از برادر خود صلح او را برکنی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما و مردم مطیع فرمان بر دارا مقدمه لشکر نمائی تا ما را از روی کار این منافقان نابینا
و متابعان او بر آوریم امام حسین جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم و در مذمت مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود و ایشان
بر دو غل و مخزون کشته صبر و تحمل را شفا خود ساختند علی بن بشر سلفی گوید که من و سفیان بن ابی بکریم یا پیوس امیر المؤمنین حسن بوسینه رفتیم و چون مجلس او را دیدیم
مستب بن لحنه و عبد الله بن دوکت تمیمی و سلج بن مالک ششمی را زود و یافتیم من روی بانجام کرده عرض کردم سلام علیک یا مثل المؤمنین گفت علیک
السلام فشین که من قتل مؤمنین نیستیم و لیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که عرض من از مسأله معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نکرده و چون اصحاب خود را
و قتل دیدیم بیعتیم نیستیم که اگر صلح کنیم جمع دوستان من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بیعت معاویه میفرمید عاقبت این امر با او تعویض
عیسای نمود علی بن بشر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس بیرون آمدم بخانه امام حسین رفتم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امام حسین
فرمود سخن ابو محمد موافق صلح و مطابق حق و صدق است و تا امروز یعنی معاویه در قید حیات است چاره جز این نیست که هر کسی در خانه خود بنشیند گویند که چون
حضرت امام حسن بوسینه مشرفه نشرفت فرما گشت شخصی جبارت کرده بان جناب خطاب کرد که یا مسو و وجه المؤمنین اصحاب فرمودند که مرا سرزنش
کن که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسوف شده بود که بنی امیه بر منبر استعاقب بگو بگری آید و میضورت بر طبع مبارکش گران آمده سوره
اِنَّا لَعَطْبَانَا الَّذِیْ نَأْكُلُ الْاَشْجَارَ کما درین سال یعنی سنه اربعین خارج با هم گفتند که اگر در محاربه امیر المؤمنین علی شکی داشتیم که آیا راه است یا نه اکنون در جوانی
و در جواب حرب معاویه بیعت ترودی نیست و بعد از تقدیم مشورت ششصد کس با برادر خویش قرقه بن نوفل ششمی بجز آنکه آمدند و معاویه از میضورت خبر یافته
با امام حسن پیغام فرستاد که بیعت بر دفع آن ظایفه مصروف گرداند حضرت جواب دادند که حرب نباید کرد بر سنگت و آه اقدام نباید نمود چنانچه بر همه بیعت
که من درین از خلعت خلافت و در چیدم و اگر مرا میل حرب بودی نخست با معاویه محاربه نمودی و بنا بر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید داشت و شیعه خود را در
حمله نباید انداخت کج عزلت را پسندیده بساط خاصیت را در نور دیدیم اما مناقب و مفاخر و قدر و منزلت حضرت در
ترو خدا تعالی نه با اندازه است که یکی از هزار در شمار آید لهذا را تم حرف بمضمون ما لا یدرک کلمه لا یرک کلمه
بعضی از آنها در این اوراق ایراد نمایند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار زینت داده میشود
بر زینت الوافی و بعد از آن دو نفر از نور می آورند که طول هر یک صد میل بوده باشد یکی را بر طرف راست عرش گذارند و یکی را بر طرف چپ پس پروردگار
امر نماید که حسین را می آورند و هر یک را بر یکی از آن دو منبر بالامی کنند و عرش خود را با ایشان زینت میداد همچنانکه از ابو هریره مرویست که روزی
را هب شتر سواری داخل مدینه شد و گفت ای مردم مراد لالت کنید بخانه پیغمبر پس جمعی دلالت کردند و او را بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها بردند
آن راهب بعد از آنحضرت و سلام گفت ای فاطمه سپهران خود را بیاور که من ایشان را پیغمبر حضرت فاطمه سلام الله علیها حسین را بیرون فرستاد
ما هب ایشان را در یکشید و میبوسید و میگفت هم ایشان در توره بشیر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب پس گفت صفات و شمایل حضرت پیغمبر را از
برای من نقل کنید نقل کردید گفتشده ان لا اله الا الله فاشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که روزی شخصی قدری انگور
در غیر موسم بخد مت حضرت نبوی آورد و حضرت فرمود ای سلمان حسین را حاضر گردان تا با من ازین انگور تناول نمایند پس من بمنزل ایشان رفتم

اورا دوست میدارم و هر که محبت اوست من او را دوست میدارم و هر که محبت من است من نیز او را دوست میدارم فضایل و مناقب حضرت امام حسن

زیاده از آنست که او را قنچایش بر آنها داشته باشد بر چند تنی که صاحب تقصی ایراد کرده و خستارینما بدان ایه است	اگر عمری بسیار ایم سخن را
نشد بدعت من نعت حسن را	سخن کبریم که حسد در حد نیست
هنوز از قسدا و با شد فروتر	سخن را اگر بعلین رسانم
زبان ما ز وصف اوست قاهر	و گویتی ما وجودش زین و زین
	نظر او اگر خود می حسین است
	سخن که بگذرد از حسد سخن
	کمالش که چه نزد ماست ظاهر
	و در بعضی روایات معتبر رسیده

که روزی سید عالم با جمعی نشسته بودند که حضرت امام حسن داخل شد چون نظر مبارک حضرت نور کائنات بر وی افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبید و فرمود ای فرزند ولید طای این دل مستند پیش من آید و او را بر زانوی راست خود نشاند بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله سبب گریستن شما از دیدن امام حسن چه بود فرمود قسم بخدائی که مرا بخی بر آنچه که من و پدرش و برادرش و مادرش کرامی ترین خلقیم در نزد خدا خدا را از ما بنده کرامی تر و عزیز تر نیست و آنکه زیاد از ما دوست نمیدارد حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل من است و او بهترین جوانان اهل بیت است چون بر جمال با کمالش نظر کروم ستمها که بعد از من بر او خواهد گذرد و بخاطر آمدن بر یکسوی و مظلومی و غریبی که در ستم از جهت آنکه بعد از من صاحب من او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفا کار گذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و غم و کدورت و بلا باشد تا او را بر هر قدر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کربیان طاعت علی در ماتم او بگریزند و زمین و آسمان در ماتم و مصیبت او زاری نمایند و مرغان پروا و ماهیان دریا بر غریبی و یکسوی او فوج کنند هر که در مصیبت او اشک اندیده باشد در روز قیامت که دید با ما بنیاد چشم او روشن باشد و هر که در عزای او اندوگین باشد در عرصه محشر که درها نخلکین باشد و سواد و حرم باشد الله الله تعالی القوم الطاهرين

کهار و دو م از باب چهارم در ذکر شهادت فاطمه و موم شهید مخرجین امام حسن علیه السلام

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا مَنْ شَرَحَ صُدُوقَنَا بِحَبِيبَةِ رَسُولِهِ الْمُصْطَفَى خَلِّمْ لَنَا الْيُسْرَى وَطَهِّرْ قُلُوبَنَا بِوَلَدَتِهِ وَابْنَةِ الرَّضِيِّ صَاحِبِ الْمُؤْمِنِينَ هـ
 وَتَوَرَّعْنَا بِثَوَابِ قِتْلِهَا أَوْلِيَاءَهُ الْأَكْرَمِينَ وَأَصْفِيَاءَهُ الْمُكْرَمِينَ وَوَسَّعَ سَرَافِرَ نَابِئَاتِهَا لِصَاحِبِ الْفَيْتَنِ وَسَادَاتِ الْخَلْقِ
 أَجْمَعِينَ وَبِحُجُومِ سَمَاءِ الْعَارِفِينَ وَتُصَلِّيَ اللَّهُمَّ عَلَى رَسُولِكَ الَّذِي عَظَّمَ بِاللَّهِ فِي آدَاءِ أَمَانَتِكَ وَطَالَ عَنَاؤُهُ فِي آبِلَاءِ
 رِسَالَتِكَ وَجَاهِدَ فِيكَ حَوْلَ الْجَاهِدِ وَتَحَمَّلَ مَا تَحَمَّلَ مِنْ أَهْلِ الْجُودِ وَالْعَنَادِ فَانْقَسَبَ لِإِشَادِ الدُّعَاءِ نَفْسُهُ لِرِزْقِهِ وَأَفْذَى بِهِ
 سَبِيلِكَ عِزَّتَهُ الطَّاهِرَةِ الْعَلِيَّةِ فَصَلِّ اللَّهُمَّ عَلَيْهِ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَنْبِيَائِكَ الْمُقْبَرِينَ وَأَصْفِيَاءِكَ الْمُكْرَمِينَ
 وَتُصَلِّيَ اللَّهُمَّ عَلَى وَجْهِهِ وَخَلِيفَتِهِ وَصَاحِبِ عِلْمِيهِ وَبَيْتِهِ وَوَلَدِ بَيْتِهِ وَالْحَرَمِ الْعَرَبِيِّ وَالْعَجْمِ فَضِّلِ الْجَاهِدِينَ
 وَالشُّرَى الْمُقَاتِلِينَ صَاحِبِ الْجُودِ وَالْحِلْمِ وَبَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ مَطْهَرِ الْعَجَائِبِ وَظَهْرِ الْغَرَائِبِ يَا مَاهِ الشَّارِقِ وَالْغَارِبِ
 الَّذِي حَبَّبَهُ فَرَضَ عَلَى الْحَاضِرِ وَالْغَائِبِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ تَرَجُّمُهُ الْمَطْلُوعِ الْمُعْصُومَةِ الْفَهْوَرَةِ الْحَرُومَةِ
 ذَاتِ الْمَصَائِبِ الْأَشْجَانِ أُمَّ السَّادَاتِ الْجَنَابِ الشَّهَدَاءِ وَقَالَةَ فَارَاةَ الشُّعَدَاءِ بِنْتِ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَحَلِيلَةَ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ الْبَتُولِ
 الْعَذْرَاءِ فَاطِمَةَ الْقَهْرَاءِ وَعَلَى الْأَمَامِينَ الْإِسْمَائِيَّةِ السَّيِّدِيَّةِ السُّنْدِيَّةِ الْتَوْبِيَّةِ الْتَوْبِيَّةِ الْبَتِينِ الْبَتِينِ الْبَتِينِ الْبَتِينِ
 الْكَوَكَبِيِّنَ الْأَزْمِينِ الْعَالَمِينَ الْفَاضِلِينَ الظُّلُمِينَ الْمُعْصُومِينَ الْحَرُومِينَ الشَّهِيدِينَ الْغَيْرِينَ الْكَبِيرِينَ الْجَلِيلَةَ
 بِنْتِينَ وَالْعُرْنَ مُرْتَبِينَ وَفِي الْحَسْبِ الْمَطْبَعِينَ وَالْعِصَاةَ الْأُمَّةِ سُبُعِينَ وَالْمُصْطَفَى سَبْطِينَ وَالْبُرْقُوعَ قَدِينِ وَ
 لِلزُّهْرَاءِ قَرَّتِ عَيْنِينَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ وَابْنِ الْأَيْمَةِ الْأَطْهَارِ الْمُعْصُومِينَ الْأَنْجَبِينَ

نقد و قدی ایشان در دست خاندان پدید آمدن و حال احوال ایشان در دست خاندان پدید آمدن

و با جمعی از اصحاب بجانب خطبه بی بخار روانه شدند دیدند که حسین دست در گروان یکدیگر کرده خوابیده بودند و دو ملک بجا نطق ایشان نمودند یکی بیال خود ایشان با پوشیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بر پشت و امام حسن با بدوش راست نشاندند امام حسین با بدوش چپ و بعضی از اصحاب پیش آمدند عرض کردند که یکی از ایشان با ما دیده که شما سبکبار شوید حضرت فرمود که بگذارید که اینها بزرگان دنیا و آخرت اند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه را که حق تعالی بایشان کرامت فرموده پس بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر و هم شما را به بهترین مردمان از حیثیت خود بخواند گفتند بل یا رسول الله فرمود این دو پسر من حسین اند که بعد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری است ای مردم میخواهید خبر و هم شما را بهترین مردم از حیثیت پیدا و در عرض کردند بل یا رسول الله فرمود این دو پسر من حسین اند که پدایشان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و مادر ایشان فاطمه و خیره شماست ای مردمان میخواهید خبر و هم شما را به بهترین مردمان از حیثیت حال و حاله عرض کردند بل یا رسول الله فرمود که این دو سرور سینه منند که حال ایشان قاسم پسر خیره شماست و حال ایشان زینب و خردا و گاه با شید که این دو فرزند من در بهشت خواهند بود هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود سبحان الله با اینهمه فضایل که مردم از حضرت مسالت در باب آن دو بزرگوار شنیدند و بهر آنکه بر کس رسید باز از فرمایشات پیغمبر حشیم پوشیدند و انواع جفاها نسبت بر یک ازین دو بزرگوار کوشیدند یکی را پس از شنیدند پیشا بر زهر ناکوار شنیدند و یکی را به تیغ آبدار و کمان زهر آلودان التشنه و تن خسته میریدند و کوفت خزان گفت پیغمبر نمود آن تبارک

از ابو هریره مرویست که من بروقت که حضرت امام حسن را میدیدم اشک از دیشامی من جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان حضرت رسول نشسته بود و دست خود را در محاسن حضرت داخل میکرد و حضرت دهن خود میکشید و امام حسن دست در میان مبارکت خواهد عالم فرو میرد پس سه مرتبه حضرت فرمود خلدن من دوست دارم او را و دوست دارم هر که او را دوست دارد و او دوست که روزی آنحضرت طعام میل فرمود مردی وارد و بحسن بن علی گفت مراد از این کلام و امام است امام حسن بفرمود تا ده هزار درهم وام از او نذوان مرویون رفت و گفتش بیاتان خوری گفتند این رسول الله ده هزار درهم بخشیدی و کفنی بیاتان بخور فرمود بدان خدای جل ذکره که عدم را براسی و رسانده که اگر من تا امروز نستم که کسی با یا ی گفت بیاتان خوری که نیک در ایام صحت آنحضرت بخواب و دیده قل بر او در پیشانی مبارکش کتب بود این رویا بنیابت مستبشگشت و چون این سخن سماع سعد بن مسیب رسید گفت قدونا اخلدو بالجمله مناب و فضیلت آنحضرت نیست که آن عجباب اعباد و از پهل زمان خود بود و بروقت که حج بیت الله میرفت پیاده میرفت و کاسی پایی برهنه و بروقت که حدیث قبر با سخن جش و صراط یا میزان در نزد آنجانب مذکور میشد که یا ن میکشت و بروقت که نزد وی عرض اعمال بر خداوند ذکر میشد صحیح میکشید و بهیوش می افتاد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضا مبارکش می افتاد درنگ شرفش زود میشد و میفرمود هر که در نزد پادشاه عرش می ایستد باید نکند او زود و اعضای او لرزان شود گویند که آنحضرت بسبب تعاقب زن میخواست و طلاق میداد از جهت حضرت امیر مؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج کنید که ذواق و مطلق است تا بکار و نوان تزویج او رغبت فراوان داشتند زیرا که سماع انظار یافته رسیده بود که چشم و چراغ و دو مان عجب مناف محمد علیه السلام در ایام طفولیت حضرت امام حسن را کتر بوسه بران مبارکش میزدند و در دست میدادند که آن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش و فوج بر اندام آنجاعت نرسد و در نرسد موصلی بر اویت جابر رضی الله عنه آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس شاکر و دو که بجانب اهل بیت نظر کند که در حسن بن علی علیه السلام نظر کن این زبیر گوید که در زمانیکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سجده بود امام حسن علیه السلام بر پشت مبارک آنحضرت برآمد حضرت رسول او را از پشت خود دور کرد تا جاست با خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت متقدا نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بشان حضرت امام حسن علیه السلام فرموده **اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ وَ أَحَبُّهُ مِنِّي** یعنی ای خدای من من برای پسر من

خلافت گفت پیغمبر نمود آن تبارک **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَحِبُّهُ وَ اَحَبُّهُ مِنِّیْ** ای صدق و مروت نیست اندک کس حق خواهد از ابو هریره مرویست که من بروقت که حضرت امام حسن را میدیدم اشک از دیشامی من جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان حضرت رسول نشسته بود و دست خود را در محاسن حضرت داخل میکرد و حضرت دهن خود میکشید و امام حسن دست در میان مبارکت خواهد عالم فرو میرد پس سه مرتبه حضرت فرمود خلدن من دوست دارم او را و دوست دارم هر که او را دوست دارد و او دوست که روزی آنحضرت طعام میل فرمود مردی وارد و بحسن بن علی گفت مراد از این کلام و امام است امام حسن بفرمود تا ده هزار درهم وام از او نذوان مرویون رفت و گفتش بیاتان خوری گفتند این رسول الله ده هزار درهم بخشیدی و کفنی بیاتان بخور فرمود بدان خدای جل ذکره که عدم را براسی و رسانده که اگر من تا امروز نستم که کسی با یا ی گفت بیاتان خوری که نیک در ایام صحت آنحضرت بخواب و دیده قل بر او در پیشانی مبارکش کتب بود این رویا بنیابت مستبشگشت و چون این سخن سماع سعد بن مسیب رسید گفت قدونا اخلدو بالجمله مناب و فضیلت آنحضرت نیست که آن عجباب اعباد و از پهل زمان خود بود و بروقت که حج بیت الله میرفت پیاده میرفت و کاسی پایی برهنه و بروقت که حدیث قبر با سخن جش و صراط یا میزان در نزد آنجانب مذکور میشد که یا ن میکشت و بروقت که نزد وی عرض اعمال بر خداوند ذکر میشد صحیح میکشید و بهیوش می افتاد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضا مبارکش می افتاد درنگ شرفش زود میشد و میفرمود هر که در نزد پادشاه عرش می ایستد باید نکند او زود و اعضای او لرزان شود گویند که آنحضرت بسبب تعاقب زن میخواست و طلاق میداد از جهت حضرت امیر مؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج کنید که ذواق و مطلق است تا بکار و نوان تزویج او رغبت فراوان داشتند زیرا که سماع انظار یافته رسیده بود که چشم و چراغ و دو مان عجب مناف محمد علیه السلام در ایام طفولیت حضرت امام حسن را کتر بوسه بران مبارکش میزدند و در دست میدادند که آن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش و فوج بر اندام آنجاعت نرسد و در نرسد موصلی بر اویت جابر رضی الله عنه آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس شاکر و دو که بجانب اهل بیت نظر کند که در حسن بن علی علیه السلام نظر کن این زبیر گوید که در زمانیکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سجده بود امام حسن علیه السلام بر پشت مبارک آنحضرت برآمد حضرت رسول او را از پشت خود دور کرد تا جاست با خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت متقدا نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بشان حضرت امام حسن علیه السلام فرموده **اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ وَ أَحَبُّهُ مِنِّي** یعنی ای خدای من من برای پسر من

عالم و عالمیان فدای سار آستان ملکیت پاسبانش او با بیعتی الی المصطفی من یوحی و بیکی الی الامام الفاضل المتضلی شیخان بن ابی مصلح
 کیست که در نوحه یاری کند و زاری کند بر امام فاضل بزرگ زیده فی قلوبنا من ذکری حبیب محمدی و خلوا الذکر اکثر حبیبنا و غیره اسی و در کتاب
 بایستید تا که کنیم بر حبیب محمد و حال و گذارید و در دوستان و منازل خود را قیو انبیک من تذکاره و مصابیه فیتذکاره بنی الذخول فحوملا
 اسی و دوستان صبر کنید تا یاد کنیم او را و در مصیبت او بگرییم زیرا که یا کند و او فراموش میکند منازل و ساکن خود را صاحب کتاب روضه الصفا کیفیت شهادت
 آن مولای بر سیل اجمال با نظریق نوشته و علماء و ماکر الله امثالهم بانک تعبیری فکر آن مطلب نموده و این خادم فقرا جمع میان اقوال مؤمنین و می بیند
 هر دو ایراد نماید اما اقوال ارباب سیر و صاحب روضه الصفا نیست که نیکو کی اثر شرط مصالح آن بود که تعیین خلیفه بعد از سعید بی مشورت امام حسن بنا
 و چون چند گاه از قضیه صلح گذشته معوی را خاطر بر آن قرار گرفت که برید و او بعد گرداند و معارف و مشایخ افاق را بیعت او خواند و تحقیق میداد
 که این امر با وجود امام حسن جنتی نخواهد شد لاجرم در وقت آنحضرت شهادت نمود تا آنکه مروان حکم را که طریقه رسول خدا بود بدین فرستاد
 و مندیلی زهر آلوده مصحوب او گردانید گفت که این مندیل را بجهت زوجه حسن بنت شعث بن قیس مسان و با وی بکوی که اگر بعد از مباشرت و چون
 باین مندیل پاک سازی و او بعد از آن انتقال کند معوی را بچاه هزار در هم بتود و ترا در ملک از نواح برید و در آور و مروان بفرمان معوی بدین فرست
 و بعد را بفریفت تا بمرجب مذکور عمل نمود و زهر با نام و اعضای او مرگت کرده تا بفرادیس جهان خرامید و چون آن واقعه را بپیر روی نمود معوی را بچاه هزار
 درم بجهت داد و با سپه خویش پدید گفت که بنا بر وعده که وفا شده میاید که بنت شعث را در قید نجات آوری برید و جواب داد که جده با فرزند رسول صلی الله
 علیه و آله و فاکر و از وی چه خیر و نیکی توقع توان داشت و اگر او دیگر غبت و مصیبت می باشد صحبت کسی که تنگد با که وفا کرد که با ما کند
 و طایفه گفته اند که آنجناب مظلوم را شریقی مسموم دادند و گروهی گویند مرضی بروی عارض شد و چهل روز بیماری آنحضرت امتداد یافت و در تاریخ حافل
 ابرو مذکور است که امیر المؤمنین حسن را روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت سقیتم لکم خمرین و هذک الثلثة جناب ولایت اما خواج محمد پارسا
 قدس سره ذکر امیر المؤمنین حسن علیه السلام را در فصل الخطاب باین عبارت ادا کرده و اما حسن بن علی علیه السلام از معاملات وی جزوی بگویم طرور
 شش بار در دوازده پنج بار در وی کار کرد و بار ششم کار کرد پس حسین بن علی با لاین وی آمد و گفت یا برادر ترا که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد
 خصمی کنم گفت یا برادر پدید ما علی مرتضی علیه السلام غار بنود و انا بل بیت غمخیزاید اگر بقیامت خدای عزوجل مرا یا مرزوما انگس که ما زهر دادیم بخشد
 بشت زوم از عمر بن ابی روایت کرده اند که گفت من و رفیق بی عبادت آنحضرت مشرف شدیم چون در نزدش نشستیم شنیدیم که با شخصی صحبت که سیر
 از حال من و آنس جواب داد که ما خدا تعالی ترا عاقبت زده از تو نپرسم باری دیگر فرمود پس از حال من پرسش از آنکه مجال پرسش مجال افتد باز شخص همان جواب داد
 از آن حضرت امام حسن فرمود که پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرز زهر دادند و این نوبت نوعی کرم است

این نوبت است که بگردن از حجاب	این نوبت است که بگردن از حجاب	این نوبت است که بگردن از حجاب	این نوبت است که بگردن از حجاب
باشد از حال من این دل خونین کجا	باشد از حال من این دل خونین کجا	باشد از حال من این دل خونین کجا	باشد از حال من این دل خونین کجا
که چه جان می نبرم زین الم اناسوم	که چه جان می نبرم زین الم اناسوم	که چه جان می نبرم زین الم اناسوم	که چه جان می نبرم زین الم اناسوم
عمیر گوید که روز دیگر بخت آنحضرت	عمیر گوید که روز دیگر بخت آنحضرت	عمیر گوید که روز دیگر بخت آنحضرت	عمیر گوید که روز دیگر بخت آنحضرت
تا کی از خلق جان دید توان جویم	تا کی از خلق جان دید توان جویم	تا کی از خلق جان دید توان جویم	تا کی از خلق جان دید توان جویم
تا کی از دست کسان خورد توان جویم	تا کی از دست کسان خورد توان جویم	تا کی از دست کسان خورد توان جویم	تا کی از دست کسان خورد توان جویم

رسیدم امام حسین را دیدم که بر بالین وی نشسته بود و بگفت ای برادر این فعل نسبت تو از که صادر شده است و کجا تو بگفت امام حسن فرمود که اگر تا تو
 گویم بر قتل او اقدام نمائی یا نه جواب داد آری حضرت امام حسن فرمود که اگر کجا من نسبت با کس مطابق واقع است شدت نخال و کمال ضلالت او از حدش
 خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بگنایا کشته شود نقل است که آنجناب در مرض موت با امام حسین علیه السلام گفت که چون من بمیرم برادر

لظالمين صلات الله عليهم لعجبين ولعن الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين آه واولاد مصيبت آل رسول
 دواخرا از محنت فرزندان فاطمه بتول چه بلاها که از کوشش ایام بابل بیت سیدانام رسید و چه زنی که خانواده سید ابرار از جادو شلیل و سار کشیدند
 مصائبکم با الاله مصیبتکم و ذوق علی الاسلام لکن مصیبت شما ای آل طه مصیبت بزرگی است که با سلام رسیده است آنکه یازدهمین
 عید شدت و آندیکم حتی اذا قبل العشرای و غیره ای من در نزد محنت و مشقت من از روی خزن دانده بر شما که میگویم و نوحه بنجام چون ماه قمر

در این روز که با طریح جهانج	در کین سنجور بر تخت روزگار	از این سیاه کاسه کردن بناگهان	زهر ستم بجام حسن بخت روزگار
از توفیق عالم و آدم زباید ظلم	خاک بلا و آتش غم بخت روزگار	بعد شهادت علی از کین تیغ جور	بهر شهادت حسن بخت روزگار
کونی که زین مصیبت عظمی طایب	از کاینات کبیره بخت روزگار	فریاد از آن زمان کجی قتل آنجانب	با آب زهر کینه بخت روزگار
زینسان که سطره روی ای دوران	بادت بجای شد بهار بجام زهر	ای ایان چو کسی در مصایب اولاد علی مرتضی مگر دید و ناله و در غم فرزند	

فاطمه زهر نخورد و خود شد و حال آنکه جن و ملک و بجا رو نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و تکبیری و شداید ایشان جو شان و خروشانشانند
 و شب در روز گریان و نالانند و چو کسی بر احوال و غربت مصیبت و شهادت و شدت الم و فدا و کجی از اوطان و خانان ایشان آه و فغان باندل بر نیاید و
 عیبون عن اقطانهم و دیارهم بی توخ علیهم فی الابرار و خویشانها فرزندان رسول خدا و یاریان و از وطن با لوف آواره کان و دور افتادگان
 دوش صحرای ایشان نوحه میکنند و میگردند و کینت و لانتک العیون بمحسرت سبوف الاغادی فی الفلانی و چون دید که گریان باشد بر عجمی
 که شمشیرهای دشمنان در علانیه بدنهای ایشان از فرگرفته که پاره پاره نمایند بدود تواری و نوزها فتنی فحاشیه انرا اب الفلانی ففوشها سارکنند
 که روشنی ایشان پنهان شده و خاک بیابان لغشهای ایشان را پوشانیده و بر امثال این مصیبت باید که کنند که کیستند کان و نوحه نمایند نوحه نمایند کان
 که حضرت امام جعفر صادق با سمع گفت ای مسیح از آن روزی که حضرت مرتضی علی علیه السلام را شهید کردند تا بحال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما میگردند
 و ملائکه بر ما پیش از روی گران میگردند هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما بشت او را جیب شود و حق تعالی رحمت خود را شامل حال او نماید پیش از آنکه آب آرویده
 بر رویش جاری شود و اگر قطره از آنرا بر چشم ریزد حرارت او را فرو نشاند و اگر کسی سبب مصایبی که بر ما رسیده بخورن شود و وقت مرگ چون ما را بر بند شاد شود
 بخوی که آن شادی هرگز از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر را ملاقات کند چون دوستان او در کنار حوض کوثر آیند و حوض کوثر از آمدن ایشان شاد
 شود و از لذت آنقدر از طعمه و آشامیدنی ایشان شخو اهدار آنجا مراجعت کنند ای مسیح هر که یک شربت از آن آب را بخورد هرگز تشنه نشود
 و تعب و مشقت نه بیند آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است از غسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از آب ویدکان صافتر
 و از عنبر خوشتر و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در روزهای هفت جاری میشود و بر روی دریا قوت و مروراید میغلطد و بر سر حوض کوثر آنقدر قدحها از طلا
 و نقره ریخته است که عدد آنرا خدا میداند و بوی آن از هزار ساله ماه بشام میرسد و چون کسی آراوه کند که از آن آب شامد جمع بویهای خوش بشام وی در آید و
 آشنانده او گوید که در غنیم که در همیشه در اینجا و آنجا دارند و نعمت دیگر نمیخواهم ای مسیح تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب کردی و هر دیده که برای مصیبت
 گریان کرد و البته بنظر گران حوض کوثر شاد و خرم میگرد و همه دوستان از آن آب حوض کوثر می آشامند و هر کس بعد از حوضی محبت ما داشته باشد لذت از آن آب
 بیاید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عصائی از چوب عوج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را از آن دور میکند پس
 خوشتر از حال مردی که از جمله موالمیان و دوستان و گریه کنندگان و لغزیت داران آن مظلومان غریب و شهیدان از آسایش بی نصیب باشد
 و بر شیعیان لازم است که در امثال این روزها گریه کنند بر شهادت و حالت توکل همین رسالت شهید الماس فتن حضرت امام حسن علیه السلام که چنان

حیران انداز برای ابراهامی انصاری و عثمان همایشان را در سابطه مدین جمع کرده و گفت مرا با کسی نزاع و جلال نیست سلامت مسلمانان نزد من بهتر است از ایشان مردم چون این برشیدند بر یکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او معلوم میشود که اراده صلح دارد و ایشانرا کمترین خاطر آن بود که بر حضرت بشورند و در مقام کید و نفاق برآیند و این خبر را معویه دادند تا در نزد او محترم باشد بنابراین چون بغم ناقص خود ششام را آنچه مصالحه نمودند بجهت خیالی که منظور ایشان بود فرصت ضعیف شد و در حضرت شورش نمودند پس بسزای حضرت پاشی جبارت گشاده دست بغارت نمودند و هر چه یافتند بردند حتی مصطفی نازش را از زیر پای مبارکش کشیدند و روانی مبارکش را از شوش بردند حضرت چون آنصورت مشاهده نمود با معدودی از شیعیان سوار شده متوجه مدین شدند و ثنائی را و پیران این نشان اسدی در کمین نشسته بود یکبار بیرون آمده بخوی بران مبارک آنجناب زد که با ستوان رسید ناله از نهاد آنحضرت برآمد و جمعی از اهل زمان حضرت آن طعون را گرفته پاره پاره کردند و حضرت را در عمارتی نشاندند بعد از این برودند و جراحان بمعالجه آنجناب پرداختند و رؤسای کوفه بمعویه نوشتند که ما مطیع و متقاد توایم زود متوجه عراق شو چون بمبارسی امام حسن را گرفته بتوسلیم نمایم و چون زخم حضرت کبشت بجهت تمام حجت نامه بوفیان نوشت که نقص حد کشید و از عقوبات الهی برسد و یکی در اینجا آمده جمعیت کشید تا بجای آوردیم بیچسب تکلیف نداد که قلیلی که از ایشان متمسکی نبودند حضرت ناگزیر رضی شد که بمعویه صلح نماید بشور و معهودی که ذکر آنها سابقا بخارش و گذارش رفت چون چند روزی از مصالحه معویه گذشت معویه بطینت اصلی در مقام حد حد کفر جمعی با همی که بر شیعیان آنجناب شجون زدند و سی چهل نفر ایشان را بقتل آوردند حضرت از آن حرکت ششام را بجهت نقص حد نمودند اتفاق عبدالله عباس بدشوق نزد معویه رفت و از حرکت شکایت نمود معویه معاذیر چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت خود معاذیر او را قبول نمود و مدینه معاودت نمود و در رفتن مدینه بجهت قتل از راهی رفت که گذارش بموصل افتاد و در خانه شخصی که دعوی دوستی حضرت میکرد فرود آمد و قبل از ورود حضرت در آنجا آن شخص را معویه بال دنیا فریفته بود و زهری بزودی فرستاده که در وقت فرصت بجار بود آنحضرت با تشبیه کند آنکون دین باید بنا بر خسته سه مرتبه در خانه خود زهر با حضرت خورد و در هر مرتبه آن امام مؤمنان رنجور و بیمار شدی و از پروردگار طلب شفا نمودی و حق تعالی باو شفا فرست نمودی تا آخر حضرت و موالیانش از حرکت میران مطلق شدند و بعضی از موالیان حضرت میران را قتل رسانیدند و تفصیل کیفیت و اطلاع بهر سائیدن عمل میران در این امور عالی از فایده است پس حضرت غلیل و سایر و رنجور و از مدینه شد و والی مدینه در آن زمان مروان حکم بود معویه شیشه از زهر طایل در نزد وی فرستاد و نوشت که این زهر را با شاه روم بجهت من فرستاد اگر قطره ازین بدریای عمان افتد همه جانوران آن بجان شوند باید بهر تدبیر که توانی شربی از آن را با امام حسن بچشانی و او را با آب و اجلاوش طحی سازی مروان بعد از اطلاع بر مضمون نامه معویه در صد قتل آن امام مظلوم برآمد و در کیفیت آن تدبیرات می نمود تا آخر و بساطت زن دلاله و مکر و کید آن خواله زن حضرت امام حسن آجندة بنت اشعث که با سماء مشهور بود فرقیه و با فسانه آنکه بریند پس بدو عاشق گردیده و صبح و شام بلکه علی الدوام در آرزوی وصال و در خیال جمال تست و این مهم تا امام حسن علیه السلام در حیات است صورت پذیرد و لذا باید چاره در دفع آن گمنانی آن ملعونه با کاذب و طبعیات آن فرقیه با وجاه و نیوی شده و حق صحبت در رینه حسن و معاشرت و مروت و مصاحبت امام حسن علیه السلام را فراموش کرده دل بریزد بستی و قتل حکم کرده شد مصطفی اعظم حرم کرده پس مروان ملعون آن زهری که معویه علیه اله او به فرستاده بود بزوا سماء فرستاد و آن ملعونه قدری از آن را با غسل منجیه بان امام مظلوم خوراند آنجناب از خوردن آن غسل رنجور شد و در نامی آنشب قوی میکرد و در شکم میکشید چون صبح شد بیان تشفای در مندان اینی بروضه منوره پیغمبر اخرا الزمان فرستاد بعد از استشفاء و مالین خود را بقبر مقدس شفا یافت بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر بر طبعی چند مالید و آنحضرت

داوه تناول فرمود و این زهر بخوی و بی نامی حضرت زبانه از قتل شد	بوی این زهر هسه انسان اگر کرد	که سورش مرغ و ماهی را خور کرد
چنان از در و دل نالید این با	که آتش در روان بجور بر کرد	چنان خون جگر بارید از چشم
		که خون آنده دل خیر است کرد

نزدیک یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در وقت غروب خون ریختن تابش کرد و آنجا رفت چنان آفتی بود در بیع مدفون گردان و چون امام حسین علیه السلام
 وفات یافت امام حسین علیه السلام و موالی صلاح پوشیده چه جسم آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوار را زور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کند و او بر سر کعبه
 گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسین را ضایع کن که این قوم او را در حجره حضرت رسالت نخواهند گذاشت که در غن زمان پس امام حسین جنازه
 آنحضرت را بیع برود و قریب بموضع که فاطمه بنت اسیم ششم مدفون بود بجاک سپرد و در بعضی روایات آمده است که بجهت حضرت فاطمه زکریا بجهت حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله کند و جنازه آن جناب را بر سر قبر برده نهادند قبل از دفن عایشه از این معنی و قوف یافت و بر ستری سوار شده با موضوع قیامت و
 بمنع مشغول گشت شیعیان غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر سر نشسته محارب کنی و روزی بر ستر سوار شده بر سر جنازه بغیر پیغمبر صلی الله علیه و آله
 نمازغت آقا زمانی و نگذری که او را دفن کنند و چند آنکه سعی نمودند بغیر نیاید چه مردم بد فرقه شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند و چند بر سر جنازه جناب
 امام حسن رسیدند که امام حسین علیه السلام بنا بر وصیتی که سابقاً مذکور شد جنازه را به بیع برود و قولی آنکه عایشه بوصیت حسن رضا داده اما سعید بن العاص
 که والی مدینه بود و طایفه از هاشمیه منع پیش آمد صاحب مستقصدی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بر دوان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که او را زور
 قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کند و او ضعیف و بنوری نیز در تاریخ خود این حرکت ناپسندیده را بر مردان نسبت کرده است گویند که در او آن که خبر
 وفات حضرت امام حسن معویه رسید بن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس او درآمد نشست معوی گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی
 بلاک را بر ملک اختیار کرده است و نقد حیات را بقایض ارواح سپرده عبد الله بن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض او از این
 سخن اظهار شگفت بود گفت ای معویه خفه که از برای تو مقررات و مقدر شده بر کن حسن مسدود نخواهد شد و تو در عالم باقیامت بر بندگامانی باقی نخواهی
 بود مگر اهل بیت محترم بصیبتی که عظیم تر ازین بود گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را ازین مصایب فرجی روزی کند این سخن گفت و برخواست معویه
 گفت من بجز خوش عاقله و حاضر جواب تر ازین عباس کسی ندیدم تا اینجا احوال تو رضین صاحب روضه تصفا است اما احوال علمای شیعه که از آن شاه
 در کیفیت شهادت حضرت امام حسن سلام الله علیه نیست که آنکس بعضی موالیان و شیعیان آن سید و سرور عالم میرساند میگویند که چون حضرت
 ولایت تاب علی مرتضی صلوات الله علیه بدو شهادت رسید بعد از آن جناب امام حسن بر سر نشسته برده خطبه در نهایت بلاغت مشتمل بر حمد الهی و تعریف
 و مدح حضرت رسالت پناهی و جناب اسد اللہی بیان نمود و فرمود ای مردم بدانید که پدرم امت را بدین خدا دعوت نمود من نیز ایشان را دعوت مینمایم
 پس مردم بکلی بر جا و غیبت با او بیعت کردند و تا چهل هزار نفر شرف بیعت وی درآمدند در آنوقت سن شرفیاد بیسی و هفت سال رسیده بود چون آن
 معویه رسید با شصت هزار کس متوجه عراق شد و حضرت امام حسن علیه السلام نیز تدارک حرب دیده از کوفه بیرون آمد معویه با جمعا بر رؤسای لشکر آن سرور
 فرستاد که هر که از امیرالمومنین حسن بر کرد و بنزوم غیز و محرم باشد مناصب عظیمه و اموال جسمیه باو عطا خواهیم نمود و هر که او را بقتل رساند یا او را بگیرد و زور
 من آورد و خرد را با او تزییح خواهیم نمود و موافق آن غلبه آن منافقان بی ایمان بدکار میرسد تا اگر رؤسای کوفه از حضرت برگشته مایل آن بیعت
 نموده مایل کوفه نامروی عجب است که در اینقوم نامروی زمره ای است
 چه آمد زوایشان مسلم زار
 نخستین بعیش از جان خریدند
 بل مروی نمی آید ز نامرد
 که در اینقوم نامروی زمره ای است
 پی تسلیم وی دادند خسرا
 منش آخر سجاک و خون کشیدند
 بکس خوان برود از کیش بر کرد
 نه تنها با حسن از بنویافته
 در اول سر پایش می نهند
 از انپس حسین آن شاه آفاق
 بارسی حضرت امام حسن سلام الله علیه چند نفر امیر تعیین نمودند سرور
 خلاف عهد کردند و بعد از
 در آخر دست بر قتلش گشاؤ
 ہی کردند نقض عهد و میثاق

معویه فرستاد و ایشان دین را بدینا فروخته ملحق شدند بشکر معویه چون حضرت دانست که کوفیان در مقام حمله اند و همه مایل معویه شده اند و کار خود

خواست تا جان زینب و کلمه
خواست تا بیداری طشت کمر

سوز و از چنان شه مظلوم
پاره پاره از آن امام جسک

در بخت از دست جده زهر مخن
کرد در کام آن خلاصه کاس

بنی کسبه در اول امام حسن
از ره چور سوخته الماس

چون اندک زمانی گذشت حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب خاتون سلام الله علیها را صدا زد و گفت ای خواهر چه قدم رسول خدا و پدرم علی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه زهرا در خواب دیدم قدری آب بیادرتا وضو سازم و خود کوزه آب را برداشتم آنجا مبر او نگاه کرد دید باحوال خود باقی است کوزه را کشید و بعد از آن بر زمین گذاشت و گفت آه این چه آبی بود که از حلقی تا ناف مرا پاره پاره کرد و آغاز ناله و فریاد و بیقراری نمود دختران و خواهران همه بیدار شدند و در آمدند و از مشاهده حالت حضرت بفرغان و زاری برآمدند آنجا حضرت کسی را در طلب امام حسین فرستاد چون بیاید و دید که برادرش در بستر خواب میالد و از شدت دروالم بر جوی مسجد و دختران و خواهران آنجا بگریه و زاری جمع شده گریه و زاری می نمایند حضرت امام حسین از آن حالت بیدار شده گریه پاشید و گفت ای عزیز برادر تو را چه میشود چون چشم امام حسن بر برادر افتاد گریان شده و او را چون جان شیرین در آغوش کشید و گفت ای عزیز برادر دیدار من و تو بقیامت افتاد حال جد و پدرم را در خواب دیدم که در بستر میخیزند و دست مرا گرفته در روضه های بهشت میگردانند و قدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرف دیگر ما درم آیدیم پریشان و آشفته با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاکیزه سرشستند و بوی گلها در فم بود ما درم چون مراد میگفت ای فرورده رجه و پدیرت نظر کن که در انتظار تو اند و ملاحظه کن این

قصه ز مری که بخت تو زینب داده اند ای جان ما در جگر کن که فردا شب نزد ما آئی ای جان مادر المومنه

بیا و عیش در باغ جان کن
سزای آنکه دیدی سبب بسیار
بیا و بار بچ از دوشش برد
بدینا نیست غیر از بچ و بخت

چون بیدار شدم از این کوزه شامیدم از حلقی تا نفم بریده شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین

دوید و بدستی که از پای درآمد بروی در افتاد حضرت امام حسن کوزه را از دست وی برد و فرمود ای برادر

ترا نصیب جگر شتر لیکن داوند
ترا بجان مذلت فحاده خواستند
دوروز نقش تو بر روی خاک خوابید
مخدرات ترا در قلابه خواستند
تو نشسته کام بجواری شهید خواهی شد
تنت ضحیده بخون هلاکت خواهد بود
سرت بینه سوی شهر شام خواهد رفت

سوی برید باین احترام خواهد رفت
ای برادر شاد من از آب نوشیدن بهشت و شهادت تو از آب نوشیدن پس امام حسن علیه السلام آن کوزه را

بر زمین زد و چون کوزه شکست و آبش بر زمین رسید آن زمین بچوش آمد و از هم بشکافت آنجا شکم مبارک آنحضرت را در او فرو رده شد و چون مار گریه بر زمین میغلطید و بر خود می چید و ناله میکرد گاهی از شدت دروالم گریه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن برادران می انهد تا آفتاب برآمد و آنجا شروع با ستغراغ کرد و طشتی در پیش و می نهادند جگر مبارکش شرح شرحه و قطعه قطعه از حلقش طشت می آمد المومنه

کان با وقت کمر طشت همی گفتم

لخت لخت جگرش بکه فرود طشت
پاره پاره جگر طشت نمودی مثال
چون شقایق که بکسامد و لاله زد

در بعضی روایات وارد است که جگر مبارک آنحضرت هفتاد پاره شد و طشت فروخت و بعضی گفته اند که یکصد و

هفتاد پاره بشد و طشت فروخت و بعضی گفته اند که یکصد و هفتاد پاره شد و طشت فروخته شد و آنجا امام حسین رسید که زنگ روی من کوچک است و رخسارم بچه زنگ مایل شده عرض کرد بگریه می نیل نموده فرمود ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این گفت و دست در گردن امام حسین گذاشت و روی بروی وی نهاده هر دو بگریه درآمدند و از گریه ایشان خروش واقفان از حاضران برآمد پس بعضی از حاضران عرض کردند یا بن رسول الله ما از حدیث شب معراج خبر دهید حضرت فرمود جدم خبر داد که در شب معراج که مرا بروضات جان بردند و تو قصه دیدم و در سبوی

عجب سنگین دلی بوده است گیس

که زهرش بکین اندر جگر کرد

چنان یارب ندانم با جان ده

خو آن مظلوم آتش بر سر کرد

پس چون صبح شد باز بنبردم قد مشوقه بزرگوار رفت و برکت او شفا یافت در حق آسمان بدکان شد از خانه او بیرون رفت و چند روز بجهت تبدیل آب و هوا با جمعی از دوستان خود بموصل رفت و در شام کوی بود که بغایت دشمن اهل بیت بود شنید که آنحضرت بموصل تشریف آورده با خود گفت که هیچ تبتی از من نیست که در موصل رفته و با او طرح خصومت اندازم و در وقت فرصت اورا بپاک کنم پس سان عصائی که داشت بزیر آب داده و بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار خلوص عقیدت نمود و بیرون روزه در عقب آنحضرت نماز میکرد و احادیث می شنید و میکرد و ایام قنطر فرصت بود تا در آنروز در نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمده بر دروگانی که در آنحوالی نوشته پای است را بر بالای پای چپ انداخته و متبل حدیث مشغول بود آن گوییم همه جلای آمد تا در نزدیک آن جناب رسیده سر عصارا بر پشت پای مبارک آنجناب گذاشت و چون فهمید که سر عصارا بر پشت پای آن مظلوم رسیده بقوت تمام سان عصارا فرود آمد امام مظلوم آهی کشید و بیوش شد و پای مبارکش درم کرده و خون ران جاری شد موالیان اورا گرفتند و خواستند که بسازند حضرت فرمود دست از او بردارید تا اورا بحال خود بگذارید که اورا ظاهر و باطن کور است و تا روز قیامت از شفاعت محروم و بیچهره است از آن کور شدت گرفت و در پای حضرت شدت کرد و میکرد و میفرمود که خواستم در روزی از بلا و محنت روزگار بر کنار از کید دشمنان سبکباران

باز تشریف گشت و عقده خود از کوی

ز دنیا زندگی بر با حرام است

که هر جا میرم زهری بکایم است

زمانی نیستم اسوه از رخ

که چون من بتی محنت مدام است

که تو نم پس بل از خصم در دست

که تو نم پس بره از غصه دادم است

بکلم شد سوزان تر ز بهر است

بچشم روز تیره تر ز شام است

سر پا ز آتش غم سوخت جسم

که گوی مدعی کاین سخته خام است

ترا ساغر بل باز آتشی است

که سورت بخنین اندر کلام است

پس جراحی طلبید چون اندک نظرش بران جراحت افتاد و آهی از نهاد بر کشید و گفت و او بداند که آن آهین از زهر آب داو ماند و صاحبش عمر چنین رویایی بر خود و این ستم و ظلم را بر این مظلوم روا داشته است یا دان که اینکایت شنیدند تا مقنا خورد و گوشت افسوس بر یکدیگر سووند بر سر زدند و گفتند که چه کاری کردیم که آن کوبی رحم ما را کردیم حضرت فرمود زخم محوید که وی بسبزی خود خواهد رسید اما چون جراح ما پروا نماند و در آن کار از همه بکمان بیلا مشغول بجایگه گردید و زهر را از عروق آنجناب بیرون کشید بعد از چند روز عباس برادر آن امام ناس برای میرفت آن کور را دید که همان عصارا در دست گرفته میخواهد که از موصل بیرون رود و چون نظر عباس بران کور حق شناس افتاد عصارا گرفته افتد بر سر روی وی زود تا پاره پاره شد آنگاه غلامان را فرمود تا سر آن باریدند و چون موالیان این واقعه شنیدند جمع شده جسد آن جناب را سوزانیدند و شانه پاره روانه بدین شهر و باز بیار و در بخور بود و بجانه آسمان زدونی نمود و یکبار مردان ناپاک متکافردی زهر با عقده و آری در زندان ملعونه فرستاد و پیغام داد که بر والی شام از مفاقت تو صبح و شام زنجیر است جد کن که این زهر را در آب در صلاب آنچه باو دهی از این دغدغه بری و بوصول زیدرسی آسمان فرقیه عقده بر او و مواصلت برید شده باز در صد و قتل آن امام مظلوم بر آمد و در طلب فرصت بود تا شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم از بهجت قدری زهر بر داشته متوجه منزل آنحضرت شد و با خود گفت که اگر کسی مرا زنده بگذارد خود بسازم و اگر کسی دید که می بیند این باب مفاقت آنحضرت را از شتم آدم تا زمانی دیدار مبارکش را بر بیستم و حضرت در غره آسایش نموده بودند آن ملعونه در آن غره درآمد دید که آنحضرت در خواب است و در قران و خواب و در چپ در است او خوابیده اند و گویان در پانین پای آن بزرگوار در خواب اند پس آن ملعونه آهسته آهسته آمده و کوزه که بر بالای سر آنجناب بود برداشت و بدک سگزده را بگریس ریخته و مبر نموده اند آن سنگدل آن زهر را بران کرایس ریخته و با کشت مالید تا داخل کوزه شد و از غره بیرون آمد منزل خود رفت و لفظ

از پی قتل آن امام امام

کار خود کرد ساقی ایام

از بخت زهری بکوزد آبش

که قطع از جهان خور و خویش

خواست تا جان زین بگنوم
خواست تا بنیدی طشت کمر

مسود از چو آن شه معلوم
پاره پاره از آن امام جسک

ریخت از دست جده زهر من
کرد در کام آن خلاصه کاس

بی کسبه در دل امام حسن
از ره جور سووه الماس

چون آنک زمانه گذشت حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب خاتون سلام الله علیها را صدا زد و گفت ای خواهر چه دم رسول خدا و پدرم علی صلی الله علیه و آله و ما درم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب پیاد و نانو سوزانم و خود کوزه آب را برداشتم آنجا مبر و نگاه کرد و دید باحوال خود باقی هست کوزه آب را دیدم و بعد از آن بر زمین گذاشت و گفت آه این چای بود که از خلق تا ناف مرا پاره کرده و آغاز نامه فریاد و میفریادی نمود دختران و خواهران همه بیدار شدند بگردوی درآمدند و مشاهده حالت حضرت بفقان و زاری برآمدند آنجا حضرت کسی را در طلب امام حسین فرستاد چون باید دید که برادرش در بستر خواب میماند و از شدت درد عالم بر جوی میزد و دختران و خواهران آنجا بگریه و زاری جمع شده گریه و زاری میباید حضرت امام حسین از آن حالت بختیار شده گریه مانا شده و گفت ای عزیز برادر تو را چه میشود چون چشم امام حسن بر او افتاد گریان شده و او را چون جان شیرین در آغوش کشید و گفت ای عزیز برادر دیدار من و تو بقیامت افتاد حال جد و پدرم را در خواب دیدم که در بستر میخیزد و دست مرا گرفته در روضه های بهشت میگرداند و بگویم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب ز نمازهای بود و در طرف دیگر ما درم بودیم پریشان و اشقته با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان حاضران بهشت و جوریان پاکیزه سرشت صفت بودند ما درم چون مراد میگفت ای فرزند جده و پدیرت نظر کن که در انتظار تو آمد و ملاحظه کن این قصه زمرودی که بخت تو زینب داد ما ندانم ای جان ما درم گفتیم

دوای بار و یاران جهان کن

بیا و عیش در باغ جهان کن
سزای آنکه دیدی میسج بسیار

بدینا نیست غیر از بچ و محنت

بیا و بار بچ از دوستش برود
و چون بیدار شدم از آب این کوزه شامیدم از خلق تا نام بریده شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین

دوید و بدستی که از پای در آمد و بروی در افتاد حضرت امام حسن کوزه را از دست وی برد و فرمود ای برادر

ترا نصیب بگرش ز بس تن داوند
مرا بجان ذلت فدا ده خواستما

تو پایمال سسپاه زیند خواهی شد

دور و زلفش تو بروی خاک خواب
وقت طسیده بخون هلاکت خواب بود

سوی بریدیان احترام خواهد رفت

ای برادر شهادت من از آب نوشیدن است و شهادت تو از آب نوشیدن پس امام حسن علیه السلام آن کوزه را بر زمین زد و چون کوزه شکست و آب بر زمین رسید آن زمین بچوش آمد و از هم بشکافت آنجا شکم مبارک آنحضرت را در و فرو رفته شد و چون مار گردید بر زمین بیخاطبید و بر خود می پیچید و ناله میکرد کای از شدت درد عالم که بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گرون برادران می انهد تا آفتاب برآمد و آنجا شروع با ستفراغ کرد و طشتی در پیش وی نهادند بگر مبارکش شمره شمره و قطعه قطعه از حلقش طشت می آمد آنقدر

لخت لخت بگرش بکه فرود بخت

پاره پاره بگر از طشت نمودی مثال
چون شقایق که بکسار و ملاک زود

بر بر چرخس از کینه بدان دست گشت

در بعضی روایات وارد است که بگر مبارک آنحضرت بقا و پاره شد و طشت فرو ریخت و بعضی گفته اند که بگرد و بقا و پاره بنید و طشت فرو ریخت و بعضی گفته اند که بگشاید و بقا و پاره بنید بود اما چون قدری از روز برآمد زنگت فرخنده اش بنیز شد آنجا از امام حسین پرسید که زنگت روی من چگونه است و در خمارم چه زنگت مایل شده عرض کرد بگری می خورم فرمود ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این گفت و دست در گرون امام حسین انداخت و روی بروی وی نهادند هر دو بگریه درآمدند و باز گریه ایشان خروش و افغان از حاضران برآمد پس بعضی از حاضران عرض کردند

یا بن رسول اندام از حدیث شب معراج خبر دهید حضرت فرمود جدم خبر داد که در شب معراج که مراد بر وضات جهان بودند و قصر دیدم در پلوی

بسیای فلکات الابرار نبی

عجب سنگین دلی بوده است گیس

که زهرش بیکه اندر حبسگر کرد

چنان یارب ندانم باچنان درو

خود آن مظلوم آتش بر سر کرد

پس چون صبح شد باز بنسرم قد متوجه بزرگوار رفت و برکت او شفا یافت و در حق آسمان و بندگان شد و از خانه او بیرون رفت و چند روز بجهت تبدیل آن
 و بهای جامع از دوستان خود بموصل رفت و در شام کوری بود که بجایت دشمن اهل بیت بود شنید که آنحضرت بموصل تشریف آوردند و با خود گفت که هیچ متبرانی
 نیست که در موصل نرفته و با او طرح خصوصیت نمازم و در وقت فرصت او را بدان کم پس شان عصائی که داشت بزهر آب داده و بموصل رفت و بعد از
 رسیدن بخدمت حضرت اظهار خلوص عقیدت نمود و هر روزه در عقب آنحضرت نماز میکرد و احادیث می شنید و میکرد و در ایام منتظر فرصت بود تا در
 شهر و بازار نماز فریاد شده از مسجد بیرون آمده بر درو کانی که در آنحوالی نوشته پای است را بر بالای پای چپ انداخته و نقل حدیث مشغول بود آن
 نورعین هر جا می آمد تا در زوکی آن جناب رسیده سر عصارا بر پشت پای مبارک گذاشت و چون فهمید که سر عصارا بر پشت پای آن مظلوم رسیده
 بقوت تمام شان عصارا فرود آمد امام مظلوم آهی کشید و بهیوش شد و پای مبارکش درم کرده و خون از آن جاری شد موالیان او را گرفتند و خواستند که منگنه
 حضرت فرمود دست از او بردارید و او را بحال خود بگذارید که او در ظاهر و باطن کور است و تا روز قیامت از شفاعت ماهر و مجرب است از آن
 لور در دست برداشتند و در پای حضرت شستن کرد و میکرد و میفرمود که خواستم در روزی از بلا و سخت روزگار بگریزم و از کید دشمنان بگریزم

باز منگنه کشتم و عقده خود گشتم	ندیا زندگی بر با حرام است	که هر جا میرم زهری بکام است	رسانی نیستم اسوه از رنج
لرا چون من بتی محنت مدام است	کنونم بس بل از خصم در دست	کنونم بس بره از غصه دمام است	بکلام شه سوزان تر ز زهر است
بچشم روز تیره تر ز شام است	سر پارانش غم سوخت جسم	کو اسی مدعی کاین سخته خام است	ترا ساغر بدل باز آتشی است
یروزت زینین اندر کلام است	پس چرا می طلبید چون آمد نظرش بران	چراحت افتاد آبی از نهاد بر کشید و گفت و او بداند که آن آهین با زهر است	

داد خانه و صاحبش عمده چین و سیاهی بر خود و این ستم و ظلم را بر این مظلوم روا داشته است یا در آن که اینجکایت شنیدند تا سخنان خود و کوف افسوس بر یکدیگر
 بودند و بر سر زنده گفتند که چه کاری کردیم که آن کوبی رحم ما را کردیم حضرت فرمودند غم مخورید که وی بسزای خود خواهد رسید اما چون جراح ما برود و آن
 دوران کار ما زنده بماند بلا مشغول بعالجه کردید و زهر را از عروق آنجناب بیرون کشید بعد از چند روز عباس برادر آن امام ناس بر ایمی میرفت آن کور
 دید که همان عصارا در دست گرفته میخورد که از موصل بیرون رود و چون نظر عباس بران کور حق شناس افتاد عصارا گرفته افتد بر سر روی وی زنده
 پاره پاره شد آنگاه غلامان را فرمود تا سر آن را ببردند و چون موالیان این واقعه شنیدند جمع شده جسد آن جناب را سوزانیدند و شانه پاره و دانه دانه
 و باز بیار و در بخور بود و بجانه آسمان زد و نمی نمود و دیگر بار مروان با پاک متکا قدری زهر با عقد مرادیدی در زلف آن ملعونه فرساده و پیغام داد که رسیدن شام
 ز محارقت تو صبح و شام زنجیر است جسد کن که این زهر را در آب در جلاب سخته با و بهی از این و غده بر بی و بوصول بریزد سی آسمان فرقی عقد مرادیدی
 مواصت برین شده باز در صد و قتل آن امام مظلوم برآمد و در طلب فرصت بود تا شب جمعیه بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم از هجرت قدری
 زهر برداشته متوجه منزل آنحضرت شد و با خود گفت که اگر کسی مرا زنده بگذارد خود بسازم و اگر کسی بدید که بیست و هشتمین این باب محارقت آنحضرت را ندانم
 دم تا زمانی دیدار مبارکش را به عظیم و حضرت در غرق آسایش نموده بودند آن ملعونه در آن غرور درآمد دید که آنحضرت در خواب است و دختران و خواهران
 در چپ و راست او خوابیده اند و کنیزان در پالین پای آن بزرگوار در خواب اند پس آن ملعونه آهسته آهسته آمده و کوزه که بر بالای سر آنجناب بود برداشته
 بیکه سگزده را بگریاس بر بسته و مهر نموده اند آن سنگدل آن زهر را بران گریاس سخته و با انگشت مالید داخل کوزه شد و از غرور و بیاد منزل خود رفت

از پی قتل آن امام انام	کار خود کرد ساقی ایام	رسخت زهری بکوزه آتش	اگر قطع از جهان خور و خویش
------------------------	-----------------------	---------------------	----------------------------

اندول است و باز خوان باغیان
 که غصنی بسوزد که از اندین عزاست
 الله اکبر او بجه مقدار چیست

باید که در هر خبر که یکجا شکت
 گویا با اهل بیت رسول خدا سپهر
 ساعر طشت خون که در نجابت

کاین شاهزاده کشته لباس است
 از غیر شیز زنی کنه و جفاست
 زنجیرش آدم و عالم کسبست

باند زینک است بی سخت روی
 هر دم کند زهر غمی تلخ کامش
 مر و سیت که چون اورا دفن کردند

جمع بی چشم بدور قروی در آمدند و حضرت امام حسین در پیش روی ایشان ایستاده و میفرمودند آه من نانوی آنرا طبیب خاصین و داسک
 معفو و انت سببنا بعد ازین من سرخوردن و غم خواهم مالید بدن خود خوشبو خواهم کرد و انید و حال آنکه سر خاک آلوده و بدن تو زین خاک است همانک
 انکما نعتت حاتم علیه علیک و قاتلت صبا و جوی و بر تو خواهم کرسیت دادی که مرغی بخواند و باوصبا و جنوب بود بکاش طویل و اللذیع غریبه
 و انت بعید و الذاد قریب کریم بر تو طویل است و گمهای دیده من چون باران بسیار و تو از من دوری و تربت تو من نزدیک است عزتت و
 اطرا ابیوت یحوظه الاکل تحت التراب عزت ای برادر تو غریبی با وجود آنکه اطراف و جوانب حائسای مدینه بقتل متصل است و این سبب است
 که هر که وزیر خاک میباشد غریب است اگر چه قبرش بیاران و خوشیان نزدیک باشد آرزوی پیغمبرم آغدوا بمیثله کثیرا و دمع المقتلین
 سکوت شب را بر زور و زور شب می آورم با غم و اندوه در حالتیکه اشک چشم من بر زبان است و از برای دل من ناله داند و بی پایانت ای شعیبان
 آنحضرت بر او خور و غریب بخواند با اینکه شنیدید که چون جازانه آمد در ابرو شدت سید الشهدا سرو پای بریند و عقب جازانه و بی چشم آمد کرده کسی
 ایل مدینه نماز کرد که جازانه آنحضرت حاضر شد و سید زن که در جباله کناح آن جبابه بودند همه محبتی سیاه بر سر نمودند و در عقب
 جازانه آنحضرت میگردیدند با آنکه غریب آنکسی بود که سه روز و سه شب روضه فدا شده بود و کسی جازانه آنحضرت را برداشت و در عقب
 جازانه اش کسی راه رفت کسی اورا در تابوت گذاشت افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد و پیش اللانته الله علی القوم الظالمین

باب پنجم در بیان حال سر باطل خامس ال عبا حضرت سید الشهدا روحی فداه و ذکر روایات و مصائب اهل بیت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از شهادت حضرت مثل سب و چهار مجلس است

بسم الله الرحمن الرحیم تحذیرکم من لعنم مصیبتنا بمصیبتهم صاحب الاخوان والاشجان وسید ولد عدنان الخون الکر
 وشمس ال عبد المطلب خاتمه کتاب السعادت وفاقیه مضمین الشهاده الجاهدین سبیل الله وقاتل شریک الا اله الا
 الذی فتح فی مصیبتهم خاتم الانبیاء وقرن الاوصیاء و الاصفیاء وجمع فی ریتهم سید الاوصیاء و اشرف الاولیاء و بکت علیه لادن
 و التملوء بلذیوع غریبه و دماء و الذی یصیبتهم شوی الطیر فی الهوائ صاحب الحینه و البلاء الذنون بارض کربلاء سید کربلاء
 و غریب العرفاء و ذره موج البحر و الخیم ابن القمین ابی عبد الله الحسین و نقدر سک اللهم یا من اجل و زینتنا علی السادات و
 السعادات و شفیع الامه یوم العصاة و قاید شیعتیه الی مجوحات بحران قبیله العرب و اسیر الکریات نور العینین
 مبله الحسین ابی عبد الله الحسین یا الهام مصیبتهم من هو و اسه مقطوع و جینه علی التراب و وضوع و آمله من القرات
 ممنوع القبیل الظان و الفقیه عرا الاوطان الذبوح الطین و اللقطوع النونین و نور حده و نجر العالمین البراء من کاشین
 ابی عبد الله الحسین علیه السلام و و اسفاه من ذریقه من بکت علیه و حوش القفار و ندسه من الشهور و الاوغار و
 اخلی من وجه البیار و ایتهم اطفاله الصغار و شکت امه عندها سید الامار و فود وجهه حیدر الکوار سید الثقلین و
 شمیر الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام اه امه من مصیبتهم اناه من مجتبه و بلیتیه و اولاده من کربته قرعت

یکدیگر بکشد اندازه یکی سیر و از ترو و یکی شرح و از یافت بود که شعاع آنها دیده با رخ و میگردان جزیریل بر سپیدم که این قصه از کیست گفت قصه سید خرم است
 و قصه شرح از حسین که هم چو هر دو بیکت زکات نیست گفت یا رسول الله این تریست که گفتن آن اولی است حضرت در اخبار آن مبالغه فرمود جزیریل گفت یا رسول
 الله ما بر سرشید میکنند و در وقت رفتن رخسار پیش بنزد او شد لاجرم حق تعالی قصرش را از ترو سبک کرده و حضرت امام حسین را در صحرا سی کر بلا بی تیغ خنجر
 خوابند که در چهره نجسه او در دم رفتن از خون شرح خواب شد لکن خداوند تعالی شرح او را در کعبت و بازوی بر روی برادر نهاده هر دو بگریه و ناله شروع نموده
 چنان میگریستند و در آن میگردید که کسی لطافت دیدن و تاب نشین نماید بلکه از دواعی که در ایشان فرشتگان و حیوان و نبات و درختان بود و با هم
 دریا و اشجار و حجار و در و دیوار بموافقت آن دو جگر گوشه سید ابرار چون حجاب شکستند و ناله آن شدند بیت **ولما کباب می شود از آتش دوزخ یارب که بر قدر جهان**
زخم قطع پس امام حسین علیه السلام از برادر پرسید که ترا کرده که ترا کرده حضرت فرمود ای برادر هر کس مرا بر داده مبتدای خود خواهد رسید و خوش
ندارم که او را رسوا کنم گویند که در خلوت به ما دعا طلبید و گفت ای بیوفای اسرار و ای شکنج دل چرا کار آخر از من چه بدی نسبت نموده بود که طفلانم را زخم

کردی حق صحبت و حسن معاشرت مرا فراموش نمودی چگونه دولت تاب آورد که بی سببی مرا شهید کنی **بیت** ای یار کسی بی سببی یار کشد

جانگاہ چون یار دفا وار کشد | تو دوست کو دشمن خود گیر مرا | کس دشمن خود را چنین زار کشد | پس آن بیوفای بی رحم فرمود

اگاه باش ای بیچاره که فرزند نام در او نام ما از ترو و وقت ساختم و پرده از روی کارت برداشتم و مؤاخذه تو را بجا که قیامت که شتم دور دنیا بسزای خود
 خواهی رسید پس روی مبارکت از روی بگردانید و فرمود ای بی شرم از زخم من دور شو میدانم مراد و مقصودی که در دل داری آن نیرسی و چنان شد که حضرت فرمود
 زیرا که چون او را بر زخم معویه بردند گفت ای ملعونه تو با فرزند پیغمبر چه کردی که با سپهر من کنی و مرا کردی و او را به بدترین حال قتل رسانیدند و بدست نیران کشت
 پس آنجانب با تم کلوم فرمود که قاسم فرزندم را بیاور چون آورد حضرت او را در بر کشید و رخسارش بوسید و ناز را کرد و گریست پس دست او را گرفته دست بر او
 حضرت امام حسین داد و گفت ای برادر من فاطمه دختر ترا مرا در گم و او را بوسیدم باید نظر لطف و شفقت از روی دروغ نداری و همواره بر عایش تمیز
 بر کاری و چون وقت در رسد است او را بوی بسیاری از این کلمات فغان و زاری ابل حرم اوج گرفت پس امام حسین علیه السلام گفت ای برادر قبول
 کردم و چون شب شنبه است و منم صف و آید حال حضرت و بگردن شده و دیده بر هم نهاد و بپوش کشت و چون بپوش آمد و یک برادران و فرزندان و بانوان
 حرم محترم بر بالینش چون پروانگان گرد و شمع جمع شده اند بنظر حضرت در ایشان نگریست و حتی گریست آنجا گفت **استودعکم الله و اقربکم السلام**
 شمار بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین فرمود ای برادر برادران و فرزندان و خواهران را بوسی سپارم و ترا بجا قسم میدهم که باید ایشان را عزیز داری
 و رعایت جانب ایشان را فرزند داری و چنانچه از بعضی تقصیری سرزند عفو کنی و بجهت خاطر من از آن درگذری و دایم میگم تو را و دایم باز پسین و گویا زبان
 حال بمشغول این مقال تکلم نمود که ای برادر ما از موده ایم درین شهر سخت خویش باید برون کشید این در طره رخت خویش از بسکه دست میگردم و آه
 میکشم آتش زدم چو گل بن لخت لخت خویش پس گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و بدست مبارکت اشاره با آسمان کرد و
 فرمود بالرفیق الاعلی و این عالم فانی را بدو فرمود و در کمال شوق و نشاط و ذوق و نشاط بعالم باقی در وضع جان غریمت نمود آنوقت از راه قاف
 عصمت و طهارت چنان شورش و غوغائی بود شد که گفتی قیامت پدید گشت و از ناله آنها در دیوار بنال درآمد و ابل حرم گویا بمشغول این ایات

مرثیه مترجم بودند که در لفظ	امروز شرح باره که خون غم رو است	کامروز روز قتل حسن شاه چندانست	امروز آسمان و زمین رست افلاک
گویی که باز قتل علی شاه اولیاست	تنها همان نه جن و ملک رست شوی	در شود و شین کبیره ارواح انبیاست	این صبح تیره بازاران شب دیداست
کس بود مستخیر اگر خانمی سزاست	کیت غم نکشته در روز دسامی و سزاست	از دشمنی و هر غم دیگری بجاست	دایم نمیباید و علی فاطمه هنوز

درین حرکات و محاربات کشت و اکثرون کابجانی رسیده که دشمن برین خندید و دوست بگریست پس از آن هر دو سرانها و انصاف و روح فرمان داد تا از آن سوار
 کعبه کردند و ملحق و مبارک می پیوند تا شام رسید و در شام علت او در روز روز در تریا بود و در شبها خوابهای شوریده میدید و از آن فترت رسید و آب بسیار طعمی
 و عطش او تکلیف نمی یافت و گاه گاه از حال خود بیخفت و چون بپوش می آمد میگفت جدا فدا و مرا با تو ای جگر برین عدی و ای عمرو با تو چرا مخالفت کردم ای
 اهل بابل آلمی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی من را در آنم و اگر عفو فرمائی از گرم و عطف تو بدیع و بعد نیست و لحظه فلحظه منظر اش زیاده میشود و بریدلین از سر پاش
 بر میخیزد و در آن اثنا از سنج و بیقراری معویه رخشی روی نمود و چون زمان غش آمد او یافت زنی گفت که آن مرد و در کشت معویه باز بجال آمد و معویذ می که بر
 کردن وی او خیمه بود بخت و میذاخت و گفت **وَإِذَا اللَّيْتُ وَالْمَشْتِ أَطْفَأَهَا الْغَيْثُ كُلُّ مَمِيَّةٍ لَا تَبْقَعُ** در خلال این احوال برید گفت که
 معویه مصلحت نیست که تجدید بیعت من بپارسی و اگر عیاذ بانتم هم نوعی دیگر شود و مردم مجدداً بیعت کرده باشند از آل ابوزرب رنج و عذاب با برین واقع است
 معویه شنید و بلا و نعم زبان کشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت را طلبید و حاجب گفت تا به چکس از داخل و خروج مانع نیاید و خلایق فوج و جبار الاماره
 رفته معویه را در رعایت ضعف و ناتوانی پستند و چون اجتماع نموده بودند که او را در ولعهدی برید تزدی پدید آمده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلطنت
 مخصوصان و مقریان معویه بن نظام داشتند نزد هم رفته گفتند که غالب است که امیر از امیر من جان نبرد و تمس آنکه پیشین رفته بودیم که خلافت را بر سر خود برید از زنی
 دارو که ما رضی نیستیم که حکومت از او درمان ابو سعیدان بنانه ابوزرب منتقل کرد و بعد از آن ضحاک و مسلم باین معویه آمدند و از کیفیت حال و تقیض کردند معویه
 گفت از کنا بان بسیار گران بدم و بر جنت پروردگار امیدوار ضحاک گفت خلایق معویه را ناتوان دیده و فلنگان شده نزدیک بان رسیده که در ایام جفا
 او اختلافی پیدا شود و پدید است که بعد از فحاشت مهمی که می نمود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت برید نهاده اند مصلحت نیست که مجدداً این معویه را از معویه
 فرم کند معویه گفت من از خاطر برید در گذرم تا امر روز چهارشنبه است و بر کاری که در این گزینند عاقبت آن محمود باشد آن و وضال مفضل گفتند که جمعی
 بر در قصر مجمع اند و داعیه آن دارند که با برید بیعت کنند بر کرد معویه گفت ای شاعر استوری و پدید آمدن ضحاک و مسلم بهما و کس را از معارف شام در آورده
 و بر معویه سلام کردند و با او در ضعیف جوایز معویه از آنها پرسید که از من رضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و پاس کرده و امیر المؤمنین علی را سب کردند و گفتند
 که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم با بقتل آورد و ولایت را از اب کرد و با خلافت برید رضی هستیم نه بخلاف او و اولاد او تا رضی در بدن ما
 نخواهیم که داشت که بغیر برید کسی درین مهم دخل کند معویه ازین کلمات خوشدل شده بیست و پنج بگفت که ما مردم را نیز خصم نخل ده چون در قصر معویه
 جماعی عظیم دست داد و خلایق گفت که بر بیکمان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سر انجام فاسد و امر دنا من نفسی پیش باقی نمانده و خاطر من بچیت
 شما نگران است هر که در خلافت شما شتابد من او را بر شما حاکم گردانم شما میان گفتند ما برید میباید و بس دفعه دیگر گفت که من جزم میگویم شما سخن برضای من
 گوید و هر که را میخواهد بخلاف اختیار کنید که وقت حلت من است و میخواهم که مرا در نزد خدا تعالی در حواله خلافت بختی باشد بجان الله که نام رفتن آن ملعون

بجزاد خلقی که روز بر میگردد سهل است که در روز حساب هم خیال تزویر و خدعه میکند	لایق کونیا قال الله حسبنا القرآن	از بی ما خوانده بودی ان لعین
که بجای آن که میسر بودی بجار	بچنان کا ندر بحسبنا روزگار	می نمودی با اولسید و عمر و کبر
ز آنکه هر کس با علی و عثمان کند	هر چه شکست نبود که با یزدان کند	گفت سنجیب سبخی کرده جفا می
پس بدینا و بعضی آن ضلوع	قول سنجیب بنیدوشش قبول	تجلا چون مردم مملات معویه را شنیدند مستفق با و از طبع گفتند که ما را
بریزد بریدی نیست پس معویه نیست که سپاهی در آن امر بکجبت اند ضحاک گفت که با برید بیعت کن ضحاک بوجوب فرموده عمل نمود بعد از روی مسلم بن عقبه بیعت		
کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود تقلید بر متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از روزه دار الاماره بیرون فرستند برید بفرمان معویه خلعت خلافت بکله لباس		

جميع الاسماع وملايت كل التواخي والاصغاع ما من عين الاومنها باكية وما من اذن الاومنها وليته ضيق صدودها

ولخرقت منها قلوبا لتابعين والاصحاب اء واوتلاه واما مصيبتاه لمولفه

<p>فحوت اشقة است احوال حسين پس پریشانم ز احوال حسین بجووانه کویم از لحن حدیسه داد و داد از آن فغان و زارش چون بخاطر آیدم آن جسم پاک باب پنجم را اگر سازم تمام ساز این بود حدیث این آن خوش سروده مولوی این نظم نو</p>	<p>وز تجردش از دل فرستادم گر سخن شیوانه معذورم بداد وای وای از غریب آن مبتلا از دل عمده فسر یاد آورم کوه را کرد دل از غم تحت تحت ور نسوزم سخت ترا از جسم گر حدیثش آتش اندر جان بود ز آنکه بی اخلاق توان کرد نیست</p>	<p>منکه از یار حسین شغف تمام بجووم از بچووان آید چه کار اه آه از حالت آن بیبوا زان لب خشکیده چون یاد آورم نالاه ام که بگذرد بر کوه سخت یا اگر گشته المصائب طی کنم این کتاب از سر گذشت آن بود پس اینجا بستر از خلاص نیست</p>	<p>چون نمایم شرح احوال حسین پای نشاسم ز دست و سرین ز آنکه به آید سخن از بچووسه حیف حیف از آن روح مکنش آب بر آتش قد با دم سجانک گر نسوزم بشم از نکت رحام که توان فکرش کرد آسان بیان پیش این الماس پی اسپر</p>
--	--	---	--

و روح العالمین فداء ابی عبد الله است و نام مبارکش حسین است و در توره قتل زاده و در توره لغت چسی شمر است و در انجیل فرزندان هوشین است و در کتاب هندوان عظم تاراه و در کتاب دید بر همه گذشت و در کتاب زند بنحجت و فائل او در توره در سفر پنجم که نسبت با ولاد پیغمبر آخر الزمان است و شده شید یعنی برید علیه اللغه و شمر شمر مراده است و دین زاده این دنیا ملعون است که خداوند عالمیان خبر داده است و بر دایت دیگر به نجی از توش که در پیشانی او اثر جرحت باشد و از زنا به رسیده باشد و نام او برید است که خدا او را بکشد و لغت کند و در کتاب زند مجوسان هم قائل آنحضرت شمر است که ملعون باشد و کبران شور میگویند بر صاحبان شاد و خفی نماند که چون سر شسته کلام در این مقام موقوف بنهارش بعضی از احوال معویه بیکال و گذارش و لیعهد برید بر خصال است که در اقم حروف نخستین عنوان این باب از آن دو ملعون علیه اللغه و العذاب نماید بر دو گفتار کفار اول در وفات معویه و وصیت آن برید بچیا در مدارا کردن او با جناب سید الشهدا سلام الله علیه در سنه ستمین هجری معویه ابن ابی سفیان غریت درکت نهران کرد بعضی گویند پیش از آنکه برض موت بملا کرد و چند روز خطبه خواند و در آشنای خطبه گفت مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بدورد و از آنجا میدهم از شما طولم و شما از من مستغفرون بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل حکومت شما انتقال خواهند نمود چنانکه هر که در ایام ماضی خلافت کرد و بار من بود و بعد از آن دست بدعا بر او شسته گفت

اللهم انی قد اجبت لعاقله فاجبت لعاقلی و بارک فی کل حاله از نبر زبانه بقصر امارت رفت و در همان وقت مرض موت گرفتار گشت و در بعضی از تواریخ ثبت است که چون معوی از مناسک حج و اخذ بیت یزید فارغ گشت عیان غریت بجانب شام منقطع ساخته بمنزل ابوفرداد آمد در آن موضع شب بجهت قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگر سینه لرزه بر اعضا و لثوه بروی طاری گشت و چون صبح شد مردم با او ملاقات کرده صحت وی از خدا مسلت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش او رفتند و لغت شد که سیت و مروان چون در آمده بروی کر سیت گفت ای امیر از عرض مرض خراج میکنی گفت از آن میکنیم که میبایستیم و نکردم و دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که از او پوسته کشا و باید داشت و میترسم که این بلا نازل بجهت آن باشد که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام باستم و عدوان تصرف کردم و جبرین عدی را شتم و برید بر امانت محمد صلی الله علیه و اله و سلم والی کروانیدم و اینها سبب دوستی برید می بنیم و اگر محبتا و نبوی سلوک طریق مستقیم موفی میکنم و رشد خویش میساختم و علاقه اوت او مرا باعث

کجا شاخ چنان کرد بر بسند

بیا تا این زمین و آسمان است

از من نفرین زخمت است

بعد از آن معویه بایزد گفت

خوار مصطفی صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود روزی جبرئیل بر من آمد و گفت سپورت است تو خاوند گشت و گشته اولی این است خوا پدر بود و آنحضرت نیز
 بر قائل امام حسین لعنت کرده است معویه امثال این سخنان گفته و نیز در بعضی مکاتیب حضرت امام حسین وصیت کرده باضحاک بن قیس و مسلم بن عقیق
 شما هر دو گواه باشید این سخنان که بایزد گفتیم اینجا گفته ای برید جانب اهل مدینه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید او را با
 مخصوص کردان و آنکه غایب کرد و در امتزسان و با که اهل عراق هر که تو را دوست کردند و میخواه که نزد ترا با ایشان مدارا کن و اگر هر روزه امیری از تو
 حاکم خصوب را غل کرده و یکی را بجای او فرست که عالی منزلت که در آن آسان تر است که هر روز صد هزار کس با شمشیر کشیده در برابر خود آری می سپردند
 اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علق و دوستان توانند چنان طایفه را بار بار مرده ام و چون وصیت طویل الذیل معویه نسبت بایزد و خویشان
 و اقوام و عشیرت بانجام رسید گفت روزی من در خدمت رسول الله بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک او را گرفته و در شیشه کرده نگاه داشتم
 و تاری چند از موی فرق مبارک آنجناب نیز در خانه است چون با غسل من فارغ شوی ناخنهای خسته آن سرور را بریز بر کرده در چشم و گوش من بیند
 و مویها را نیز بر گوش و دماغ من تعبیه کنی و بر من نماز کند و به خاک سپارد و بعد از تقریر این کلمات صدایش منقطع شد و یزید از سر اهلین می برخواست
 و غریت شکار و بهضاکت گفت که من بغلان موضع میروم تو باید در بروز احوال معویه را خبر دهی و روز دیگر معویه بگرگ صلی شافت و در بعضی از تواریخ
 مسطور است که در حین مرض موت معویه بایزد گفت که ملکت را بر تو است کردم و گفتم که در آنجا در آنجا تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم
 ایل چهار را نیکو دار که اصل از آنجا است و اهل عراق را و لداری کن ایل شام مطیع اند که با دشمنی بر تو خروج کند نصرت از ایل شام طلب و در آنجا
 امر را تو بچسب خلاف کند مگر چهار کس از قریش امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و عبدالقادر بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالقادر بن عمر و سید علی
 و عبادت و بجا خود مشغول و از فضل دور ولی امام حسین علیه السلام تنگ روی و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج کند و بروی طغیان
 از روی عفو کن زیرا که بنیره پیغمبر است و ما این مقام بیکت ایشان داریم اما این ابی بکر و ابن عمر را تمی نیست مگر بر نان و کل و لیس و شرب از ایشان ترس و در آن
 روایت ذکر عبدالرحمن نسبت بسبب آنکه پیش از معویه وفات او ذکر یافته اما این بنیر را اگر فرصت بر او باقی آید پاره پاره کن و طایفه گفته اند که یزید در آنوقت
 غایب بود و معویه این علامات را بضحاکت و مسک گفت که با او بگویند و معویه در سال ستین در ماه رجب بدرکت داخل شد مدت عمرش بقول شتا و پنج سال
 برداشتی بهفتاد و هشت سال بود و شتا و و یکسال نیز گفته اند و ملکت می بعد از مصالحه امیرالمؤمنین علیه السلام نوزده سال و سه ماه بود و زمره هشت گفته اند
 و در جامع الکلیات منقولست که چون معویه بریزد و صایای پدر خود را بعرواحن تقییر کرد و گفت چنین گفته است که چون در ایام زندگانی موت و صدق
 میان ما مستحکم بود لطیف کن و بعد از خرت معاذتی فرما و بدست خویش مراد لجنه تا بیکت دست تو ازین منزل نخستین که محل جنازه شاست و مقام کن
 پوشان بر من آسان شو و عمر و عاص بر بسیت و معویه را در آوردند و عمر و عاص در حفره فرو رفت و معویه را در لجنه نهاد و از اسباب دفن فراغت یافته خوا
 که از قبر آید یزید شمشیر کشید و گفت نخست با من بیعت کن و بعد بیرون آیی عمر چون احوال بدین بنحوال دید و نیست که عقل بریزد برین دقیقه نرسد پس روی
 بجد معویه کرد و گفت آتشکرو انت فی هذیه الحاله آیا تو در این حالت هم مگر میکنی و بعضی گویند عمر و عاص پیش از معویه در گذشت و یزید معویه
 سر چون نام داشت و در می بود که یزید اول کسیکه در اسلام زنان ساخت و فیوج تعیین کرد و بنام سپر خو بیعت گرفت و در مساجد مقصود ساخت
 معویه بود بعضی گویند که عثمان در مسجد مقصود ساخت و اول کسیکه خواجرا بر اینجندت تخصیص داد و خطبه نشسته خواند و به خطه آنکه عظم سگم داشت و
 شین شده بود و اول کسیکه استیاق نسب بیکانه بخورد و او بود که زیاد بن ابیه را بر او خود خواند و اول کسیکه بر بردات و دانی مرز او بود و سبب آنکه عمر را بر

خرافت چون پدرش پوشید و اکثری معویه در دست کرده دستار او را بر سر نهادند و سپهر من خون الو عثمان برابر بالاسی خلعت پوشید و شمشیر بر سر او چاکل کرد و چون
جلادان خون خوارانوار الامام سیرون آمد و مسجد جامع رفت و بنبر آمد از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام
که حاضر بودند حجت نمودند و چون خاطرش ازین امر فرغ گشت ببالین بدینش آمد و بیست و دو روز از بهوش رفت و بگرفت موت گرفتار گشته چندان وقت که
تا بهوش آمد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت نصیبه را تقویر کرد و معویه ضحاک را طلبید و صحیفه که در باب ولایت عهده یزید و قصایب سی و نهم بود نصیحت
داد که روز دیگر در مجمع عام بخواند بعد از آن بایزید گفت که ای سپهر اجزیده که در میان هست بر چه نیج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابابکر خواهی رفت
که با اهل روانت در راه خدای عز و علا محاربات نمود و در سلک طریق رشاد بود آنچه که چون از دنیا بیرون می رفت از مردم راضی و مردم از وی خوش
بودند یزید گفت من تو آنم که بر سیرت ابابکر روم و لیکن بقدر طافت خویش بروی کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله عمل نمایم بعد از آن معویه و شام
ستوده و منافق و منافق و نایب ایشان از زبان آورده و از یزید سؤال کرد که در امور خلاف متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب داد که سابقا که تو
معویه چون سخنان آن شنید آه سرد از دل پدید آورد و گفت ای سپهر سبب محبت تو دنیا و آخرت را با ما دوام و در خلافت که حق علی بن ابیطالب بود تصرف کردی
و بارگناه بر پشت خویش نهادی روی آن جهان آوردم مخفی نماید که این عبارات با حقا و در باب سیر و علماء سنی نیز هست و اهل سنت را نیز درین گفتگو
شکست و بر بی نیست که معهودی که مجبول اند بی انصافی دروغ مجمل با یزید گفت که سخت تیرم که بوضیعت من عمل کنی و اختیار مردم و قوم خود را بکشی در وی
بحرم محرم خدای تعالی نهاده ای از بغیر حق در عرض تیغ آوری و بعد از او این کلمات و وصیت را تعدد و شخصی گفت اندیشه آن و دم که چهار کس از عظامی تیرش
تا غایت با تو بیعت کرده اند امیر المؤمنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن عمر و عبدالقدر بن ابی اسحاق و عبدالرحمن بن ابی بکر و فکری نیست چه هست او بر تن
کلمات و معاشرت زمان معصوم است و او نظیر یاران و دوستان خود در هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آنجا است کاری کند و نفرماند و می تمتع خویش
مشغول باشد و از وی در انصاف بشکند دست او بدارد و هر چه کند او را با آن مواخذه کن چه فضل در جهان پدر او را برین است میدانی بجهت روح پدران ملاحظه
حال پسران از واجبات است و اما بن عمر روی سپیده هلاق است و از مردم متوحش و عجاوت و طاعت پروردگار آسایش دارد و ترک دنیا گفته و عز
بر خلافت گزیده هر گاه او بر سنی سلام با و برسان و در عطا و بخشش او تا خیر و تقصیر جایز داری و از سپهر نیز بسیار تیرم که مردی متکار و متحال است که با حق
شیر گرسه در روی تو جود و گاه مانند باهی محیل دستانی من آرد که تو در آن حیران مانی و تو با او چنان زندگانی کن که او با تو کند که آنکه بجهت تو کار آید و با تو
نماید آنکه رفاهت جانب انعمای و عطای وافرش ممنون کن و چون سخن معویه بگردد امام حسین رسید گفت آه ای سپهر زینب که امام حسین از زنجاری
داگر از وی مخالفتی فرم کنی بر عهد و تهدیدی قصار نمایی و چندانکه توانی حرمت او را بخار و اگر کی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطایا و پایایی
و جند مخصوص سازی که مستبان خاندان نبوت جز در رفت و عزت زندگانی نتواند کرد زینهار زینهار خود را داخل بیجاغت نکردانی که چون بحضرت عزت
رسد خون امام حسین علیه السلام در گردن ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول خدا حاضر شدم دیدم که حضرت امام حسین با
در سینه خود ختم کرده میگفت این فرزند از برابر عمرت و اختیار زرت من است ایضا و در برکات از گیس بردار که بعد از وفات من حرمت او نگاه ندارد و
چون این کلمات بر زبان بجز نشان حضرت رسالت پناهی شد غشی بروی طاری گشت و چون بهوش آمد فرمود ای فرزند دل بند و امی نوردیده
سعادتمند مرا و گذشته ترا در روز قیامت مقامی و خصوصی خواهد بود و مرادل خوش است از اینکه خدای تعالی در روز قیامت مرا ختم نکند خواهر کردانید که با تو

جنگ کرده است و قتل رسانید	مرا دل روز محشر شادمان است	کسی گوید کند با تو بجا لم
عذاب و درخش باشد مسلم	بن باشد کسی خصم تو دشمن	بود هم خصم من خصم خداوند

یزید معویه را بان احوال گذشت و بشکار رفت بود متحاک نام مردان یزید نوشته فرستاد چون خبر یزید رسید بخبر را در باغی کرده بغرم شکار گشت روان شد
 و بعد از سه روز شام با بقدم شوم خود طوط و کمر ساخت و افواج غلایق بسیاری سلطنت شافیه مراسم تعزیت معویه و تنیبت خلافت یزید بر جای آورد
 و یزید خطاب با اهل شام کرد که بشارت با دشمنان را که اهل حق و انصار و ولایتیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که غنیمت میان ما و اعدا
 متعانه روی خواهد نمود چه درین شبها خواب دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون آنه بود من هر چند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم تیر نشد عاقبت عتبات
 ز یاد از آن جوی گذشت و معارف شام گفتند که ما جمل که خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایسا و اهل حجاز و عراق ما را از زوده اند و بان شمشیر که در صف قتل
 و جدال با ایشان جنگ میکردیم در دست است یزید گفت بجان دسمن که همچنین است و من نظام امور خود را منحصرا بر او افتت شما میدانم و معویه شمارا
 بمشایه پدر مهربان بود و در عرب بهاحت و سخاوت و مردت و فتوت و شجاعت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن گفتی در
 زبان او یافت نشد تا آن زمان که بروج و ریگان ملک ممان پیوست یزید پدید چون امثال این سخنان بر زبان آورد شخصی از دورترین صفاها آواز داد که دروغ
 گفتی ای دشمن خدا چه بر تو معویه مقتصد با این صفات نبود این صفات که بشردی مخصوص رسول خداست و تو اهل بیت تو از این صفات و سمات عاقل
 میباشی مردم از ولیری آن متعجب شدند بریم بر آمدند و اعوان یزید بر چندا و حسب تنذبا فتنه بعد از آن مروی از دوستان یزید عطاء بن ابی صفین نام داشت
 گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش دار و دل خوش دار که خدایتعالی بعد از پدر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مانی و بعد از تو پسر تو
 و دیگری را بر تو پس تو خنیا نکنیم یزید اسخن عطا موافق افتاد و نعمتی جزیل با او داد و آنگاه در میان آنجن بر پای خواست گفت ای مروان معویه سبند
 از بندگان خدایتعالی که او عز و علا آن بنده را عز و کرم گردانیده بود و مرتبه او فرو تراز که شکان و بر تراز آید کانت من او را از خدایتعالی ستایش
 میکنم زیرا که و انای نمان و استکار بحال او دانا تر است از من اگر رقم غم بر جراید جرایم او کشدار بحال کرم و محنت او بعید باشد و اگر او را عقوبت کند غم
 فرماید و اینکار امروز من متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نمیکنم اگر در توشیت امور خلافت که بر اینه مطابق انصاف و عدلت باشد سعی کنم
 کرد و یزید بعد از آن کلمات نیست در اطراف او آواز برخواست که معنا و طعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از او با پسر وی معویه بیعت کردند
 بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین کیشا و نذ و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتب مالهای بسیار داد و چون بیعت او مقصود بر آن
 بود بکینه آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مکرر مذکور گشت پس ابوال مینه که ولید بود نامه نوشت باخیز منون انکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم را
 و داع کرده و مراد در حال حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت کرده که از اولاد ابوتراب و جرات ایشان بر سفکت و آوار بر صدر باش و تو دانسته که جفا
 متعمم کینه آن شهید مظلوم یعنی عثمان و از آل اهل طلب طلب خواهد نمود و هر طئه و آن باب آل ابی سفیان خواهد بود که انصاف حق و طالبان عدلند و باید
 که چون بر فحوائی این کترب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بسانی و اسلام در قعه دیگر در غایت ایجاز نوشت شعرا که از امام حسین علیه السلام و
 عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت بمان و درین باب بهمال مناسی فکر بیعت نکنند سرایشان از من فرست ولید بن عقبه چون از من
 رقعہ اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین بن علی فرزند فاطمه زهرا چه کار و از بیم قنہ استعمل تمام مروان را طلبیده و او را از کاحی حالت
 مطلع گردانیده و آن باب مشورت نمود مروان گفت آن چهار کس را فی الحال حاضر گردان و بر بیعت تکلیف نمایی اگر متابعت نمودند فبا و الا تیغ بر زبان
 حکم ساز و دروایتی انکه مروان حکم گفت از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر اندیشه کن و اما در طلب حسین و ابن زبیر تا خیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر معویه
 انتشار یابد بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تو ندانند شمشیر ممت ایشانرا قطع ساز و ولید بن عقبه عمر بن عثمان را طلب امام حسین فرستاد
 و عبدالله بن زبیر را عمر بن عثمان در مسجد مدینه یافت گفت امیر شما را میطلب گفتند تو برو که ما از عقب میسیم چون بگریه عثمان باز گشت عبدالله زبیر

صد هزار در هم انعام کرد که از مال بصره بدهند و او بجای صد هزار دو سیت هزار نوشت و در وقت محاسبه معویه گفت من صد هزار در هم پیش گفته بودم و عمو را که گفت
 جس کرو تا برادرش عبد الله صد هزار در هم با فرستاده و او خلاص شد گویند طایفه از مصر غرم طاقات معویه کردند و عاص گفت چون مجلس وی برسد بخلاف
 بروی سلام کنید تا چشم او بزرگ نماید بمعنی مسیح معویه گشت و در روز طاقات مصریان حجابان و سیالان را کاشت تا زاده از ایام سابقان بصبط و سیاست
 و کبر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد که مردم در پیش او مسلح باشند مخصوص بکلام آنکه مجلسی بسیار است و اهل مصر را اجازت دخول داد چون او را در نهایت
 مهابت دیدند سرسریه گشتند و گفتند السلام علیک یا رسول الله چون عمو عاص این سخن شنید و مصریان را بدید گفت خدا شمار لغت کند من کفرم بخلاف
 معویه سلام کنید شما بروی به نبوت سلام کرد و یکویند معویه با علم و سخاوت بود روزی بنی هاشم را شجاعت و آل نبیر را سخاوت میخواند و خود را حکم می نمود
 این سخن با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بنایشان او فریفته شوند و بجای با قدم در معارک جهالت ننهند تا بقتل رسند و آل نبیر
 هر چه دارند صرف کنند و بخلی دهند تا درویش گردند و خود بکلمه اشتها را بد تا محتش در دلهای او قرار گیرد و از سخنان او است که اگر اهل کما له ذمت مراد خود بدانند تکبر
 جرایم کردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یکتا رموی ماند و آنرا خواهند گستره کردند تا نماند زیرا که اگر گشتند
 من فراگذارم و اگر فراگذارند من بکشم روایتی که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شری دعوی کرد و صورت قضیه معویه عرض کرد و معویه ایستاد و طلب
 و مدعی خجسته گواه حاضر ساخت تا او اسی شهادت کرد و در این فاقه تعلق بدستی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدستی تسلیم نماید
 بعد از آن کوفی با معویه گفت صلحک اتداین شتر من چهل است نه ناده معویه گفت هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق شدند معویه گفت کوفی را اطلبید
 و بهای ناده با او دهید و گفت بگو با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که اگر این صد هزار کس از اهل جدی از حمل و خیز از شرم داده از فرق میکردند با حضرت
 مقدس امیرالمؤمنین و خلیفه و جانشین جناب حاتم البیتین علی بن ابیطالب چگونه جنک و خصومت میکردند در مقام جدال و مناظرت بر می آمدند
 در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه را با آنکه فضایل بسیار داشت و اوایل بسیار داشت و افعال ناپسندیده درشت فره از وی صادر و طایفه پرگشت از آنجا که
 خلیفه برحق یعنی امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام خروج کرد و بو هبط این حرکت تا به چهار چندان هزار کس از طرفین گشته شدند و دیگر آنکه
 حجه بنت اشعث را فریفت تا امیرالمؤمنین حسن علیه السلام را زهر داد و فرودید رسول خدا بان سبب درگذشت و دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد ولید را
 بگفته او مسموم کردند و دیگر آنکه برضای او محمد بن ابی بکر را در جوف چهارپای نهاده سوزانیدند چون او بر او اقامت حبیبه زوجه رسول صلی الله علیه و آله بود و کما
 صدقات بود حکیم ثانی غزنوی در شان وی گفته است بیت

دوستی و یم بکاری نیست	پسند اگر چه حال من است	صدقات بود حکیم ثانی غزنوی در شان وی گفته است بیت
از خط و حال افتخاری نیست	در مقامی که شیر مرد است	در نوشت او خطی ز بهر رسول
که از و در کس او پیس بر چوید	و شان پسند که نشاید	و این دو قطع را نیز از انوری بعضی ذکر کرده اند نسبت داده آنکه در شان معویه گفته است
پس او مفرز زنده هم بر سپید	او با حق حق داماد هم بر سپید	پس او را و بگر عستم هم بر سپید
حافظ ابرو گوید عجیب آنکه بعضی او را در مخالفت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام	لعن الله یرید و علی ال یرید	بر چندین شخص کسی لغت و نفرین کند
میدانند و بمعنی از ایشان غایت تعافل و تجاہل است	کفار و روم در ذکر تسلط و تغلب بریدیدین لعین بعد از فوت معویه	علیه الهادیه ضحاک بن قیس از دار الاماره سیرون آمده کفان معویه در دست داشت پس مسجد عظم در آمد و بر منبر بالا رفت بعد از آنکه با سخنان طبقات خلافت امر نموده بود گفت ایما الناس ما بینکم قنای یزدی معویه رسیده و شربت مرگ چشیده و این گفتههای او است که در دست دارم و همین لحظه از غسل و کفن و فراغت دست خواهد داد و باید که قریب بصره حاضر باشید تا بروی نماز گذاریم و دفن کنیم بعد از آن زیرا که چون بریند

شد و ولید کسی را طلب این بر سر فرستاد و او رسول ولید را بوجه آمدن با بگردانید و بر رفتن ایصال کرد و بار دیگر والی مدینه او را طلب داشت و باز وی عذری آورد و تو او را
تغایب رسول از حد اعتدال متجاوز شده چون ابا و متاع این نسیر را مشاهده کردند خاندان ولید به سلسله عبد الله رفته بحسب بگه قبل تحریف نمودند و در
اشا جعفر بن نسیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه مناسی که وحشی عظیم و وحشی قوی بر دی استیلا یافته امروز از سر طلب وی و کند
تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این سهل است مثل من مثل برادر تو چنان است که خدا تعالی میفرماید **كَانَ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ الْأَلْبَنَ الْمُبِیَّحَ** و ولید
تسکین یافته چون شب درآمد عبد الله نسیر بر لاهی که شایع عام نبوده روی بر آه نهاد و گوید اورا طلبیده یافت و چون معلوم شد نیست که فرار کرده ولید
شد روان گفت که چون این نصیحت اهل نجربت نشود امثال اینصورت روی نماید مرجع این نسیر یعنی حرم جانی نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد ولید با سبب
مروان سی حجازه سوار را طلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرووی رسیدند خانب و خاصه را کشتند و ولید متعلقان این نسیر را محسوس گردانید
شخصی را سینه از خوشیان حرم که او را عبد الله بن مطیع العدوی میگویند و این نسیر خنطلی داشت بان نسبت گرفتند و محسوس نمودند و یکی از او را با این مطیع نزد
عبد الله عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت که خلاصی عبد الله عدوی ما القات نامانی ما زندان بشکنیم و بتغلب دستاط و بر بیرون آوریم و اگر گشته
شدن نیندیشیم این عمر در اطعام نایره فتنه کوشیده مروان حکم طلب داشت و انواع نصیحت و موعظه و وعده و وعید بزبان آورد و گفت عرض از چنان
است که عبد الله مطیع را بگزارید و در باره او خوف و وحرنماید که عاقبت ظلم چیم باشد مروان جواب داد که بقول زید او را محسوس ساخته ام مصیبت نیست که
درین باب عرض داشته بزیاد نسیم هر چه فرماید بر آن موجب تقدیم رسانیم او جیم بن خذیفه بن العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بدان رضا
ندیمیم که تا کسی شام رود و بیاید عبد الله در زندان باشد و آباء عبد الله با اتفاق در زندان شکسته خوشیان و متعلقان این نسیر و این مطیع را از زندان بیرون
آورند و ولید از آن جرات و بیجوشی طول و تکلیف شد روز دیگر حضرت امام حسین رحی فدایت تغنیش اخبار را خانه بیرون آمد مروان حکم در راه بخدمت شما
رسیده عرض کرد یا ابا عبد الله صلاح کار تو در آنست که با بزیید بیعت کنی تا ضرری بر تو نرسد و چون بزیید بر منمندی خبر یابد در شان تو انعام و احسان بمبذول
و اگر تو سخن من عمل نمایی آنرا آن بر تو ظاهر و لایح کرد و حضرت فرمود که ولایت با مروان مرا متابعت و بیاعت کسی دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیاد او را
میدانی و از توجه تو توان داشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه تو متولد شوی العنت کرده است و نسبت معویه و بزیید سخنان خسوست منور
مروان گفت تا بزیید بیعت کنی دست از تو بردارم حضرت فرمود در روز شومان ای طبعی که از اهل بیت طهارتیم و در شان این آیه نازل شد که **إِنَّمَا**
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَكْثَرُ الرِّجْسِ فَاصْبِرُوا و این چه نظر است مروان هیچ جواب نداد و حضرت فرمود ای پسر ز فافرو خدا تعالی تو را بزیید را مواخذ خواهد کرد
که چرا میان حسین و حق او حایل شدی مروان بدار الاماره رفت و آنچه از حضرت شنیده بود معروض ولید کرد و ولید ثمنه از اقلع آنجانب و رفتن عبد الله
زیید که شکستن در زندان بصفحه فکلی نموده بدمشق فرستاد و بزیید از استماع این خبر و غضب شده نامه بولید نوشت مضمون آنکه متروان را باری دیگر بیعت
دعوت کند و دست از عبد الله نسیر بدارد که هر گاه باشد از خط مبروی خواهد رسید و مر حسین بن علی با مصوب نامه بفرست و بیعت با امیدوار باشد
که مناسب است چندانمانی خواهیم داشت و چون رفته بزیید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله که بزیید تمامت ربع مسکون را بمن و بمن در خون امام
حسین علیه السلام سعی کنیم و بر ضرری که از مخالفت بزیید رسد باک ندارم و آن نوشته را در خانه حضرت سید الشهدا فرستاد آنحضرت چون از مضمون
نامه مطیع شد مضمون رفتن از مدینه شد چون شب شد بجزم و دواع بر برتبت جدا بابتدار آمد مجلس اقل فکر شکایت کردن حضرت
سید الشهدا علیه السلام بر سر قبر جد بزرگوار از دست امت چنانکه **رَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى**
إِنَّ لِلَّذِينَ يُغَاتِلُونَ بِلَانِهِمْ ظُلُومًا وَأَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ لِقَادِرُهُ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ

از امام حسین پرسید که بیچ میدانی که ولید چرا مارا بطلبد و خاطر من متوش شد که وقت طلب نیست امام فرمود که بخاطر من میرسد که معویه مرده است و ولید مارا بطلبد
 بیعت نبرد طلبیده چمن و دوش دیدم و خواب که نمیر معویه بکونار شده و آتش در سراسری او افتاده بود این بزرگیست یا اباعبدالله اگر چنین باشد چه خواهی کرد فرمود
 که بزرگ مرد و خمار است و فاجر و سبک و نور نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسولیم صلی الله علیه و آله چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان درین سخن بودند
 که باز رسول ولید رسید و گفت ولید شمارم بطلبد حضرت باکت بر رسول نعل که سینه تعجیل صیبت اگر بچکس نمی آید من می آیم فاصدا بگشت و با ولید گفت
 که اینک امام حسین از عقب میرسد مروان گفت او عدو خدا پرورد و نخواهد بود ولید گفت امام حسین نعدا نیست و هر و عدو که میکند بفرمانت من است
 بعد از آن امام حسین فرمود که من بجانه خود رفته از آنجا بجانه ولید خواهم رفتم این بزرگیست فدایت شوم مبارک که پیش ولید بروی ترا مجوس گرداند یا قصه
 تو کند پس حضرت بجانه مبارک رفته و سی نفر از موالی و غلامان را مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره بیاید و بر در سراسری ولید نشینید که صدای مرا شنیدید
 بی تخاشد آید و بار شمار روشن نشود که قصد قتل من دارد و کسی متعرض نشود آنجا عصای مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را در دست گرفته روانه شد چون به درگاه
 ولید رسید و صیبت سابق را بر موالی کتر ساخته با مدفن رفت و مروان را در درو نشسته دید و چون پیش از واقعه معویه در میان ولید و مروان عمامای
 بود امام فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای شما سرگشته شدم ایشان جوابی نگفتند پس امام حسین فرمود که از معویه چه خبر داری مدت مدید است
 که اداره مرض او بسیم ما میرسد ولید آهی سر کشید و گفت ز ابا با دو که معویه وفات یافت و برید درین باب مکتوبات فرستاده یا اباعبدالله معویه ترا
 مشفق بود امام فرمود آنا الله الیه راجعون خداوند شمارا اجر جزیل بجزای حیل عطا فرماید اکنون بگویند که باعث طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه
 بایزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلاف او رضی شده اند و با وی بیعت کرده اند امام علیه السلام گفت که چون نمی مناسب نیست که در خطا بیعت کنی
 فردا که این سخن افشا کرد و عاتق اهل اسلام جمع کرد نه به چو چلت باشد بقدم رسانید باید و لیس عرض کرد یا اباعبدالله سخن سنجیده فرمودی بسعادت
 باز کرد و فردا تشریف حضور از زالی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین بازدار که اگر او را باز نگذاری و گیر روی دست نیایی او را حبس میاید کرد و اگر از او
 ایامی یاد او را بفریب رفته فرمان می حضرت امام حسین علیه السلام غضبان گشته فرمود یا بن الزرقا کارز بهره باشد که مثال این حرکات نسبت من امر کند
 تو امر میکنی که گردن مرا زنده هر قصد من کند یعنی از خون او بیاید بگردنم آنوقت

من آنم که چون دست یازم بیخ	بریز چنان خون که باران بر میخ
من آنم که چون بر شمش تیغ تیز	ز بیم آورده که چو صرصر کز
چار پشت ماهی برید و سبزه	ز رسم ستورا آورم تیره کرد
و هم کو شمال آنچنان خصم خوش	که سخوان شودش و مغزش برش

آنگاه با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رسالت و مکان آمدن شد ملائکه است بایزید فاسق که شراب میخورد
 و انواع فسق بر علانیه از او صادر میشود و چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد کرد آنچه گفتی نیست بگویم و بیسیم که اتق و ادلی بخلالت کیست و در انشای
 محاربه حضرت آواز بلند کرده مردمیکه بر در سراسری باز داشته بود شنیدند و حسب وصیت خود استند که پای دو دار الاماره نهاده و دست بروی نمایند آنجا
 تفرس میخنی کرده به تعجیل از خانه بیرون آمده موالی خود را مانع و دخل شده بمنزل خویش شافت و بعد از رفتن حضرت مروان با ولید گفت سخن من عمل نمودی تا
 از دست رفت بجز آنکه که دیگر حکم تو بروی معضی و مجری نکرد و ولید گفت و یکت ای مروان کشتن امیر المؤمنین حسین را انشایت میکنی و الله که اگر شرق و غرب
 عالم را بمن و بند و خون او سعی نمایم ای مروان فردای قیامت ترا زوی اعمال کشته آنکس از جنات خالی باشد چنین کس خفیف الیران بود و زو خدایتی
 و او غرور و غلا و روم بقوم الحساب در آن شخص بنظر حجت نکند و او را ابواب الیم مغذیب گرداند که با چنین بزرگواری خصومت و جدال که ده باشد و مروان خوارش

کجا بود پیغمبر خدا که به جسد سببی صاحب حسین را با زین کسکه در روی بچون آغشته و بر طرف میدوید و فریاد میکرد و خبر مرکب صاحب خود را میداد با بل بیت کربلا و ایشان نوحه و زاری میکردند و مانند سارکان از هر طرف مشرف و پرکنده شده بودند و خود را از بالای ستران بدر قمار بردی نفس کشتگان خود را از خود برکنار کردند
 تَذَكُّرًا لِّمَنبَةِ الْعَرَضِ وَ لِحَقِّهَا مَعَالِمُ الرَّشِيدِ بِالْأَحْقَافِ وَالْأَنْوَارِ شَهَادَاتُ النَّحْوَرِ حَادِثَةٌ هِيَ كَمَا عَرِشُ اللَّهِ بِأَبْنِ عَصَمَةَ بِنْتِ زَيْلِ
 در آدوه و آثار پاپیت و نشانهای رشد و ولایت را که خدا فرار داده همه را محو کرده اند اما کیفیت خروج حضرت از مدینه و وداع کردن آن سرور با قبر پیغمبر

صلی الله علیه و آله و ما در برابر او	چو دید شاه شهیدان که شاخ گلشن بود	نزدیدش بجز از سوخته که درت بهر	ز بوسان جهان بیخ زندگی بر کند
بی مسافرت آخرت کشید سمن	نخست شد بسز زبیر پیر پاک	پس از سلام سرودش که ای شه لولا	منم که همه من آغوش امن تو بدی
منم که قامت من سر و گلشن تو بدی	منم که روح الامین بودم در جیب نام	بجام بود زبان تو جای پستانم	بجاست آن همه عزت که از تو بود مرا
بجاست آن همه حرمت که از تو بود مرا	به بین که امت تو برخلاف فرما	گشته رشته جعد و شکسته پیمانیت	چه شد که هست تو همیشه دلیر شدم
مگر زین تو وقت که تو سیر شدی	چرا وصیت اریا و پرده اند همه	طریق قتل من از چه سپرده اند همه	کجا روم که بغیر از تو ام پاپی هست

مردیست که شبی از شبها جناب سید الشهدا علیه السلام بسرو صفت مطهر و مصلح مشهور رسول خدا صلی الله علیه و آله

از بی وداع مشرف شده و چون بزویک مرقد مقدس رسید نوری باطع گردید و حضرت بمنزل مراجعت فرمود و شب دیگر بروضه مقدسه آمده ایستاد
 با کریم عرض کرد و السلام علیک یا رسول الله انما احببت من الغلظة فخلقك و ان قهرتک و اناسی بطلک الذی انت خالفتنی فی ائمتک
 منم فرزند فاطمه و پسر تو منم انکس که در وقت حلت امت را رعایت من وصیت و شتی و مراد میان ایشان بود یعنی که شتی و ایشان فرمان ترا
 گان کم یکن انکاشتند و در ضایع و محروم بکنند شتند از جای ایشان بیچاره شدم و از زیارت تو لا علاج محروم خواهم ماند یا رسول الله کواه باش که ایشان
 یاری من نکردند و حق حرمت مرا بجای نیاروندن این مجلی بود از شکایت من ازین امت و چون با تو ملاقات کنم مفضل عرض مینمایم و بروایت شیخ
 صدوق علیه الرحمه چون بسز زبیر پاک و مصلح تابان شاه لولا که آمد بعد از سلام چند کت نما کرد و بعد شروع بناجات با فاضل الحاجات نمود
 و با کریم و ناله عرض کرد و الله هذ القبر نبیتک و انما نبیت نبیتک و قد حضر من الایم ما قد علمت ه خداوند این قبر پیغمبر
 هست و من فرزند زاده پیغمبر تو ام مرا امری پیش آمده و بنیز روی نموده که تو میدانی خدایا من نیکی با دوست میدارم و بدی را بیزارم سوال میکنم از تو
 بحق این قبر مبارک و بحق آنکه در آن مدفونست که اختیار فرمای برای من چیزی را که رضای تو در رضای رسول تو میباشد همین طور بناجات و کریم و با
 دلا به نمود ما قریب بصبح آنکه به مبارک ابر کما قبر مقدس رسول الله که در خواب شد و در عالم خواب دیدم بزرگوارش با کریم و بی ملائکه در هر
 اعطاهم استند می آید رسید و آنحضرت را در آغوش کشید و در میان دو چشمش اوسید و فرمود جیبی با حسن کانی از آن سخن قریب و مولا بیعت
 من ابواب احسن کتب بالانوار بین محض ابی حنیفه من ائمتی انت مع ذلک عظمتان لا تسفی و ظان که تو فاضل حلیب من ای حسین کو با
 می بیم درین نزدیکی که ترا فریاد کرده باشند و بدت را بخونت رنگین کرده باشند و در زمین کربلا در میان کریم و منی از امت میشوند من و تو در اینجا
 تشنه باشی و آبی بتو ندهند و بال تشنه و جگر برشته ترا شهید کنند و امید شفاعت بمن داشته باشند خدا ترسانند با ایشان شفاعت مرا جیبی بلحیح
 ان اباک و ائمتک احوالک قد اوعی و هم مستاقون ای نور دیده پدر و مادر و برادر من ز من آمده اند و مشاق لغای تو میباشد و انک فی الجنات
 ترا بتناها الالباب لها دة ای نور دیده از برای تو منازل چند و بیشتر معرکه دیده که در آن نمیرسی مگر شهادت پس در آن حالت مظلوم نظر خود
 بحضرت مقدس جد بزرگوار نمیکند و گفت یا جد الا حاجتک فی الرجوع الی الدنیا فخذ بک لیک و ادخلنی معک فی قبرک

يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفَعَهُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مَتَّصِينَ بِصُلُوبِهِمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ

من بصره ان الله ليقولنا انما شرعنا ما يشاء من عباده ان يذوقوا ما يستحقون من عقابنا انما نريد ان نعلم ان الله عز وجل قد خلقنا من طين طينة واحدة ثم جعلنا من شئنا ذكورا وانثى على قدر معلوم ولما جعلنا من خلقنا نساء جعلناهن لهن منكم ما جعلناهم لهن منكم ولما جعلنا من خلقنا نساء جعلناهن لهن منكم ما جعلناهم لهن منكم
جرم و تقصیر کر آنکه میگفتند خدای محبوب بچی هست و بیزاریم از شرک و بت پرستی و اگر نه این بود که خداوند میفرماید غلب خود از ظالمان و شمشیر بر سر
ابرار خویش بر این عذاب الهی نازل میشد بجز که معابد و مساجد که محل ذکر الهی است خراب و منکون میشد و بر این باره خواهر کرد خدای هر که او را یاری کند
بدستگیر دست صاحب نوانانی و غرت و آنچه از بعضی تفاسیر و اخبار بر می آید قبل از نزول این آیه پیغمبر صلی الله علیه و آله نامور تعال نبودند و کفار را ذیت
مسلمانان میزدند و ایشان میگویند تا آنکه جبرئیل آمد و این آیه را آورد و شمشیری بر سر حضرت است و در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمودند قُرَّتْ فِي عَالِيٍّ وَجَبَّوْنَ وَجَمْرَةٌ وَجَبَّتْ فِي الْحَسَنِ یعنی نزول این آیه در شان علی و حمزه بود که ایشان را از دیار خود که که بود برودند
کردند و ایشان را تقصیری نبود که اگر ترک طریقه مشرکان کرده بودند و طریقه توحید را سلوک میزدند پس ایشان در غربت ماندند و جدا کردند تا شهادت
فایض شدند و اگر چنانچه آیه در باب آنها نازل شد ولی جاری شد و حق حسین علیه السلام و مصداق آن در باره آن آمده از وطن بطور بیروت که او را یکی
از وطن خود آورده کردند و آخر الامر حضرت باذن الهی ایشان جنگ و مقاتله نمودند تا آنکه سحر و تقصیر او را کشتند چنانچه وارد شده که در روز عاشورا آن قوم فرمودند
که خَيْرٌ فِي هَلْ تَطْلُبُونَ بِقَبِيلِ قَتْلِهِ أَوْ بِصِصَاتِهِ أَوْ بِرَأْسِهِ أَوْ عَلَى سُنَّةِ خَيْرِهَا أَوْ عَلَى نَعْتِهَا
خبر میدم که دور مرا گرفته اید از چه سبب است مگر کسی با نفاق از شما شکستم که میخواهید مرا بپوش او بکشید یا جرحت و قصاصی از من مطالبه نمایند یا کسی با
بنای حق باکت شده ام که از من مواخذه میکنید آیا بدعتی در دین خدا ظاهر کرده ام یا سنت پیغمبر را تغییر داده ام و شریعت او را تحریف نموده ام آنجا هست
بیدین ساکت شده جواب ندادند و مکرر این کلمات را بجهت تمام حجت میفرمودند پس آیه شریفه در حق آن بزرگوار کمال صبر نمایند اگر چه جای آن است
که عذاب الهی در اینقدر عظیم نازل شود بطوریکه تنفسی اقی نماند بزرگ که هر گاه غیرت الهی موجب آن شود که بسبب بی کردن ناقه صالح عذاب نازل کند و چنانچه
هزار خلق را از صفی روزگار براندازد و بجهت آنکه او را آیتی از آیات خود قرار داده بود پس مثل سید الشهداء علیه السلام که هر صفتی از صفاتش آتی بود بلکه هر مویش
عزیزتر بود در نزد خدا از هزار ناقه و طفل حسین علیه السلام که هر سر مویش مقابل صد هزار کعبه ناقه صالح بود پاره پاره کردند آیا بنا نیست که عالم سرگون کرد
و گویند از هم بپاشد و جبرئیل چنانکه در کشتن ناقه صالح صحیح بود که گوشها پاره شد و همه میزدند در کشتن حسین علیه السلام که گواره جنیان او بود باید صحیح بود
که عالم زیر و زبر کرد و این نبود مگر بواسطه تقیید ذیت آنحضرت قیامتاً بجزت هذک الامور علی مثل الحسن قوری بعد مؤوی
ای آسمان این ظلمها و ستمها بر حسین جاری شد و او را بالرب تشکستند و اهل بیتم با کسی کردند پس بزرگ در او عالم استرگون نما و آنت با ارض
صیر بعد قطعاً قیامتاً علی وجه الکی یعنی در دای زمین بعد از شهادت حسین علیه السلام پاره پاره شوای که بهما حکمت در آید و بر جانها
خونماند این الرسول عن السبل الحسین السیطر لقطعاً الیغایا ای کجا بود پیغمبر که به بند فرزند خود را در میان بیابانها افتاد کسی او را
زیارت میکرد و در حیان صحرا و جانودان بیابانها این الرسول وجه الحسن برکی کتفیه قدیمی الا که ما بگویم بود رسول خدا که نظر کند بر
شریف و جسم لطیف حسین را که مانند قرآن بر زمین افتاده و بقدر جوف آن زخم تیر و نیزه و خنجر و تیغ بدان بدن مبارک جا گرفته این الرسول عن القاس الکرام
علی رأس السنان یحاکب بدی خود کجا بود رسول الله که به بند فرزند خود را بر سر نیزه مانند ماه تابان او را بر طرف میکرد و مانند آه این الرسول
و تغرکان یرشعه قدقره بفضیب کف نخود کجا بود پیغمبر تا نظر کند بر آن لب و دندان که همیشه میبوسید که چگونه برین شراب خوار چوب
بر آن میزد این الرسول و مهنر السیط منقلب بعد و ابرج القطاط مکوی این الرسول عن الایام شیده مثل النور عن النور و الایام

کرده است که چون حضرت خواستند که از مدینه بیرون روند زمان بنی هاشم و طایفه بنی عبدالمطلب از هر جانب آید سرگردان حضرت برآمدند و صدای بیهوشی و زودگی کردند

یکی بگریه بد انسان که بر درازان	یکی بناله بد انسان که در عددین	یکی بر بوده عنائش که باز کرد و پجاش	چنانکه آنجم قطب را سپید
یکی با شکت بصر بر کرده پیران	یکی بدست الم چاک کرده پیران	یکی نواخته از چنگ تلیاقش روی	یکی که خسته از آتش فراتش تن

حضرت چون آن حالت از آن مسأله است نمودن حتی در لونی کرده فرمود انشد **اللهم ان تبدين هذا لآخره مصيبته لله وليه** شهادت بخدا قسم میدهم که عنان صبر دارم را از دست میدهم و این بی نای را اظهار کنید مصیبت خدا و رسول است و با مرشد و رسول خدا تن دروید عرض کرد **فَلْيَسْتَبِقِ الْبَيْتَ وَالْبَيْتَ فَيُؤَمِّنُنَا كَيَوْمَ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلَيْكَ وَفَاعِلُهُ وَبِقَبْلِهِ وَذَيْبِ وَأُمَّ كَلَّوْمًا** اگر چه فراق نوحه نکنیم پس بجز که نام مصیبت کرد و نوحه کنیم امروز مثل روز نیست که جد بزرگوار و پدر عالمی مقدر است و مادره الایات از دنیا رفتند و مثل روز نیست که در آن رسول خدا از دنیا رحلت نمودند تا گاهی یکی از غمهای حضرت پیش آمد و عرض کرد ای نوری دیده غم ای حسین شهادت میدهم که شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و پیش از شهادت تو عزای تو را بر پا داشته بودند و این ابیات بخوان **فَإِنَّ مَثَلَ الظُّلَمِ مِنَ الْإِلْهَائِمْ أَذْكَ وَأَقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ حَبِيبٌ سَوَّلَ اللَّهُ لَكَ فَاجِئًا أَبَانَتْ مُصِيبَتَهُ الْأَوْفَ فَجَلَّتْ بَدْرَتِكَ شَيْتَانِ كَرَامًا زَالِ هَاشِمٍ كَرُونَمَايَ قُرَيْشٍ مَا وَاوَلِيلَ كَرُونَمَايَ** پس بعد از او هم قریش گردیدند و فرزند رسول خدا بود که بر کبر پیرامون قبیله گردید و مصیبت او و دلخوردن آنش را آنجا که ذلت نماید و شیخ مفید از حضرت صادق سلام الله علیه روایت کرده که در آنوقت که روی جد از طلا که بزرگوار حضرت آمدند و در دست حربهای بلند شدند و بر بهای نجیب بستی سوار بودند سلام کرده عرض کردند ای حجت خدای بر خلق بعد از جد و پدر و برادرش خداوند جلیل بار و در موطن بسیار بدو کاری جد بزرگوارت فرستاد و اگر کار بدو کاری تو فرستاده حضرت فرمود که وعده کار ما و بقیعه است که مراد آن شهید میکند و قبر من در آن خواهد بود که اگر بلا میگوید عرض کردند هر چه امری مطاعت میکنیم اما از کسی قهری که با تو بر ما می نماید فرمود که ایشان را برین تسلط نیست تا محل کشتن خود بر سر پس گردید از جنیان بخدمت آن سید مظلوم آمدند و عرض کردند که ای آقای ما شیعیان و باوران تویم هر امری که داری بفرمای اگر امری بیهوشمان ترا بماند کنیز و تو در جاسی خود باشی بزمینه خواهیم کرد و فرمود خدا شتر اجزای خیر و بدایا نخواهد بود کتاب خدا را که بر جدم نازل شده که میفرماید **إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ لِلْكَافِرِينَ كَمَا كُنْتُمْ نَذِيرًا لِلْأَكْثَرِينَ** **لَبِئْسَ الَّذِي كُنْتُمْ عَلَيْهِ قَاتِلِينَ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ** و اگر من بجای خود بمانم بچه امتحان کرده میشوند این خلق و در از رحمت خدا و کی در محل قبر من دفن خواهد شد و حال آنکه خدا از برای من اختیار فرموده در روز حوجو اللرض و آن محل و مکان را محل اهل بیت شیعیان من فرار داده که دلنمای ایشان با آن اهل و محل امان ایشان میباشد در دنیا و آخرت و شما بنزد من خواهید آمد آخر آن روز که شهید میشوم و برادران و خویشان مرا شهید کرده باشند عرض کردند یا بن رسول خدا که این بود که اطاعت تو واجب است هر آنکه میکشیم دشمنان تو را قبل از آنکه بتورسد فرمود که بجز قسم که قدرت ماست از شماست ولیکن باید حجت خدا بر خلق تمام شود آنجا که تم سلطه نوجو بکیم رسول خدا پیش آمد و عرض کرد **لَمَّا لَقِيتُكُمْ**

کرمین رفتن مرا پس است توش	که میدانم ترا در این سفر هست	چهل اندر ناقص خشم در پیش	مرا محزون کن از رفتن خویش
که میباشد مصیبت که عدویش	ای فرزند از جد بزرگوارت شنیدم که میفرمود بقتل و کدی الحسین	ارض العراق فی آرض یغیاک لاهل کربلا	کشته میشود فرزند مظلوم حسین در زمین عراق و در زمینی که از اگر بلا میگوید حضرت فرمود ای مادر بجز قسم که میدانم مرا در چه روز میکشند و در کجا محل قتل من

و میدانم که از اقربا و اصحاب من که بر چه شهادت میرسد اگر خواهی بنام تو محل قبر خود را پس اشاره فرمود زینها هست شد و زمین که بلا میداشد و نمود

ای جد بزرگوار مرا حاجتی بر کشتن دنیا نیست همراه خود بر که با زبان حال این مضامین میسرود **لمؤلف**

مرا فارغ کن از این محنت و درد

که روید باغ و سیا خار بی درد
که شدش بیخ باشد عیش محنت
بود کرد ز کا سینه جاودا سینه

ازین کشتن کلی عسر که بخیم
مرا با خود سبب در خلد همراه

که در عسر خاروی زخمی ندیم
کن بایم ازین درگاه کوتاه

بجای این چنین نیست حاجت
بدین خواری نخواهم زندگانی

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا چهار ماه مراجعت دنیا نیست باید که شریک شهادت بخوشی و بدرجات

بغیة ربی و آنچه را که خدای تعالی مقدر و مهیا فرموده از برای تو در پایی پس آنجا با خواب بیدار شد مضطرب و پراسان بجان سعادوت فرمود و اهل بیت و اقرباء خود را جمع نمود و خواب خود و شهادت و غلومی و غریبی خود را نقل فرموده اهل بیت از شنیدن آن مقالات و حالات مهوم و مغرم شده شروع بگریه و زاری نمودند و در آن روز کسی از مشرق تا مغرب با ندوه اهل بیت آنحضرت نبود پس آنسور تمیای فرسندند و اسباب سفر را ترتیب دادند و از این روز میان شب بجهت وداع مادر خود برخاسته به تربت مطهره فاطمه سلام الله علیها رفت و در بعضی از کتب میرسد که سلام کرد و بر مادر و گفت حسین تست که بدو اع تو آمده و این آخرین زیارت است ترا تا که از قبر آن مظلوم آوازی برآمد که علیک السلام یا مظلوم الهم و یا غریب الام حضرت کریم بسیاری بر سر قبر مادر کرده و وداع کرده و از آنجا بر سر قبر برادر خود حضرت امام حسن آمده **لمؤلف**

ساده گریه کنان گفت ای برادر من
ز پیش قبر تو خاک جد و تربت ما

شهادت برستم حضرت امام حسن
بناگر چه راجع شوم درین ایام

پس از شاد و سلام و نیایش و تعظیم
ز جای خیز و بدین کرجای اهل نفاق
وداع باز پسین است ای برادر جان

پس از خضوع و خشوع و سجده و تکبیر
فلک نهاد چه نام بیست بار فریاد
خدای حافظ در قلم بسوی تیغ و سنان

پس تا صبح در آن روضه مشوره ماند و وداع مادر و برادر کرده بجان ظاهره مراجعت فرمود و امر نمود تا حدام گجاوه بار بار کند و خوان عصب و طهارت را در محلهها و کجاوهها سوار کنند تا که محمد حنفیه برادر آنحضرت مطلع شده بخدمت حضرت شرف آمده و عرض کرد ای برادر اگر دستوری و اجازت فرمائی درین باب عرضی دارم حضرت اجازت فرمود عرض کرد یا اخی انت انت اخب الخلق لک و اعظم الیای ای برادر تو محبوب ترین خلقی و عزیز ترین در زمین ای نوز دیده حجت خدا امروز منحصراست بتو بگو با من اراده کجا داری و قصد کدام دیار کرده دست از روضه جد خود بر میداری کجا میروی و اقربای خود که بسیاری و شیعیان خود را یکی و امیکداری ای برادر جان قیصر سم که در میان قومی روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو را اهل بیت تو که بدین جانناست در حین تلف در آید حضرت فرمود چکنم و کجا بروم و چه چاره کنم که لابد باید ازین دیار بروم و ترک وطن مالوف کنم عرض کرد که پس برو بسوی که و پناه بجان خود خبر اگر دست از تو برداشتنند و ترا با حوال خود کند استند و آنجا باش و الا اخرج الی بلاد الیمین فانی انصا جنت لک و ایتیک ف هتم ارجع من الناس و لو قهم قلوبا و اوسعهم بلادا و اگر باز در آنجا دست از تو برداشتنند برو بسوی بلادین که اهل آنجا از یاوران جد و پدر تو را و مردم رؤف وهربانی دارد و لهاسی ایشان رفیق و نازک است و بر حالت تو رحم خواهند کرد و ملک ایشان وسیع است و از دنیا نیست و بدون تو در آن خاکدان دشوار و مشکل نیست فان اهلک انت بلک الدار و الا یحتمل الحق بالمال فاشعوا لیک ان تواسی بهم در آن بلاد و بانی دوست از تو برداشتنند بسوی بیابانها و کوهها برو و پنهان شو و از آنجا از سنار در زمین عراق مرو و خود را بدام فریب کوفیان مینداز حضرت فرمود یا اخی و الله لو لم یکن فی الدنیا شیء الا قلاما و حلی لیا یا لیت ابایع بزین معویله ای برادر بخدا قسم اگر در دنیا پناهی نیایم و ما وانی نه بنیم با سپر معویت نخواهیم کرد پس محمد کریم بسیاری کرد و آنحضرت نیز کریم درآمد و سخن قطع شد و قلم طلبید و وصیت نامه نوشت و برادر خود را و و هم نامه نیز بینی داشتیم نوشت با اینضمون که هر که با من طفق شود البته کشته خواهد شد و هر که شتلف کند از من التبریح و فیروز می شود پادشاهت و شخصی را که بینی با شرم رسان پس فرمود که زمان و دختران را بجاوه با و محلهها سوار کنند و در آنجا براه طلبید و پادشاه سعادت انساب نهاد و سوار شدند این قول بود و کامل الزمان در آنجا

قصه شاه شهیدان در حساب
رفته از دست و دل آرام و صبر
چون بخاطر ایدم غمهای او
چون بیاورم لبان خشک او

می نیاید که رویم صد کتاب
زان سبب کریم چو بر کنار
در وجودم افتد آتش تو بتو
دیده سازم ز اشک خونین شکوه

از کز این قصه اش انشا کنم
رقعه از جان و تنم تاب و قرار
چون بیاورم که افتاد از سینه
بچنین ظلمی بعالم کس ندید

بر کز این حالتش غوغا کنم
زان سبب عالم چو بر کعبه سینه
ناله ام سوزنی من بند بند
که بر او وارو شد از کین برین

أَمِّنْ مَجِيئَةَ أَبْنَاءِ الرَّسُولِ وَأَوْلَادِ الْبَتُولِ سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي ظَلَمَ جِرَى عَلَى زِيَابِ الْحَرْبِ وَالْحَرْبِ أَصْحَابِ الْقَبْرِ
وَالْقُبَابِ وَأَمْنَاءِ الْكَعْبَةِ وَالْكَتَبِ وَأَعْرَى بَنِي نُوْحٍ عَلَيْهِمُ لِسَانُ الصَّلَاةِ وَبِحُرْمِ الْإِنْسَانِ الْكَلَوَاتِ وَيَسْكَبُهُمْ
تَحَابِيبُ السَّاجِدِ وَيُنَادِيهِمْ أُنْدِيَّةُ الْفَوَائِدِ وَلَوْ أَنَّ أَجْرَامَ الْعُلَى فِي مَذَارِهَا وَأَبْجَهَاتِ الْمَرْسَاتِ فِي غَابِهَا الْخَفَا
وَلَجَسَامِ السِّغْنِ نَبَاتُهَا وَجَانُهَا وَخَرَّتْهَا الصَّاءُ وَالصَّلَاةُ وَالصَّفَاءُ تَمَسُّنَ نَدَاً مِنْ ذُرَايَا آلِ مُحَمَّدٍ صَدَقَ تَعْمَاوَانُ الشَّقْرُ تَأَسَّفَا

بدستیکه اگر این اجسام علویه سماویه با آنچه در آن است از ساکنان و اجرام سفلیه ارضیه با آنچه مثل برشت از گیاه و معادن و شکها بشوند اندکی از بلاها
و محنتهای آل رسول با هم از یکدیگر پاشیده میشوند از وقتیکه زمین اهل جور بر داشته و آسمان بخورشید و سارکان کروش کرده و از چنگ میکشد
بنیة از باب بلاها و مبتلا شده اند عالمیان بمصائب و دریا بجزا قسم که مصیبت احدی بشاید مصیبت آل رسول نشده و هیچ چیزی مانند آن ندیده
حسین بن ذر از حجة الكواكب کلامهم واتباعه العرش الکرام ذوالنعمی حسین فرزند فاطمه که محبت بر صبح خلایق بوده و یاران او که همه اقیانیا
و نیکی کاران بودند قضیبت الغیر علیهم بر وجهها فحوا و ابروضات الجنان علی الکواجر من با وجود سعادت آن برایشان تسلی کرد و بسوی جنت
بشاب فرامیدند قیالیت تقدر لثغورهم قیالیت و جهنم و کاش جان من فدای ایشان میشد و کاش نفس من بجز
ایشان بلان میکرد و فکونوا من الایمن بهم تأسفا و کونوا من الباکین فیهم تلهفنا پس شیعیان بیدار روی تأسف و حزن برایشان نوحه و
گریسند قیالیت یا صالحی علی النوی قیالیت انباء البتول بنی نوی پس ای رفیقان صبر کنید و یاری نمائید مرا تا که برین بر اولاد
فاطمه که در کربلا شهید شده اند ریاض بن شیب میگوید که روز اول محرم در خدمت ذی سعادت حضرت امام رضا علیه الاف التحیه و التماس شرف شدم
فرمود ای پسر شیب آیا امروز توره کفتم نه فرمود ای پسر شیب محرم ماهی بود که اهل طابقت قال با در این ماه حرام می دانستند و این امت جفاکار است
این ماه را نشا خند و حرمت پشم خور نگاه داشتند و درین ماه با ذریه پشم خور قال کردند و زمان و فرزندان ایشان را اسیر کردند پس خدا هرگز ایشان را نماند
یا بن شیب از کت با کیا بشی قیالیت علی الحسین اظلمت لیس شیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در این ماه مانند
کوفتند سر بریدند و بجهت نفر از برادران را در برابرش شهید کردند که بیچاک در روی زمین شبنم شدند و بدستیکه گریستند بر مظلومی و شهادت حسین علیه
همه آسمانها و زمینها و چهار هزار ملائکه از برای یاری او از آسمان برین کربلا آمدند و در وقتیکه آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان دیگر آسمان و جاودت
نمودند و در زو قهر او مجاور شدند و پیوسته در آنجا دولیده مو و کر و الو و گریه میکنند و از جهت زایران استغفار میکنند و در وقت ورود زوار استقبال میکنند
و چون بیرون می روند مشایعت ایشان بنمایند بدین طریق خواهد بود تا وقتیکه قائم آل محمد ظهور کند ایشان باور آن او خواهند بود ای پسر شیب خبر داد مرا
پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای پسر شیب اگر گریه کنی بر جدم امام
حسین علیه السلام بقدری که آب از دیدهای تو بروی تو جاری شود حق تعالی صیغ کبابان کبیره و صغیره ترا یا مردی پسر شیب اگر خواهی که در عرفان
عالیه بار رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین علیه السلام و اگر خواهی مثل ثواب شهیدان داشته باشی هر وقت مصیبت بچشم

بام سلمه محل دفن خود را پس از آنکه کسیت کرد سینه شیدی آنگاه حضرت فرمود یا اُمَّةٌ قَدْ شَاءَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَرَى الْمُتَّقُونَ مِنْكُمْ مَا يَخَافُونَ
 اسی در خاجین تقدیر نموده که مرا شهید کند و بویخ نماید از وی ظلم و عدوان و قد شَاءَ أَنْ يَرَى حَرْقِي وَهَطِي قِيَابَتِي مُشْتَرِكِينَ وَأَطْعَامِي
 مَذْبُوحِينَ مَا سُوِيَ دِينِ مُعْتَدِينَ وَهُمْ كَيْتَبِيُونَ فَلَا يَجِدُونَ نَاصِرًا وَتَقْدِيرُ مَرُودِهِ كَرَمَانٍ وَوَقْرَانٍ وَحَرَمٍ مَحْرَمٍ مَرَادٍ بِرُؤْسِهِ سِيرَ نَمَائِدٍ وَطَعَامِي
 مَرَادِي كَسَدٍ وَمَظْلُومٍ وَاسِيرٍ وَشَكِيرٍ نَمَائِدٍ وَوَرَعَلٍ وَزَيْجِرٍ مُقْتَدٍ نَمَائِدٍ بِحُجُوكِ هَرَجَةٍ سَمَاءُ كَسَدٍ يَأْوِرُ مَعِينِي نَمَائِدٍ وَبِرَوَايَتِي حَضْرَتِ قَبْضَةِ اَزْرَبَتِ بَابِي
 خُودَا كَرَفَتِ وَدَشِيكُ كَرَدِهِ بَامِ سَلْمَةٍ دَاوُدِ وَفَرَسُو دَامِي وَدَلِيلِي رَابِعِي شَيْكُ كَرَدِهِ جَدَمِ بَرُودِهِ نَخَا پَرَا چُونِ ویدی که خون این شیشها میریزد با آنکه مرا کشته اند پس حضرت
 دَوَاعِ اَوْ فَرَسُو دَرُودَانَهُ كَمَا مَعَطَّرَ شِدَّ بِرَوَايَتِي شَيْخِ مَعْنِدِ دَرُودِ رَا مَاهِ رَجَبِ اَنْدَهُ بُو دَرُ شَبِّ كَسَنِدِ دَرِ مِيَانِ شَبِّ اَز دَبِي نِه مِي رُونِ فَرَسَتَنَدِ وَوَرَسِيمِ شَبَانِ
 دَاوُدِ كَرَمَتِ دَرُودِ بِرَوَايَتِي سَيِّدِي نِ طَاوِسِ دَرَسِيمِ شَبَانِ اَز دَبِي مَشْرُوفِ مِي رُونِ رَفَقَدِ وَوَرَعِينِ كَرَسْتَانِ اَبِ شَرِيحِهِ رَا خَوَانَدُ كَذَكَ حَقِّ تَعَالَى دَرِ بَابِ اَز كَرَدِنِ سَوَا
 اَز قَوْمِ مِي فَرَا يَدِ فَخْرٍ مِنْهَا خَائِفَاتِي رَبِّ قَالَ رَبِّي بَجِي مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَاز راه بزرگ متوجه گردید و چون وارد گردید شادان
 بِرَخْوَانَدُ وَكَلَّمَ نَوَاحِيَهُ قُلُوبَهُ مَدِينِ قَالَ عَمِي وَبِي اَنْ يَهْدِيَنِي سِوَاءَ السَّبِيلِ وَبَقِيَّةِ شَبَانِ مِي رُونِ سَوَالِ وَوَدِي قَهْدِهِ وَوَقْتِ رُوزِ اَز دَبِي
 دَرِ اَسْجَا كَرَمَتِ فَرَسُو دَرَسِيمِ دِي خَجَرِ غَرَبَتِ كَرَمَتِ فَرَسُو دَرُودِ اَوْ خَوْفِ ظَلَمَانِ اَللَّهُمَّ اَنْتَ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ مَجْلِسِ وَوَقْتِ رُوزِ كَرَمَتِ مَسْلَمِ بِنِ عَقْلِ عَلَيْهِ الرِّحْمَةُ
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مُحَمَّدٌ يَا مَنْ اَجَلَ مُصِيبَتَنَا بِمُصِيبَةِ خَلِيلِهِ وَابْنِ خَلِيلِهِ وَقَبِيلِهِ وَابْنِ قَبِيلِهِ وَالْمَجَاهِدِ سَبِيلِهِ بِفَيْسِهِ وَوَلَدِهِ وَ
 عَشِيرَتِهِ وَقَبِيلَتِهِ الَّذِي فَضَّرَ عَلَيَّ اَشْرَفَ مَا قَبَضَ عَلَيْهِ الرَّبَّيُّونَ وَمَضَى عَلَيْهِ الْاَحْدِيثُونَ وَالْبَدِيُّونَ وَالَّذِي اَقْشَعَرَتْ
 لَدَيْهِ اَطْلَافُ الْعَرَبِ وَبَكَتْ عَلَيْهِ كُلُّ مَنَافِي السُّطْحِ وَالْفَرَسَانِ السَّادَاتِ لِقَبَائِلِهَا وَمَا سِرَّ اَحْبَابِ لِكَسَاءِ مَوْلَانَا اَبِي عَبْدِ
 وَتَقَدَّسَتْ اَللَّهُمَّ يَا مَنْ اَجَلَ دَرَسِيمَانِ عَلِيٍّ مِنْ سَفَكِ دَمِهِ وَاسْرِبَانَهُ وَحَرَمَهُ وَخَرَجَهُ وَخِيفَ صَدْرِهِ وَاسْتَبَحَّ حَرَمِهِ
 وَدَبَّحَ قَطْمَهُ وَسَبَى اَهْلَهُ وَاَنْ هَبَّ حُلَّهُ بِتَقَلُّبِ مِي نَا وَاَشْمَا لَ اَوْ تَجَرَّعَ مِنَ الْغُصَصِ فَهَوَا لَ اَبْرَدِ جَوَابَا وَاَلَا يَسْتَطِيعُ سُوَالَا
 الْغَرِيبِ عَنِ الْاَوْطَانِ وَالْبَعِيدِ عَنِ الْاَخْوَانِ وَالشَّهِيدِ الْاَهْلِيَّ وَالْمُرْتَضِعِ مِنَ ثَدْيِ الْاَيْمَانِ وَالْمَجْدِلِ عَنِ الرِّضَاءِ خَلَاءَ وَهُوَ
 لِلْحَقِّ اَمِينٌ وَالْخَلْقِ اَمَانٌ اَبْنِ اَشْرَافِ الْبَنَاءِ سَيِّدِنَا اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ وَتَحَدُّكَ اَللَّهُمَّ يَا مَنْ اَقْتَلَ بَلِيَّتَنَا عَلِيًّا مَنْ فَاضَتْ عَلَيْهِ
 عَرَبَاتُ الْوَدَى وَلَمْ تَشْكُنْ عَلَيْهِ زَفَرَاتِنِ مِنْ دُونَ السِّدْرِ اِلَى الرَّحْمَةِ مَسْكُوبِ الشِّيَابِ مَعْقَرِي التُّرَابِ قَدْ اَنْقَطَعَ مِنْ لِيْوَانِهِ
 وَجَسَرَ رَأْسُهُ مِنْ جَسَدِهِ الَّذِي حُرِّعَ بِمُصْرَعِهِ الْاِسْلَامُ وَتَطَلَّتْ لِقَتْلِهِ اَلْحُدُودُ وَالْاَحْكَامُ وَاطْلَبَتْ الْاَيَّامُ وَانْكَسَفَتْ
 النُّجُومُ وَاطْلَمَ الْقَمَرُ وَكَبُتْ الْغَيْثُ وَطَرَا هَتْرُ الْعَرَبِ وَالسَّمَاءُ وَاقْشَعَرَتْ اَلْاَرْضُ الطَّيِّبَةُ وَالْبَطْنَاءُ وَشَمِلَ الْبَلَاءُ وَتَخَلَّفَ
 الْاَهْوَاءُ وَجَجَّعَ بِيَدِ السُّوَالِ وَازْجَحَّتْ اَلْبَتُولُ وَطَاشَتْ الْعُقُولُ اَبْنِ الْمِيَامِرِ السُّعْلَاءِ وَالْاَطْيَبِينَ الْكِبَرَاءِ مَوْلَانَا اَبِي عَبْدِ
 صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى ذُرِّيَّتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرَةَ وَالْاَيْمَانَ الْبَاهِرَةَ الزَّاهِرَةَ وَعَلَى الْاَدْوَابِ الْقَادِسَةِ الَّذِي
 بَدَأَ لَوْ اَمَجَّهُ عَلَيْهِ وَسَقَاكَ دِمَائِهِمْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَلَى النَّاصِعِينَ مِنْ اَحْبَابِهِ وَالْعَارِفِينَ مِنْ اَحْبَابِهِ الَّذِي تَرَكُوا الْاَهْوَاءَ
 وَالْاَوْلَادَ فِي حَبَّةٍ وَتَعَبُّوا عَنِ الْاَوْطَانِ وَالْبِلَادِ لَوْ دَعَا وَصَلَّ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الَّذِي يَجُوعُونَ عَلَيْهِ وَيَبْكُونَ فِي
 نَوَاحِي بِلَادِهِ يَشْتَهُونَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الَّذِي حَوْلَ قَبْرِ حَاقُونَ وَعَلَى صَرِيحِهِ طَائِعُونَ وَبِي جَوَارِيهِ مُعْتَكِفُونَ وَبِي
 مُسْتَخْفُونَ وَالْعُنَى عَلَى الْفَرَاغَةِ الَّذِي جَرُّوْا رَأْسَهُ وَفَكَرُوا اِيَّ الْقَضِيَّةِ شَايَا لَطْمَةً وَابْتَدَوْا لِيَّ اِيَّ اَسْمَاءَ بِنَا اَللَّهُمَّ اَنْتَ

یکتة قطعه از شیر و نیره
یکجا چوماهی ز سبب جوانی
در آن میباید طفل صغیری

یکتة پاره پاره از میخ و خنجر
در بجز خونی کشته شناور
دیدم فتاوه سبب بریده خنجر

یکتة برشته نیش بر پهلوی
بر دست و پا داشت عجبی جانان
از تشنه کامی گشتی کمیده

یکتة بر فتاوه و ستمش ز سپهر
لورنس نهالی بر عباسی و دیگر
بچکان بچای پستان مادر

و چون نزدیک غروب میشد شیری می آمد و در میان کسنگان داخل میشد و چون صبح طلوع میگشت بر میگشت و من گمان میکردم که آمد و شد شیری
دریدن و خوردن آن بسیار است و چون نظر میکردم آسمانی از آن بر آن بدنهای پاک ز سید بود پس من از مشاهده آن حال در تعجب بودم یکی از آن
شهارا با خود قرار دادم که در خواب نرم تا حقیقت حال بر من ظاهر شود و چون شام شد باز آن شیر حاضر شد و در میان کسنگان رفت و یکی از آن
بدنها را که درستی در اعضایش نبود و از همه اجساد محروم تر و پاره پاره تر بود و مانند آفتاب میدرخشید در گرفت و روی خود را بر او میمالید و میگریه
و مثل نوحه کسنگان گاهی میمالید و میگریه و میگریه و نوحه از دل میکشید گاهی آن بگریه پاکت میمالید و زمانی چون یار و مرغان مثل کفایت
میوسید و گاهی هم بر آسمان مانند کسی که نفرین بر کسی کند میگردد و حیرت من زیاد شد تا گاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرای روشن شدند
صحرای چون روز روشن گشت و آنجا صدای گریه و زاری و طپانچه بریدی و سر و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شد و یکی سگفت حسینیه و والاه
و در مظلومان لرزیدم و بنزدیک آن صدارفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که بگویند شما کیستید و سبب گریه شما چیست قائل گشت سخن طولی نماند و بعد از آن
مظلوم النبیج العطشان و دعا خوانا علیه ایتم طایفه جنیان و این شهیدی که می بینی حسین مظلوم شهید فرزند رسول خدا میباشد که تحت خلافت است
و او را بظلم و ستم شهید کردند تا ما هر شب برای این امام مظلوم شهید غریب نوحه بنمایم که قسم این شیر که هر شب بر سر کشتهای و نعشهای آمد چیت گفتند
این شیر خدا علی بن ابیطالب پسر این بزرگوار است که هر شب زیارت او می آید و بر غریبی و مظلومی او میگردد و مال از دل میکشد پس هر که در مصیبت آن غریب
مظلوم بگرید یا شیر خدا شکر کند است و فاطمه زهرا را اعانت نموده و بشوایب جزایه پروردگار خود فایز شده باشد آیا نشنیده که بسبب قطره اشکی که از چشم
زن فاحشه در تعزیت آنحضرت جاری شد حق تعالی چه لطفها و عطایا در باره او بنزد دل فرمود و در بعضی از کتب علماء و اخبار مذکور است که در مدینه زن فاحشه
که در اعمال و افعال نشست معروف بود و پراهمسایه بود که همیشه اوقات موطنیت بر تعزیت جناب امام حسین علیه السلام می نمود و روزی مشغول تعزیه داری بود
و جمعی در خانه او بودند بمرثیه خواندن مشغول بودند و آن شخص یکی بر بالای آتش گذاشته که طعامی صحبت اهل خرابطبخ دید آن زن فاحشه دید که آتش خلوش
شده و صاحب تعزیه مشغول تعزیه داری است آن زن مشغول روشن کردن آتش شد و آتش را روشن کرد و حرارت آتش بصورت آن رسید و بدان سبب چند
قطره اشک از چشمش فروریخت بعد از آن چون از آتش آمده بود آتشی بر داشته بخانه خود بازگشت و او را چون عادت بنحواب قیلوله بود بنحواب رفت در
عالم رویا دید که قیامت برپا شد و زمانه آتش جهنم او را گرفت و او را بقلعها و بنجرهای آتشی بستند و گفتند ای زانیه خدا ترا غضب نموده و ما را از فرود
که ترا بجهنم بریم آن فریاد و استغاثه مینمود کسی بغریایش نمیرسد و ملاکه او را باطل در بنجر کشیدند تا کنار جهنم رسیدند و خواستند او را در جهنم اندازند تا گاه شخصی
نورانی بانگ برایشان زد که دست از او بردارید ملاکه از روی دور شدند و در محال طایمت عرض کردند باین رسول الله این زن فاحشه است و جمیع
اوقات خود را با فعال و اعمال ناشایسته گذرانیده حضرت فرمود بلی اما امروز داخل شده است بر جماعتی که امروز مشغول تعزیه من بودند و آتش سجده ایشان
افروخت و باین سبب حرارت آتش بر روی رسید و آب از چشم او برین آمد چون ملاکه این را شنیدند دست از او برداشتند و گفتند کی امرتک باین الشافعی
و الشافعی از برای کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی جوض که در خدا و او امر زیدان زن دوی پنجاب کرده عرض کرد من انت کیستی او گفت
انا حسین بن علی بن ابیطالب پس آن زن از خواب بیدار شد و در نهایت استعجال خود را بان مجلس رسانید و خواب خود را نقل کرد و در آن مجلس شورشی

یا وکنی بگو یا لیتنی گشت معکم فافوز فوراً عطیها یعنی ای کاش که بایشان میبودم و گشته میشدم و بر تکیاری عظیم میرسیدم ایضا مرویست که روزی حضرت عقیل
 بخدمت سعادت است امام جعفر صادق علیه السلام آمد حضرت او را کرام فرمود و بنزدیکت خود نشاند و گفت ای جعفر شنیده ام که در مصیبت خدمت
 شعری گویی و مردم را میکشانی عرض کرد بلی یا بن رسول الله حضرت فرمود که چند شعری در پیشه خدمت بخوان جعفر شروع کرد و شعر خواندن حضرت
 شروع کرد بگرسین و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن شریفش جاری شد حاضران کرمان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملاکه متعین
 درین جمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنکه رسیدند و خدا از برای تو بهشت را واجب گردانید گمانان ترا آمرزید پس فرمود شنید آن آنگاه که
 میخوانی زیاده تر گویم عرض کرد بلی یا سیدی فرمود هر که در مرثیه خدمت ابی عبد الله شعری بگوید و بگرید یا بگریاید البته حق تعالی بهشت را بروی او
 و باید که شیخان بدینند که آنچه از اخبار علمای مستفاد میشود آنست که در میان اعمال صالحه عملی نتوان یافت که ثواب آن مثل ثواب گریه بر آن شهید مظلوم
 باشد پس نهی با سعادت و غافل که در این ایام غم فرجام گریه خورا دروغ دارد و درین مصیبت جان کاه اشک نبارد

دمی که می نشوید در عزای حسین	هر بار باره زدن خاک ده عزیز است	ز دیده که نه خون باره از برای حسین	دوای درد حسین آب چشم خنبار است
ببار دیده سرشک زنی دوا می بین	عجب که گریه و ماتم قیامت از خاطر	سری که شمر بریدی هزار قفا می بین	عجب ترا یک روزه تا بخش از دل ما
عمی که مانده ز خویش و ز اقربای حسین	ز جان که گشت حسین ازین شفاعت	عجب که خلق نسا از جان فدای حسین	یزین گفت دهم خونها و غافل بود
که از خدای شانند خونهای حسین	بیا بگر بیا ساغر عراق در شور	چونی نوای برادر به سیوا می حسین	اگر نیاز سر و جان قبول از تو کرد

بسیار که در مصائب نار پای حسین

راستی چگونه بنواند بود که کسی دعوی شیخ ال مصطفی کند و لاف محبت فرزندان علی مرتضی از نو و متذکر حکایات
 که بلا و وارث آن مولا شود اول و محزون و از جا کنده گردد و سیلاب اشک از چشمه چشم نبارد و صایای حضرت را شنیده که راوی آن علیا خطاب
 سکنه خاتون است که گفت بعد از آنی که پدر مظلوم گم گشتند و ما را اسیر کردند از راه قلعه گاه دهانه که نموده چون بقلعه گاه رسیدیم و نظر ما بر نعشهای کشتگان
 افتاد و خود را از شران کشیدیم هر زنی تنی را دید دور غوش کشید من رفتم و نعش پاره پاره پدر را در بغل گرفتم و بهیوش شدم چون بخوادم شنیدم که پدرم بگریه
 با شیبعتی آن شیرینم ماء عذیبی که گریه او سمیعتم یعنی آن شهیدانید یعنی ای شیعیان من وقتی که آب خوشگوار بنوشید مرا بیا و کنید و چون غریبی شهیدی
 بر غریبی شهادت من ندیدید و انا الی سبط الدجین غیر خیر فتاوی و یجود الخیل بعد القتل محمد یحیی من فرزند پیغمبر که سحر گشتند و بعد از
 کشتن از راه عداوت بدن مرا پایمال ستوران کردند که گریه یورش شود اجمعاً آنظر دینی کیف استسقی لطفان فافوز ای شیعیان روز
 عاشورا در کربلا میبودید و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره خود حل صغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من در آن کوک نمیکردند و سقوه ساهم
 بچین عیض الماء المبین یا لیله و صفا هتدکان و در عرض آب تیر مردان بر خلقوم آن طفل نوذاسی و امی ای دادارین تکیه و ازین مصیبت که خراب
 کرد در کان که را و بگه هتد جوا قلبت بیوا النقلین فالغومهم ما استطعمت شیعی کل دای برایشان که دل سید آخر الزمان با مروج گردید پس ای
 شیعیان بروقت که توانید برایشان لعنت کنید محضی نماز که گریستن و نوحه کردن در ماتم آن امام نام مخصوص بهان باشد بلکه اگر مخلوقات گوی درین
 مصیبت پریشان و خروشان و گریان و اندوهناکند و بطریق معتبره مریدیت که شخصی از قبیله بنی اسد گفت که من در کنار نه علقه که در کربلا واقعت
 نداحت میکردم بعد از رفتن لشکر شهادت ایشان سعد طعون عجایب بسیار و غرایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهد نمودم که از بیان آن عاجزم از آنجمله چون
 بود بران بدنها میوزید بونی نیکو تر از بوی مشک غنیمت شام من میرسید و پیوسته میدیدم که سارکان از آسمان بنزدیک آن جسدای مبارک فرود می
 و معبود میکردند و بغل چند میدیدم که دلم پاره پاره شد کمونقسه دیدم تنی چند افتاده بی سر چون ماه تابان چون مصلی نور

باید طریق است که در وقتیکه حضرت سید الشهدا روحی در روح العالمین فله روانه گشته شد و این خبر سبب ایل کوفه رسید بر زبان اهل ایشان همه اجتمع کردند که باید فرستاد و امام حسین علیه السلام را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد که او امام برحق است و ما همگی از شیعیان پدید آوریم و بعد از اتفاق و جنوع یکی برآمد که در رسل و رسائل متواتر بجانب حضرت فرستادند و دستهای آمدن آن قبله ارباب وفاق را بدار اتفاق کوفه کردند قاصد و پنجاه نامه ایشان با حضرت رسید حضرت جواب بیچیکت نوشت و با وجود آن از بی ایل رسولان و داعیهای ایشان میرسد تا چون رسل در سایل ایشان از حد گذشت حضرت پسر عم خود مسلم را بزیر عقل و علم و صلاح و حلم آریسته و پیراسته بود با جماعتی که از کوفه آمده بودند روانه کوفه فرمود و با و گفت هرگاه جمیع اهل کوفه بیعت من اتفاق نمایند اعلام کن تا من نیز روانه آن ساحت و سامان و مرز و خاکدان شوم و نامه هم با ایل کوفه نگارش فرمود که در اینوقت پسر عم خود مسلم را بسوی شما فرستادم اگر او نامه نرسید و از رغبت شما در وسای شما آگاهی دهد من در نهایت معرفت بسوی آن مرزوبوم خواهم آمد چون مسلم از کوفه بیرون آمد و اندک مسافتی طی نمود و دید که صیادی از جانب دست ریش بیرون آمد و تیری باهولی بچند فی الحال آهواز پا در آمد و صیاد رسید و او را بچ کرد و مسلم آن را بغال مگرفت بگر باز آمد و بخدمت حضرت مشرف شده عرض کرد یارب رسول التکویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه صیاد و در سجده ایستاد بعضی رسانید حضرت فرمود یابن عمم کویا خوف بر تو استیلا یافته اگر از رغبت نیست دیگر را نفرستم مسلم عرض کرد یارب رسول الله هر جان من فدای تو باد خواهم آنچه دیدم بعضی اقدس رسانم و الا مرا سببی از جان نهاری در راه تو نیست اما تیرسم که از جابت دور نام و حسرت فید بهایون دیدارت بگو برجم و حکام نیست که پس ازین جنبه حالت را ز بیم و کمال از کشتن و مسالت کنیم ازین سبب باز گشتم که بار دیگر زیارت کنم و دواع باز پسین نمایم و گو یا گفت یارب رسول الله لم یلفظ

بجز رود موسیت از بس که در افزون بود	میرود از دیده و دل بکرم و آه سرزم	میرود آسایش در مهران سبب روزم	شاید از خواهی نظر کن چشم شرح و چهره
شبکه بیوسل تو طاقم با غم روی تو ختم	تا کجا سار و طیبیت وصل تو بود دروم	وصلت ابرو کج گشاید با تیر منی عیابم	بختم اریبری نماید با فلک منی نبروم
در بهاران جمالت چشم و آهنگم از باران	در زمستان خیالت آه و فغان با و پرورم	ارزوی کعبه کعبت نخواهد رفت از دل	کز همه روی زمین پایت میسرورم
گر مرا خواهی تن در سرت خست از بند	گر نیالم از تو دلبر نا جوانم در مردم	گر سرم سازد بیدان شوم بکین کجی	نیستم در دوستی ثابت قدم بکارم
شهریار دست سحر کزین کربالت	پیش از روزی که گرد و بر گردون خاک کرد	حضرت از حالت مسلم گریان گشت و او را در بغل گرفت و با کبری بار دیگر دواع	

نمودند و مسلم عرض شده روی بر آه نهاد و عرض را شخصی مسلم رسید و دید که ریاضت گفت ای مسلم کز امرت قیسی که گریه میکنی گفت نه بلکه از مفارقت و هجرت حسین میکنم زیرا که با وی خوی کرده و نهی کردم و هرگز با وی جملتی اتفاق نیخاده و حال غیرم که دیگر طلاقات فرخنده اش مراد روزی نکرد و القصه مسلم بدین آمده بروضه شبر که رسول الله رفته زیارت کرد و در مسجد سینه نماز کرد و در بخانه خوردت و نظر بعضی روایات و پسر است که ایشان بسیار دوست میداشتند و با برهیم نام داشتند چون صبر در فراقشان نتوانست نمود و بهره خود بر داشت و سایر اهل عیال خود را وداع کرده در مدینه و کعبه است و از آن دو نفر دلیل گرفته متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان راه را که کردند و آبی که بر داشته بودند تمام شدند دو نفر دلیل از تشکی بلاک شدند و مسلم خود را با دو هزار کوفه رحمت و شفقت باب رسانید این واقعه را هم بغال بگرفت و از آنجا بکلف تمام کوفه آمدند و در خانه حنظل بن ابی عصبه ثقفی منزل نمودند و در آن چون اجتماع قدم وی نمودند خوردند شده فوج بختش می آمدند و او نامه امام امام را برایشان میخواند و ایشان از اجتماع نامه حضرت گریان شدند و فریاد و اشوقا میکشیدند و مسلم بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه بجهه هزار نفر بیعت کردند و لهذا مسلم نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که مردم کوفه زاید الوصف شما راغب اند و ما بحال بجهه هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه بهیضوب توجه نمایند مناسب است اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید طلبیدگان کوفه بود از اینحال اطلاع یافت مسجد جامع در آنجا بر غیر رفت و گفت ای اهل کوفه از خدا ترسید و بر خود رحم کنید دست از فتنه بگیری با درید و باعث سختن کردن

از گریه و ناله بر پاشد که دیده روزگار ندیده آن زن ثوبه و انابه نمود و رجوع بدرگاه قابل التوبات نمود و باقی عمر را در ماتم و تعزیت سرور شهیدان بسر برد
و فرم الله افق ما تبكون اذ تبوا كون على الحسين ع خدامت كذ جاعتي را که در مصیبت حضرت سید الشهدا بگریه یا خورا بگریه بدر مذاقین آنکس
لحسین آهله دعا اذا قاتل منك الملعون ای چشم گریه کن از برای حسین و یاران آن هرگاه اشک تو کم باشد بجای اشک خون بریز آنکس علی غریب
و حبیبه قصابه ثیابواه افطع گریه کن ای چشم غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از مصیبت دشوار تر است آنکس علی مملو علی غریب
فمن ولا تسن هناك یشیع گریه کن ای چشم حسین مظلوم که در وقت کربلا فتاده بودی غسل و کفن و شیوع جنازه بعمل نیاید استغاث علی القبول
من ذل السبی اذ المکفینا کما کذبتم و اولاد از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری میسر بودند و کسی نبود که زاری و غمناکی را بشنود
خرج من سباطین صوارها جز عاصم لخالق الحور یصدع بیرون دویدند از خیمه تا نزد وی غم و زاری و غمناکی میگردیدند که از نوحه
ایشان بل شک آب شد و باره میگردید و آنتیه و التمرجات و قوفه بحیاسه لرأس منه یقطع در وقتی بسرام حسین علیه السلام
رسیدند که شهر رسیدند مبارک او شسته بود و منجست که مبارک او را که فاجر رأس الشیطانک لوفه کربو لک سلام شما لا یجمع
اه پس شمر ملعون در برابر ایشان سران عجباب را جدا کرد و دای و ای دیگر حرمتی از برای اسلام باقی نماند فاهترعش الله جعل و ثبت ملائکه و بک آه
و قبح در آنوقت عرش خدا لرزه درآمد و ملائکه کماله درآمدند و از آندوه و خرن کرستند و هوش جویم عند ذلک من السماء و بکت دعا
بعضی بعضی یبع و الأرض ماتت و الجبال ترخت و الجحوش هذلت و سارکان آسمان فرود میخستند و خون کرستند و زمین
بر خود لرزد و کوهها بکشت آمدند و هوا تیره و بارش و الطیر و جوارح السماء بکت له اسفا و عرضت الوحوش الریح عن وجهها جزع علیها
و لم یزل لیجن نوح فی الاماکن یتسمع مرغان هوا بگریه درآمدند و وحیان صحرا از چرا بماندند و صدای نوحه از جویان بلند شد
و علی الشیطان شالوا دسه کالبذیر هو انوره و یشتع و سر او را بر سر نیزه کردند و مانند شب چهارده میخشد و جنت جویان
جنگلانه خشمگین شدند و الاضلع و اسبان خورا بر بدن او مافتند تا استخوانهای سینه و پهلوئی او خوردند و تنها بواصل الحسین سلوا
ذینا نه ما نخت ما قد اصنع و اسباب و احوال امام حسین علیه السلام را فاشت کردند و زمان او را برهنه نمودند لعنت خدای بر ایشان بود که بد کردند آنکس
لیسوان الحسین جوارح اسرا و البید ما فیه من یتقنع ای چشم گریه کن بزنان و دختران حضرت امام حسین که همه در میانها سر برهنه و جیران
سکروان بودند و نبود در میان ایشان کسی که مقننه بر سر او شسته باشد آنکس علی السجاده و هو مقید بالقیه کفوف الیدین مکنع ای چشم
گریه کن بر زمین العابدین که در قید بودند دست و پای او را شدت و سختی بسته بودند آنکس لریب ان تقول لایحها لما نادو اللرجیل و ارمع
گریه کن از برای زینب که خواهرش ام کلثوم میگفت در وقتیکه لشکر اعدا غم کردند بگویند یا اخت قد عموا علی خالهم قوی لاه الجسد
الحسین قوی لاه خواجهای ام کلثوم اینک دشمنان غم کوچ کردند و ما را از کربلا بشام خواهند برد و خیز تا برویم بدن پاره پاره برادر را و اول کنیم
قوی لایحها لانا نین نظرک منه سوی هذه العتبه قطع ای خواهر خیز تا برویم بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طبع نظر کردن و امید
نگاه کردن بجسد برادر از برای ما نخواهد بود یا اخت هذا الیوم الخیر هذا لایوفه فیه بعد تجتمع ای خواهر خیز که امروز روز آخر عهد
ماست دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر مار روزی نخواهد بود که با برادر جمع باشیم آنجا بزین که بلا خطاب کردی او نخت بک یا کربا لایح الحسین
ای زمین که بلا من جسم برادرم را بتو میسازم و بعد از آن بجزم پاره پاره برادر کرست و سختی شدت کرست گفت

السلام ای شافع روز قیامت	الوداع ای روشنی چشم خواهر بر الوداع	الوداع ای شافع فردای شکر الوداع	السلام ای لکل باغ امانت
اما کیفیت سهاوت مسلمین			

ملاحظه خود که من کتمان این سرکوشم واحدی از این امر مطلع نختم پس این عوجها و ادوات نمود بخانه و گفت فردا بیا بخانه من تا با اتفاق بخانه مسلم رویم پس در وقت
معتدل طعون بخانه این عوجها رفت دی او را برداشته بخانه مسلم رفت کیفیت را بعضی مسلم رسانید معتدل بدست و پای مسلم افتاد و گریه و نصیحت بسیاری کرد و در
سه هزار و هشتاد و نه مسلم که داشت مسلم او را قسم داد که تیر مرا فاش ننمائی پس با مسلم بیعت کرد و تا شام در خانه مانعی نزد مسلم بود و با احوال وی آگاهی حاصل نمود
شام از آنجا بفرزادین زیاد رفت کیفیت را با آن طعون گفت و چون ثانی از آن طعون خائف بود بهانه بسیاری مجلس این زیاد حاضر نشد پس چون بن زیاد از آن کیفیت
شد و وقتیکه محمد بن شهاب و اسامه بن جراح و عمر بن قحاح که در خدمت وی در جباله ثانی بود در مجلس وی حاضر بودند گفت ثانی هیچ فرزندانی آید ایشان گفتند بچهار
گفت شنیده ام بهتر شده است شاید البته او را بنزد من بیاورد یک من وی بیاورم زیرا که او را شرافت عرب است و من هم که در میان من و او دوستی باشد ایشان
قبول نمود و بنزد ثانی رفتند و بمبالغه تمام او را بنزد این زیاد و بعد از آن مجلس آن طعون در آمد این زیاد و وی حساب نمود و گفت ای ثانی این چه فتنه است که بر برگرد
مسلم را در خانه خود جای داده و مردم را بیزید میخوانی ثانی انکار کرد این زیاد و گفت تو پنداری که من از تو گوید تو خانه معتدل را طلبید و گفت این شخص با یمناسی
ثانی چون او را دید دست که آن جاسوس آن محاکمه کرده دیگر نتوانست انکار کند گفت ای امیر خدایم که من او را بخانه نیاورده ام و او خیر شری بخانه من آمد و من
و خیل شد من شرم کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند میخورم که چون بخانه خود مراجعت نمایم عذر او را بخواهم این زیاد گفت بی بیات مهربان از تو دوست
بر نیاید ام تا مسلم را در اینجا حاضر کنی ثانی گفت بخانه من هرگز این نخواهد شد در این شرح و عقل حکمیزد و با شد که من و خیل خود را بدین و هم این زیاد و گفت اگر او را
نیاید و ترا بکشم ثانی گفت اگر این اراده کنی شمشیر از خلف کشیده شود و تو را حرب مشعل کرد و اسامه بن جراح با آن طعون گفت ای محاکمه ما را گفتی که اگر ثانی
بیاورد من با احترام او را بجا آورم و حال او را بمانت میرسانی این زیاد و غضب شد و امر کرد که اسامه را انقدر تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس بهانی گفت
که اگر حال مسلم را حاضر سازی ترا بقتل آورم ثانی گفت هزار جان من فدای مسلم با و پس آن طعون شعی چوبی در دست داشت آن چوب را بر زمین ثانی زد که چوب
شکست و خون از محاسن و سین و می طاری شد و امر کرد که آن پر صاف اعتقاد که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بصحبت پیغمبر فایض شده بود و مدتی در خدمت
علی مرتضی علیه السلام مصاحبت نموده بود برهنه نمودند و بعضا باین کشیدند و تازیانه زدند پس پسر زیاد گفت ای ثانی مسلم را بیاور تا بانه می گفت بخانه من که اگر
پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نختم و دوستی من با اهل بیت رسول بنان مرتبه است که از مال و جان مضایقه نمایم سر کینه در راه حسرتیزان بود
بارگرمیت کشیدن بدوش هزار جان ثانی و اولاد و اتباع او فدای خانواده رسول الله باد پس بعد از آن بدیعت انقدر تازیانه بر آن نیکت بخت زدند که بشوید
و با تاس جمع دست از وی برداشته و پراچوس نمود اما مسلم چون از واقعه ثانی خبر داشتش غیرتش مشعل گردید و عرق غنصش بچوکت آمد فرمود که بندگان
بیا و ااران حسین علیه السلام را بعد از مذاقرب بیست هزار نفر مشعل و مسلح از بیوفایان کوفه برد خانه ثانی جمع شدند مسلم سوار شده با آن گروه پای قصر و اولاد
آمدند و تا آنجا با جمعی دیگر طعن شدند این زیاد و در قصر متحصن شد و زیاد از پنجاه نفر در پیش وی باقی ماند و لشکر مسلم کرد و اگر در قصر گرفته سناکت میزدند و این زیاد
و یزید را دشنام میدادند و نزدیکت بود که قصر را بگیرد این زیاد و مضطرب شد جمعی از دشمنان کوفه را که از دوستان آن طعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر بن ذی
و محمد بن اشعث و شیب بن ربیع و جابر بن جراح را طلبید و گفت بیا م قصر روید و بر طریقی که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو کنید و ایشان را متفرق سازید آنها
بیا م قصر بیاید با اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم کنید و انیک لشکر شام بی در پی میزنند و شمارا تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط کرده که
اگر حال از اینجا متفرق شوید و بجانهای خود بروید عذر شمارا از یزید در خواهد و با شما احسان و بخشش کند کوفیان از کلمات که شنیدند رسم بیوفائی و نامروی و
ذنی حتمی را پیش آوردند دست از بیوفاداری با اهل بیت اطهار برداشته متفرق شدند و روی بنانل خود گذارند شدند خذلیم الله و بنوز آفتاب غروب نمود
بود که با مسلم سی نفر زیاد و چون مسلم این حالات را مشاهده کرد بجهت اداسی نماز مسجد درآمد و پس از فراغ از نماز بیرون آمد آن سی نفر از بی کار خود

مسلمانان و نسب اهل ایمان شوید من ابتدا محاربه میکنم و مایه فتنه نیستم و مایه متعرض من نشود من متعرض او نیستم بعد از اینکه برین خروج کنید و بروی من بشنید
 من بیشتر خواهم کشید و با شما محاربه خواهم کرد و شما را مغلوب و منکوب میکنم یا کشته میوم این بگفت و از فرود آمدن بدار اللهاره رفت جمعی از دوستان بنید که
 در کوفه بودند تا مهاجری نوشتند و از کیفیت آمدن مسلم و میل مردم بهت حضرت امام حسین و ضعف حال نعمان را در آن ماجرا درج نمودند نیزید علیه از مضمون
 ماجرا مطلع گردید بعد از مشورت با وزراء و ارکان دولت نشور ایالت کوفه را با تمام خبیث عبد الله زیاد نوشت و آن ملعون در بصره والی بود نوشت که رسیدن
 نامه من کسی از خود باست بکندی و بعثت تمام کوفه را امر آنجا فرستید و وقتیکه برپا شده فرو نشان و مسلم بن عقیل را کوفه نرو من بفرست یا اورا قبل
 رسانیده مراد با تمام فرست چون نامه آن ملعون بن زیاد رسید بسیار سزا گردید و بر او خور و در بصره نایب کرد و تیره راه کرده روانه شد چون بحوالی کوفه
 رسید توقف نمود تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عماره سیاهی بر سر و طلیسان بر سر و روزگذاشته کمان بر بازو و شمشیری حایل کرده قضی بر دست گرفته
 بر استری سوار شده با خدم و ملازمان خود با کوه اعظمی داخل کوفه شد مردم نظر باینکه شنیده بودند که حضرت امام حسین کوفه می آید منتظر قدم مینت مردم
 آن بودند و با آن ملعونه و کوه کمان حضرت کردند پس جرکه جرکه جوقه جوقه با استقبال او می آمدند و سلام میکردند و تحت بجای می آوردند و رکابش
 بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا بن رسول اللہ آن ملعون جواب سلام ایشان را میداد و حرفی نمیزد اما از غضب دندان بدندان و عیان بنی مطرقی آمد
 تا پاسی قصر دارالاماره رسید امر کرد که قریح الباب کنند نعمان بر سر او برآمده فرو کرد است آن کوه را دید کمان کرد که امام حسین علیه السلام است گفت یا بن
 رسول اللہ شما اینجا قسم میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگری فرود آئی تا فرود بزمین این مهم کجا خواهد رسید بیوفایان کوفه فریاد کردند و دشنام دادند
 که در را باز کن که فرزند فاطمه داخل شود در آن شما مسلم بن عمر باکت زود که دور شوید این عبد الله زیاد است در آنوقت این بیایکجهها و طلیسان از رخ
 بکشا و فریاد زد که در را بکشاید چون خلق کوفه او را شناسانند متفرق و پراکنده شدند نعمان گفت تا در کاشا و ندوان برود و وارد شد و اما چون صبح شد امر
 کرد تا سادی در میان کوفه نماند که اهل کوفه همگی در مسجد جامع جمع آید بعد از اجتماع مردم در مسجد رفت بر طبر بر آمد و فرمان ایالت خود را بر ایشان خواند
 و گفت از جانب یزید ما مردم که مطیعان افوازش نمایم و مخالفان را بشیرتادیب نمایم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود تا ایشان بترسیدند اما چون
 خبر ورود این زیاد و سماع شریف مسلم بسیار خالیف و پراسان کردید از خانه مختار بیرون آمده بخانه ثانی بن عروه رفت و گفت ای ثانی لمولفه

تو میدانی در اینجا من غریبم	ز روی یار و یاران بی نصیبم	تو میدانی که در کوفی و فاطمیت	درین مردم بجز خود و جهانبیت
تو چون از شیعیان مرخصا	همانادر سپه اگرام مایه	اگر هر رسول الله خواسته	درین غربت بده بر ما پناه

ای ثانی تو چون از شیعیان علی بن ابیطالبی من پناه بجوی آورم ثانی گفت هزار جان من فدای تو باد تا جان دارم در راه تو بگو شوم پس در خانه ثانی ماند و
 شیعیان به پنهانی بخدمت وی میرسیدند و با او بیعت مینمودند و این زیاد و طلیس مسلم برآمده هر چند سعی کرد و در این یافت آخر غلامی داشت معقل نام وی و طلبیده
 سه هزار درم با او داد و گفت برو با شیعیان اهل بیت مخالفت کن و اظهار تشیع نما و هر یک از ایشان را که به عینی این در بهما را با دنا و بگو که این در هشتم
 تذکره ام که مسلم دهم تا صرف مقاتله با دشمنان نماید شاید یکی از آنها ترا دلالت مسلم نماید و تو مطلع از احوال او گردی پس آن دلدار را نزد رابر داشته مسجد
 جامع آمد مردم مشغول نماز بودند ناگاه نظرش بر روی سفید پوستی افتاد که آثار صلاح و تقوی از نا صیبه اش هویدا بود نماز میکرد و با خود گفت البته این مرد شیعه است
 زیرا که خضوع و خشوع از شیوه شیعیان است توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنجا نزد وی رفقه سلام کرد و آنچه این زیاد حرامزاده باو تعلیم کرده بود باو گفت آنقدر
 گفت از کجا بافتی که من از شیعیانم گفت چون آثار خیر و صلاح در بشه تو با فتم بخاطرم رسید که تو شیعه آنرا سواد لوح گفت طنق تو صحیح است من از چاکران
 اهل بیت میباشم نام من مسلم بن عروه است و تو عهد کن که در مقام خیر خرابی باشی این سرفاش کنی تا من ترا بطلب و دلالت کنم آن ملعون بی ایمان سها کجا

درین مردم بجز خود و جهانبیت

و تن نازنینش را بسنگ و شمشیر میگرداند و بازان با و کار دروان با درایتش بسیار با آن بی رحمان محاربه می نمود و تیغ بیدرغش بهره می رسید مانند خیار چو پاپا
 میگشت تا گاه طعونی که از اکبر بن محمدان میگفتند ضربتی بر روی مبارک مسلم زد و چنانکه لب بالا و دندانهای آن بود از آن وقت مسلم با خود خطاب کرد که ای
 مسلم مرگ را با او با بش و یگانگ شربت مرگ نوشیدی و یکبار دیگر ویدار حسین را ندیدی و در آن حال ملعون و یکسرگی پیشانی او را آن سرور و پیشانی نورانیش در پیش
 و خون بر چین مینیش جاری شد آنگاه مسلم روی بجانب مکه رو کرد و گفت **السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عم القلم**
ما صلت علیا بنی علی ای سپهر عم ایامیدانی که با پیغمبرت چه کردی آه و او ایلا و صیبتاها تا گاه سنگی دیگر بر لب و دندان مجروح مظلوم رسید و خون از دهانش جاری شد
 بنحویکه محاسن شریف و زخمت آن بزرگوار آلوده بخون گشت پس آن سرور از کثرت جراحت مکه که بر بدن آن گرش سیضعت و ناتوانی بر روی غالب شد و
 طاقت بر محاربه نداشت بعد از آن بر دیوار گذشت و گفت لاجول ملاقات الله یا بعد العالی العظیم پس فرمود ای قوم بچهار جرحه آبی دهید که حکرم سوخته و
 در دلم آتش حرب لغز و خسته بچکس از انقوم بشیم طفت عالی نشاخر پیره زنی از خانه بیرون آمد و قح آبی بدست آن تشنه مظلوم داد آن سید بزرگوار خواست
 که آب با ایشان مدقح پراخون شد و آب بار بخت آن پیره زن باز قح دیگر بوی رسانید و نیز چنان شد بار دیگر آب آورد خواست بخورد و دندانهای مبارکش

همه در قح ریخته شد مسلم قح را کلاست و گفت آب خوردن باقیامت افتاد و لغوا	نسبتی در عاشق و معشوق هست	که کشیده ارقیامت تا الست
اتحادی هست هر دو دوست را	این اگر خستم خود آن خرم بود	وین اگر باغم خود آن باغم بود
چون یکی را در رسد رنجی بن	گر میرود نشد لب آن در جهان	بیجان لبین هم سپاروشنه جان
چون حسین بن علی لب تشنه شود	پس شایسته و شایسته حال این با	لیکت آبی هست اینجا در میان
باز مسلم را اگر پیره زنی	لیکت اندک بلا کیت تن تو	که حسین را آبی آورد پرور زود
ساختار این غم اگر سوزم سزاست	گر غمسی هست شاه کربلاست	

القصه طعونی دیگر از عقب مسلم در آمد و از غایت بی رحمی نیریزه بر پشت آن پیر
 بی پشت و پناه زود بدستی که بر در افتاد و آنجا آن کافران هجوم آوردند و آن یکس از پافا و پداوست که گروند اسلحه او را گرفته برهتری سوار کرده بنزد پیر
 حرامزاده بروند چون مسلم وارد شد بر او سلام کردند و این زیاده گفت چرا سلام نکردی گفت بسبب آنکه دین سلام نه سلامتی و نیامی بنیم منصف عجبی این زیاده
 سر بریز بکنند و مدتی تفکر و تا تل کرد پس بر او رو کرد گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که سپر فاطمه و بسط محمد صلی
 و من با او در این شهر آمدم و دیگر سخنانی چند در میان مسلم و آن ملعون شد که ذکر آنرا درین مقام ضرورت نیست پس مسلم گفت ای سپر جانه یقین دارم که مرا
 خواهی گشت قبل از آنکه مرا بقتل آوری کبار با یکی از قبیله قریش را طلبیده و صیتی چند با او کنم که بعد از من اینا را بعل آورد این زیاده گفت هر گرا خواهی وصی خود کن مسلم
 باز گریست عمر بن سعد را و میگفت ای سپر سعد بنا بقرابت و خویشی که در میان ما و تو است باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعل آوری این سعد حرامزاده
 بجهت خوشنودی این زیاد و دل الزنا طفت مسلم نشد این زیاده گفت ای سپر سعد ترا با وصی ابطه قرابت است از قبول وصیت وی امتناع ینانی این امری نیست
 که ضرری کسی رساند ملعون چون ازین ملعون مطمئن شد مسلم گفت وصایای خود را باز که مسلم گفت ای سپر سعد وصیت دارم وصیت اول آنست که
 درین شهر بقتل خودم قرص دارم هب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا داد کن وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند مرا شام خورند
 برو تو باید جسد مرا از این زیاد در خواهی و در جانی و دفن کنی وصیت سوم آنکه با امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بیوفانی کردند و پیغمبرت را یاری نکردند
 تا گشته شد زنا که از خانه خدا و حرم جدت بیرون نیائی و متوجه این موهب کردی این سعد قبول نمود و وصایای او را این زیاد چون وصایای او را شنید گفت
 ما را بهال او کاری نیست آنچه گفته است چنان کن چون او را بشیم از دادن جسد و هم مضایقه نداریم و امام حسین علیه السلام هم اگر قصد ما کند ما نیز قصد ما

رفتند آن غریب مظلوم جریز و سرگردان متحیر که چه کند و نمیدانست که کار او میکند فسوس که بدست دشمنان گرفتار شدیم و از امام حسین علیه السلام و باران دو
ماندم نیکی از من که نامه یا پیامی بوسی رساند و او را از حالت من و قهر کرد و از فاصدی که سلام مرا بسیار این شیرین بود نه پامی رفتن و نه جای ماندن
سبا و کار کس ز اینگونه مشکل فخر آن غریب مظلوم از زندگانی محروم هر طرف مرگشته و حیران میرفت اما که بدر خانه رسید که در آنجا پیره زنی ایستاده بود و مظلوم
مام و تسبیحی در دست گرفته مشغول ذکر بود مسلم گفت یا الله التدیج توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه حکرم تا حصصالی ترا از تشنگی روز قیامت
جلا صی و بد طوحه گفت چرا نتوانم فی الحال بجانم زرقه قدحی آب خوشگوار آورده بسلام او مسلم آب را نوشید چون بسیار مانده شده بود ساعتی در آنجا نشست
طوحه گفت ای برادر شهری است پراز آشوبان شستن شما در اینجا مناسب نیست بر خیز بفرز خود و مسلم گفت ای در من و برین شهر غریبم از ویار خود و رفاقه خانه
و منزلی ندارم و راه بجائی نبرم با وجودی که از خانواده آبرو و شرمم و بهر جا بمانم رفت اگر مرا شب جانی دهی شاید روز قیامت در وقتیکه همه کس در آنجا
باشند حضرت رسالت پناه ترا پناه و بد طوحه گفت تو کیستی مسلم گفت ای ما در محنت زوکان غمیده و از غربان تنم رسیده چه پیرسی ای در منم مسلم بن عقل
که این همه آشوب بجهت یافتن من است کوفیان میفهمند که شما را که از امام حسین و سایر خویشانشان و احباب دور داشته اند اینک نه راهی بجائی دارم و نه مددگار
و پناهی با وجود این تشویش فرزند فاطمه زهرا دارم و دمی از یاد او نمیردم و نمیدانم که اگر باین دیار آید کارش بجا خواهد رسید طوحه چون او را شناخت بر
و پایش افتاد و او را با عزت تمام بجانم برده حجه خوبی را فرستاده بود منزل و او طعمای حجه او حاضر نمود و طوحه را پیرسی بود بلال نام چون پاره از شب گذشت نگاه
آمد دید مادرش در آن حجره بسیار آرمده شد میکند بلال سبب از راه پرسید گفت ترا با پنجکایت چه کار است او مبالغه کرد و گفت مویکند یا کن که این سوراخ فاش کنی
پیر قسم یا کرد و ما در کیفیت حال را بوسی گفت پس چون آن سخن شنید خاموش گشت و بخواب رفت چون صبح شد باین ریاض مسجد درآمد و امر کردند که جمیع
کوفه حاضر شوند و اگر کبی از رؤسا و بزرگان اینجا حاضر نشوند خون او بر خواهد بود پس مردم جمیعا در مجمع کوفه جمع شدند و آن ملعون بلبه لالاشد و گفت ای مردم
مسلم گریخته است هر کس خبر او را بدین دهد ده هزار دینار با دو هم و در خانه هر کس باشد و مژ خیزند یا بعد از آن که پیدا شود مال او را غارت کنم و او را بقتل رسانم در آنوقت
آن بلال رو سیاه در مسجد حاضر بود این وعده و وعید و آن تحریف و تهدیدها شنید صبر کرد تا این زیاد ملعون بدار الاماره نیت بلال بنزد محمد بن شعبه رفت و
واقعه را بوسی گفت آن ملعون فی القور بنزد بکینسان زیاد در فرقه حکایت نقل کرد و آنرا فراده بسیار خوشنود شد سید سوار شجاع نامی این شعبه داد و گفت برو مسلم
گرفته بیا و این شعبه با آن سواران ما کمان آمده طرف خانه طوحه را احاطه کردند مسلم مظلوم چون آواز پامی بر کبان شنید بر خود بلرزید و دانست که در طلب
آمده اند که باین گفت اما الله و اما الیه را چون برخواست و سلاح بر تن بسته کرده و شمشیری برهنه بردست گرفته از خانه بیرون آمد چون شمشیر خشمناک بر آن روان
طبعان ما پاک حمله آورده جمعی از آنان در آنجا کتک کتختند با چو در چند حمله چهل و پنج نفر با سقر فرستاد و بعضی از مردان قوی بیگل را بیکدیست میگرفت و بر بام
بلندی افکند و از هر سو و هر جانب از تیغ ابدار آن گروه با بکار غلظت ابر خاک رنگداز میرچخت و خاک را با مغز سران بیدینان بگردار می آویخت تا آنکه این شعبه
دید که با سانی آن شیرینیه شجاعت بچکان سخا پادافندت محویه علیه الهما و بر آ که همه کرد و علی بود بکار برو گفت ای مسلم چرا عیب خود را به ما می گویی
ما را اما ان میدیمیم و بر او بر نهاده ایم و او را زده قتل فرستاد و مسلم گفت مرا با مان شما احتیاج نیست و بقول شما اعتماد نکنم کوفه بخوار گشته و بجان من

در جهان همچو شاطرانم کار می	ابسی سلسله دیدیم در اقلیم خود	راهی همچو شما سلسله خونخواری نیست	بچو من نیست وفادوست و لیکن چشم
که درین شهر مرا یار وفاداری نیست	خوش نوا طبعی از باغ رسولم افسوس	که درین بوم و بزم ساخت گلزار نیست	تیمم از سپهر سندان کند و لیکت چه
که غریب من دور کوفه مددکاری نیست	این کجفت و باز برایشان جمله کرده	دار این جمله بار و دیگر جمعی از آن گروه بدختر را روانه سفر ساخت چون دیدند که کجا	حرافی آن سید نامدار و مفسد و ابله تبار نیستند با حمار بر آید و در سینه کت و جوقه آتش بچوب دلی زده مانند باران بر سر و سینه آن غریب مظلوم بی خانمان میکنند

فَدَفَّرْنَا عَلَيْهِ ظَاهِرَهُ وَدَرَّيْنَا عَلَيْهِ وَعَظِيمَةً وَمَصَابِنَا عَلَيْهِ كَثِيرَةً وَأَخْرَأْنَا عَلَيْهِ مُجَدَّدَةً وَأَفْجَأْنَا عَلَيْهِ مُتَابِعَةً
 وَهُوَ سَنَا عَلَيْهِ طَوْلَهُ وَعَمَّوْنَا عَلَيْهِ جَانِبَهُ أَيْ لَا يَمُتُهُ الْأَقْبِيَاءُ سَيِّدَانَا وَمَوْلَانَا أَيْ عَبْدُ اللَّهِ وَأَشْهَدَانَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 وَهَدَى لَأَشْرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ أُمَّتَهُ ذُرِّيَّةُ الْوَالِدِ الْأَوْصِيَاءِ بِعَبْرَةِ دَخْلِ وَتُرَابِ وَأَشْهَدَانَا عَلِيًّا وَآلِيَّ
 وَصِيِّ رَسُولِهِ وَقَدْ تَوَلَّوْا عَثْرَتَهُ وَهَتَكَوا حُرْمَتَهُ وَأَسْرَأُوْا ذُرِّيَّتَهُ وَسَلَّالَتْهُ وَسَبَّوْا نِسَاءَهُ وَصَيَّبَتْهُ وَأَشْهَدَانَا ذُرِّيَّتَهُ
 خَلْفَاءَ اللَّهِ وَأَوْصِيَاءَ رَسُولِ اللَّهِ وَأَتَمُّوا صِدْقَ الْبَرِّ وَالْمَصَائِبِ وَابْتَلَوْا بِالْأَخْرَانِ وَالنَّوَابِيحِ عَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَنَا بِصِيْبَتِهِ
 ابْنِ بَعْسُوْبٍ الْعَرَبِيَّ أَشْرَفِ النَّاسِ فِي الْحَسْبِ وَالنَّسَبِ فَخِرِ الْأَوْصِيَاءِ الْأَشْرَافِ وَشَمْسِ الْبَيْتِ الْعَبِيدِنَا الَّذِي أَنْتَهَى مَالُهُ وَ
 سُبُوْعِيَّاهُ وَأَنْهَتْكَ حَرْمِيَّةُ وَصَلَّتْ بَعِيَّةُ الْخَيْرِ الْكَتَّابِ وَالْقَبِيلِ الْعَرَبِيِّ صَاحِبِ الْخَيْرِ وَالْبَلَاءِ وَالْكَرْبَةِ وَالْعَنَاءِ وَ
 الْأَسْبِرِ بِالْأَيْدِي بِنَاءِ الطَّلْفَاءِ وَسَلِيلِ خَائِمِ الْأَنْبِيَاءِ أَيْ عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ بِالْهَامِ مِنْ مُصَدِّبَةِ قَطْعِ الْأَصَابِ
 وَمَقْرَفَةِ الْأَخْرَابِ إِذْ مِنْ زَمَانٍ كَثُرَتْ خِيَلُهُ الْحَسَنِ سُورَهُنَّ وَوَضَعْنَ التَّرَابِ عَلَى قُرْبَانٍ وَخَشْنَ رُجُوهُنَّ وَضَبْنَ خُدُودَهُنَّ
 وَهَتَكَ الْأَعْدَاءُ سُورَهُنَّ وَأَنْكَرُوا عِيُونَهُنَّ وَأَخْرَقُوا قُلُوبَهُنَّ فَطُوبَى لِمَنْ أَمْتَدَى بَيْتَهُنَّ وَبَكَى عَلَيْهِنَّ لَمْ يَلْمَهُنَّ

در جهان از نسبها و اولیا	بس مصیبت در جهان کشته بسا	زان مصائب نیست یک جان سوز	از مصیبتهای این نشسته جگر
آری آری ما جان بر پا شده	لی کس میگوید محنتها شده است	بدانید ای برادران که قضیه پر سوز تر از قضیه کربلا روی نداده و واقعه	

ش افروز تر از واقعه سید الشهداء در میان بی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات چنین مصیبتی نبوده چنین ظلمی بر خانواده و زکیان و زکیان کسی روا نشد
 و این چنین تقدی بر اولاد مشرکان و کافران واقع نشد شنیده ایم که بچنین واقعه و ظلمی بر طایفه از طوایف هند و ویلا روی داده باشد و در هیچ تاریخ و
 ندیده ایم که این نحو تقدی و ستم بر فرقه از فرق فرنگت یا زکبار یا دیگر فرق روزگار پیدا شده باشد عجب و این لشکر و ادکاری عصبانیه
 با نظر این آرض الغاصب یا قتلوا بجزن دامدوه می آرد و مرا با گردن کرده می که در اطراف زمین کربلا کشید و من بینما هم سبب النبی محمد
 و مهجته فوق الصید مجمل و از جمله ایشان سبط محمد بود که خون او بر روی خاک کربلا ریخت و قد طخت منده جان صندیه و ریخت
 و مینمان اشرف الراج مجمل و اسخو انهای سینه او را خورد کردند و سر او را بر نیزه کردند شهر شهر کردند و داخل فی الهادی النبی مؤمن نجاسه
 فوق اصاعوا و بدت لونا اموال سپر رسول با کافران غارت کردند و در میان خود قسمت نمودند و جالهم صرع بیکل توفیه و ذنبوا
 فی النبی حسبه و شکل مردان ایل بیت برکت در گوشه از زمین کربلا افتاده و زمان ایشان برهنه و سپر و نوحه و زاری میکردند و گفتند یا قال قال سید
 الرضی کربلا لا زلت کتبا و بلا ما لقی عندک ال مصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و ظلمی چاک از تور آل مصطفی رسیده که علی
 تربیک لنا صرعوا مرمیم سالک من دعج چه خونما که بر خاک تو ریخته شده چه هنگام که بر روی تو جاری گشته و ضیون لفلان و تفرقه
 نزلوا فیها علی غیر قری چه همانا که بر صحرای بی گیاه تو وارد شدند بی توشه و زاد و کف و قوا الماء حتی اجتمعوا بجیدی السیف علی
 و ذوا التردد نجید ذاب با یکی از دم شمشیر نوشیدند فکسف الشمس موسافهم لاندانها علوا و ضیبا و حال آنکه ایشان آفتابانی
 بودند که نور ایشان غالب بود بر آفتاب و نور آفتاب نکسف می نمود در بلندی در روشنی آفتاب هیچ شباهتی با ایشان نداشت و وجوه کامل صابح قرین
 قمر غاب و من نجیم هوی ایشان مار و بهائی بود که چون چراغهای روشن بودند ای زمین کربلا بسا ماه تابان که در تو پنهان شده و بسیار راه چو
 که در تو غروب کرده غمزهن اللیالی فغدا جائز الحکم علیهم البلاء تغییر دادن رویها را سزاوارتر کند که در آنها ظلم و ستم ایل جو و جفا

و انواع ظلم و جور بر وی روا دارند و هر مست روز جمعه که روز عید و غیر ایشان در روز عید سیم بر وی منظور نمایند و بچهره می نمایند و قول سخن خود را که باطن و کراشه است
ضایع کند اگر چه بعضی از علماء مثل شیخ مفید و راجی و غیر ایشان قائل شده اند که شهادت آن ظلم در روز دوشنبه است و لکن مخالف است با اخبار کثیره و آن
باینکه این قصه در روز جمعه بود چنانکه اکثر علماء قائل شده اند باری خداوند علیه بصیر بواسطه حجت خود که در میان خلق بود عذاب آنفالدان تا خیر از اذیت چنانکه گفته
تیم و لا تموت من نینه ما طلعت شمس ولا کان سهل ولا حزن و لا یزد فلك کلا ولا سکنت ارض بل اضطرت ارض بها سکن
بل اگر نبود از برکت آفتابهای فلک عصمت و طهارت و ماههای برج ایلیت و اوست از اولاد آن قافله سالار و پیشرو کاروان معاد و شهادت هر سال
هرگز آفتاب طلوع و غروب نمیکرد و افلاک گردش نمی نمود و زمین قرار نمی یافت و سهل و جبل بر طرف میشد و کوه مرتفع و دره پست با اظفار و حنجره من صلیب تک
استغاث الله و ان الله و اگر نه این بود که خدا میخواست اظهار نماید حجت خود را و بسیرون آورد خلفای خود از صلب طهارت حضرت بر سر زمان و روزگار باقی نمی ماند
فقیه فی النور من سائله علی الصبا نهبت اجسادها اللہ جان و روح من بعد ای آن نفوس قدسیه در اوج زکوة با و که در زمین گردان خورنای
ایشان از شمشیر مخالفان جاری گردید و صید بیک طعمه نیزه داشت بکنه احکام دین الله اذ نکست اعلامه اسفا و الفرض و التسنن پس سبب
کشتن او علمهای دین الهی بر کون گردید و آثار فرض و سنت شریعت حضرت ختمی تاب مند کشت این قولیه در کمال الزامه ذکر کرده است که حضرت
صافق سلام الله علیه فرمود که گریسته آسمان در زمین در غم ای خدم حسین علیه السلام در رخ زکت شدند و هرگز کسی نگریستند مگر بر کسی بن فکر یا و
بر خدم سید الشهدا علیه السلام و این شهر شوب از نقره از رویه رویت که در کف داشت لقا قتل الحسین علیه السلام انظر فی السماء دما و حواء بنا و
جوادنا صا دة مملو دة دما یعنی چون ابی عبد الله کشته شدند دماغ مصیبتش بر دل اهل آسمان و زمین گذشتند از آسمان خون بارید و طرفهای ماضی جهان و سبب
ملا از خون گردید و باز از این قولیه مرویست که احمد بن عبد الله از مردی از اهل بیت المقدس نقل کرده که بخدا قسم ما اهل بیت المقدس مطلع شدیم بر شهادت حسین
علیه السلام و پیشین آن روز که او را شهید کردند و از وی گوید چگونه باین همه سافت راه مطلع شدیم گفت ما در فضا حجر اولامدرا و لا اصخر الی اولنا
فما دما علی عینی جمع سنگ و کلوخ را از اطراف بیت المقدس برداشتم مگر آنکه دیدیم در زیر او خون تازه میجوشید و دیوارها چون خون بسته شخ شده بود و
خون بسته از آسمان می بارید و در دل شب مناوی شنیدیم که ندا میکرد و این اشعار میخواند انرجوا انما قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب
ایا سید و از مذکر و همی که گشتند حسین شفاعت جدا و در روز قیامت معاذ الله لانتم یقینا شفاعة احمد و آبی زایب
معا و الله هرگز نخواهد شد و بشما نخواهد رسید شفاعت احمد مختار و حیدر که از قتلتم حیرت زیکب الطابا و حیرت الشیب طرا و الشبانی
چه میشود که شفاعت جد و پدر و مادر او شمارد یا بدو حال آنکه گشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین پیران و جوانان اهل عالم را میگوید که آفتاب
سه روزی نور بود و جهان ظلمانی سیاه شده بود بطوریکه روز شمارهای آسمان ظاهر شده بود و بعد از چند روز دیگر خبر رسید آن امور غیریکه آن غریب بلارا
در کربلا شهید کرده بودند و از جمعی از مشایخ عامه از قبیل شایخ بجز و صاحب معاش نقل شد که سرخی که در آسمان بهر سرد در وقت طلوع و غروب آفتاب
از آنروز بهر سید که آفتاب فلک امامت حضرت سید الشهدا علیه السلام را شهید نمودند و پیش از آن این آثار در آسمان نبود و در آسمان نمودار نمی شد پس
برگاه آسمان در مصیبت حضرت پیغمبر آخر الزمان خون در صبح و شام گردید چرا دلهای دوسانش خون نمی شود و چرا جگرهای شیعیانش ازین غم پاره پاره نمیکرد
الله تعالی با آنکه همیشه یاب آیت و احمی و فقیه قیامی و انترت میگوئیم راستی چه قدر سخت است دل که درین واقعه نسوزد و چه قدر دور است
از رحمت خدا چشمتی که در این قیامت نیک نیرد مصیبت بکت السبع الشداد لکها دما و ذر عظیم عن حکت عمل این مصیبتی است
که آسمانها بجای سنگ خون باریدند و بیه عطیم است که با بخت آن در آن بود لهنی که عا فراملقی بلا کفن میوی الشواقی و لا تجد ولا تحیل

علی مرتضیٰ ششم و شیرینجه کان بیته امامت از نسکی بی تاب و آرام بودند و در آن روز بدن مقدس امام نام را بر نیزه و تبر و شمشیر مخرج ساختند و سر مبارکش را
 بر نیزه جا بلند کردند و جسد طاهرش را بر نیزه بروی خاک کرم انداختند **الَا فَوْحُوا لِيَكِيَا لَدَمِي حَقًا عَلَيْهِ وَأَمِنْ جُودِيَا لَدَمِيَاءَ** نوحه کردند
 و آنکسای ریزان با با خون مزوج نمایند **الَا فَوْحُوا عَلَيَّ مِنْ قَدْبِكَاةَ وَيَسْئَلُ اللَّهُ خَيْرَ الْأَنْبِيَاءِ** **الَا فَوْحُوا عَلَيَّ مِنْ قَدْبِكَاةَ عَلَيَّ الطَّهْرُ**
خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ نوحه کنید بر سیکه زار زار که رسید بر او رسول خدا و بهترین انبیا و بروی که رسید علی مرتضیٰ و بهترین وصیا **الَا فَوْحُوا**
عَلَيَّ مِنْ قَدْبِكَاةَ حَبِيبُهُ أَحْمَدُ سَيِّدُ الْبَشَرِ نوحه کنید بر سیکه ملائک آسمان بروی که رسیدند **الَا فَوْحُوا عَلَيَّ فَرَقْتُمُنِي عَمَّا وَانْتَضَعْتُمُنِي**
مِنْ بَعْدِ الْبَشَرِ نوحه کنید بر راه روشنی که نطف شد **الَا فَوْحُوا عَلَيَّ وَقَدْ لَحَاطَتْ** **بِي مَحِيلُ الْبَغَاةِ الْأَشْقِيَاءِ** نوحه کنید بر کسی که درین
 لنگر آمد و کافران بجای بروی احاطه کرده بودند و در میان گرفته بودند و عیال فریاد می کردند و فریاد می دادند و فریاد می دادند و فریاد می دادند و فریاد می دادند
 من اینان به کامه برسان شدم و از مردم آن واقعه را پنهان داشتم و مخفی اور غسل و اودم و دفن نمودم و از آن جهت اول و محزون بودم چون شب در آمد و خواب
 رفتم اورا دیدم باروی نورانی و جامه سفید نیکی پوشیده بودم و گفتم اسی بدو وقت مکت علامات باز تو ظاهر شد گفت آری می فرزند آن علامات بودم
 خم خوردن من بود اما چون ما بقبر آوردند همچنان باروی سیاه و زبان بسته نگاه رسول خدا آمد و من خطاب کرده **أَنْتَ دَعَيْتَ ذَا بِي شَهْدًا الْقَهْلِ**
بِتَجْبُ یعنی تویی و عجل که مرثیه در حق شهادت ایل میت گفته عرض کردم بی فرمود همچنان مرثیه که در شان ایشان گفته من شروع کردم بخواندن این ابیات **لَا**
أَحْسَبُ أَنَّ اللَّهَ وَاللَّهُمَّ إِنَّ مَحْكَمَتَكَ **وَأَلْ أَحْمَدُ مَظْلُومُونَ قَدْ ظَلَمُوا** هرگز دنیا و ابل او خندان مباد و حال آنکه ایل بیت رسول الله را ظلم و ستم رسیده
 و یکی خوار و زار کرده **مُشْتَرِدُونَ نَفْسًا مِمَّنْ تَعْبُدُونَ كَمَا تَأْتِيهِمْ قَدْ جَاءُوا مَا لَيْسَ بِغَيْبِهَا** ایشان را بجز و ستم از خا نواده خود او کرده و نوحه کردند
 جود بلا بر ایشان فار و آورده مذ که گویا از ایشان حیانتی صادر شده بود که بخشیدنی نبود و عجل گفت من آخرین ابیات را خواندم و حضرت رسول که رسید
 پس چون مرثیه تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در برداشتند از تن مبارکت برکنند و نزد من آنگذند و مرا شفاعت کردند خدا تعالی را بروی آنحضرت صلوات
 امریزید و گنا هم را عفو فرمود و مرا برکت عترت طاهره برانب عالی رسانید ایضا از صادق آل محمد علیه السلام مرویست که هر کس را بیا آورد و یا از احوال ناکه در نزد
 او مذکور شود محزون و غمگین گردد و چشم او قطره آبی تر شود خدا تعالی جمیع گناهای او را ببیامرد اگر چه اشک او در کمی بقدر پیشه باشد و گناهای او بقدر
 کف دریا باشد و بر نفسی که در مصیبت میکشد ثواب تسلیح از برایش نوشته میشود کسی روایت کرده که بحضرت امام حسین علیه السلام در عالم رؤیا عرض کرد
 که از معصوم مبار سیده که هر کس بر سینه معصایب شما قطره اشکی از دیده بریزد حق تعالی او را در بهشت خلجای دهد آیا این حدیث صحیح است و از شما رسیده
 یا حضرت فرمودند بل این حدیث صحیح است و این را ما گفته ایم و نیز امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر کس در مجلسی نشیند که ذکر یا در آنجا مذکور میشود در روز
 که همه دلهامرود است دل او زنده باشد و در قیامت با ما رفیق باشد و اگر کعبه نوب و شاید ما متاثر شده کرمان شود آن روز در بهشت مرتبه او مثل ایل بیت
 خواهد بود و مجمل ثواب کر سبتن بر حضرت ائمه است تا کلکون قبای دشت نیوا انقدر در احادیث و اخبار وارد است که این کتاب را گنجایش بخارش و گذارش
 آن نیست ذره تا سجه گوید که بشی حضرت فاطمه سلام الله علیها را در خواب دیدم و در کربلا فرزندیکت قبر سید الشهدا علیه افضل البرکات و ائنا ایستاده
 میکردت چون مرا دید گفت اسی ذره این شعر را بخوان و بر جگر گوشه من نوحه کن مضمون آن شعر این بود که ای دید یا اشکت حسرت بیاید بر گوشه که در
 صف کربلا شهید شد و سینه او را ضرب نیزه خود کردند و من در بالین او حاضر گردیدم و در ماتم او اشکت حسرت از دیده مبار دیدم و همچنانکه
 ذکر آن مظلوم میشود روح حضرت فاطمه در نزد فرزند خود می آید و نوحه و زاری میکند و بمعنی از آثار رؤیای صادقه ثابت است ایضاً یکی از صلحا
 خواب دید که حضرت خیر النساء بر قبر حسین علیه السلام با جمعی از زمان آمده نوحه میکند ناگاه رسول الله حاضر شد حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر

ای حسرت و اندوه آن مظلومی که بدن شریفش را بر زمین انداختند و او را بی جامه و کفن گذاشتند تا آنکه غباریکه او زمین را با بدن مبارکش می نشیند بجای کفنش
و اقبلت بنسب الکبری و قدس هرت من منظر بر ذلک الذک مشتمل حصر و اذمهات تری و مقلتها عری و انفسها جوعت
من الشکل آه از آن و فیکه خواهر مظلومش زینب خاتون از خمیره بیرون آمده و حال آنکه لباس مذلت و جاهله مصیبت در عزای برادر خود پوشیده بود
و با اشکهای مریزان چشمهای پر خون شکایت میکرد و بجه خود که با لجه قدحکنت فینا علوج بی امیة و عبا یا عابدا الهبیل ای صبر کما
کبرای بی امیة و باقی بت پرستان در کین ما بودند تا بعد از تو با گاه ما را پلاک و بر طرف کردند و با جد هذا اخی ظلم و قد صدقت عن صدیق
البیض بعد از غلای جد بزرگوار برادر ما با لب خشکیده گشتند و مانع شدند که لبش را از آب فرات تر کند و شیرهای کوفیان از خون سینه و بدن او سیراب
پس خود را بروی نفس برادر خود انداخته میگفت اخی یا اخی هین روحی که زندگ ان کان یقتع صرق الذهر بالبدای ای برادر این جان عزیزم را
بقربانی تو میفایم و خود را بعد از تو میکردم اگر میتوان که مصیبت بعد از ما بیدل و فیه تغییر داد و از او بصیرت واروست که در خدمت حضرت صادق علیه السلام
بودم که طفلی از فرزندان امام حسین علیه السلام واروشد چون نظر آنحضرت بر روی افتاد و او را در بغل کشید و بوسید و فرمود خدایا خیر نماید کسی با که شمار خیر
نمود و انتقام کشد از کسی که بدین شمار گشتند و خدا واکارو که سانیکه شمار او گذاشتند و لعنت کند جماعتی را که شمار گشتند و خدا یا و روحا فط وین
شمارا و برستیکه طول کشید که زمان و گریه یا غیا و صد معین و شهادت شمار پس آنحضرت بگریه درآمدند و فرمود ای ابوصیر اذ انظر منالی و کذا الحین
انانی مالا امیکه بما آت الی ابیه و الیه فیرکاه که نظرم یکی از اولاد حسین و جدم علیه السلام می افتد حالتی من عارض میشود که خود ضبط نمی توانم
نمود بجه ظلم و ستمی که بید بزرگوار ایشان وارو آمد ای دوستان ای موالیان چگونه میشود که حالت ابل بیت را بجا آوریم و اشک از شدت اندوه درون
ارو دیده باریم خاصه در همان وقت که بان حالت علیا جناب زینب خاتون بانفس برادر میگفت اخی و قدع یتامی قد آهینوا و قد اصحو ابائیر
الادعیای ای برادر و داع کن سیمان خود که خواری ایشان رسیده و حال آنکه سیر اولاد از ناسده اند و ایشانرا بخواری و زاری میکشند و از نزد تو
میکنند لعی هل بعد بعدک لی تخلم لقد اخذ الرغان بک حیا ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو از برای ما بخواری و مددکاری خواهی
بود چون حمایت گشته و غمخوار ما و پناه ما تو بودی پس چون تو در میان انباشی حامی و پناه ما که خواهد بود اخی اصحت بهن الطفن مشاوا علیک
الذهر مشقوق الذای ای برادر کار تو با بنجا رسیده که در زمین کر بلا مانده با اعضای پاره پاره و روی درید بعیر علی اپینا ان برانا یا رض الطفن
تشی کافیا و شوار است بر پدر ما که ما را به بسیند در زمین کر ملا که مانند کیزان سیراب خطا بشیم و ذین العابدین بر او یگوا بفید هو
فی حجر البلاء ای برادر فرزندت زین العابدین امی می که برو می افتد سب کلماتی بنده و بنحیر در حالیکه گرفتار جاسی دشمنان است اخی هینک
سکنه من خباها حجره یا متجان و ابتلاء ای برادر این سکنه است که بخواری و زاری از خمیره اش بیرون می کنی ای دوستان محترم ای
بود محترم و حسین شاهمی بود محترم آن معاذان جاہل و منافقان سکنین بل نه حرمت ما را بجای آوردند و حرمت شاه را نگاه داشتند و این سخن
اکابر است که ماه محرم کی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم جمعه است و ایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و در آمدن دعا
در چنین ماهی قصد چنین شاهمی کردند و روز عاشورا فغان و غوغا از ابل بیت بر پا کردند و در چنان روزی رخسار چنان و فروری آنچون رنگین سینه
و در چنین ساعتی حرمت چنان صاحب دولتی را نگاه داشتند و آنروز روزی بود که ارواح نسیبیا و سرسلین و زمره ملائکه مقربین بر وقت سیدالمرین
و آخرین ازین واقعه گریان و نالان بودند حوران بهشت و جنان پاکیزه برشت درین تغزیه با بتول عذرا و فاطمه زهرا و بنوعه و زاری اتفاق داشتند
و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین فرزند خاتم النبیین نهاد و سکان لویه ضلالت و حوکان با حیه شقاوت سیراب بودند و فرزندان

بجای خود و کمرش برینجا بستند بیکدیگر میزدان خوری پرسیدم که این زمان محترم کیست گفت یکی حوازه حضرت آدم است و یکی ساره زن ابراهیم خلیل است و دیگری مریم مادر عیسی است و یکی خدیجه کبری است که هم آن کیست که پیرایین غرقه در خون بر دست دارد و از بزرگی خون و اندوه سکون و تاب ندارد گفت آن جده فاطمه زهرا است که از غم پدر بزرگوارت بدین حالت است پس من بزرگت دی رفتم و گفتم ای جده جمعیت ما را برکنده کردند پدر مرگشتند و مرا قیم نمودند و ما را به کرده شهر شبر و دیار بیدار کردند فاطمه صیحه زد و گفت **وَاللَّهِ لَأَنْفِقَنَّ مِنْ عَمَلِي بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَالْقِيَامَةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ** ای فرزند و حسرتنا از مصیبت تو ای کم لشکر و کم فریق با طول ایفای علیک ایوم یا ولدی لا هجرت سهاهی فیک و الا دعا ای فرزند حضرت و اندوه من بر تو طول است و از جبهه تو خواب در جنت از من بریده شده و گسختن و تنگنایان است که من از غمی بقیست ای من بیه و رقتنا جبار خیر الفساروی خود بکنند گروه فرمود ای بکنند فرزندم که غسل دو و باوی که باری و بدکاری کرو و بلاه و بیلاهی من از غمی بکنند **وَاللَّهِ لَأَنْفِقَنَّ مِنْ عَمَلِي بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَالْقِيَامَةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ** ای بر من و امی بر من نوردیده و جان شیرینم را که کن کرد و نگاه بر صورت و علمم و چشمهای او کرد و وقت شستن و دفن و کفن کردن و قیامه و قیامه من بجای آنکه **وَمَنْ قَرَىٰ مَتَابَعَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** ای بر من و امی بر من که حنوط نمود فرزند مرا که بر کوشش او کردید و از برای بر دوشش او که آمد و کرد قیامه من صلوات علیهم و من ایضاً **وَاللَّهِ لَأَنْفِقَنَّ مِنْ عَمَلِي بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَالْقِيَامَةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ** ای بر من و امی بر من و اگر بنا و ایلا و او حسرتنا که بر حسین نماز کرد و که او داخل فرمود بکنند بگوید پس حضرت فاطمه بر سر سینه خود چپانید بسیار گریست و گفت **يَا سَكِينَةُ قَدْ قَطَعْتَ لَنَا بَاطِنَ فَلَکِجِ** ای سکنیه دل مرا پاره کردی و حکم من مجروح ساختی اینک پیرایین خون او پدیرت را برداشته تا زود پروردگار طلب خون او نماید و تا آن زمان که در نزد جده ام بودم

درهای آسمان گشاده بود و فوج فوج ملائکه در آسمان برایت پرده می آوردند	چون لکه جوهرم بخت از کین آسمان	بگفتند اول رخسار کشور دین آسمان
پس کفر اتمی نمود تا ازین اتمی خود می کند و ازینک نواز غم خیر شربت	کونی که بدیده بودین بن و این آسمان	دانکه چون رخساره خود کرد و کین آسمان
با خاندان مصطفی کونی که او را از جفا	بارب چه میجوید که از آل حسین آسمان	عشرت مبادش صبح و شام ز کاشم آسمان
بود است چون شهید غاصب درین آسمان	ساختن آن لسا کار بسندان خیمنا	تا کردوشن ل مجوز از روز دین آسمان

یکی از وقایع پرسوئابل بیت رسول خدا که تمامش موجب نبرد جان اندوه و غم و خون و الم شعیانست واقعه جگرگداز طفلان محصورم مظلوم غریب بکین دور افتاده از پدر و مادر و داماد و از خوار و دیار مسلم بن عقیل است و آن قضیه بدین تفصیل است آورده اند که مسلم را و سپرد در نهایت حسن و جمال و شکوه و کمال از نسبه بایشان محبت و اوست و طاقت مخالفت ایشان را نداشت آنها را همراه خود کوفه برد و در مسجد کوفه از خانه ثانی بیرون می آمد پس آن خود را که یکی محمد و دیگری ابراهیم داشتند در ضحیه بخانه شریح قاضی فرستاد و در سفارش خط آن و طفل مبالغه زیاد نمود پس چون مسلم بدربنده شهادت رسید بعضی از عازمان بن زیاد رسانیدند که دو سپاه مسلم درین شهر هستند چون آن ملعون این سخن شنید گفت تا ندانند که در خانه که طفلان مسلم نهانند اگر صاحب خانه خبر دهد خانه او را حراب و اموالش را غارت و خود او را مقول خواهم ساخت شریح که از آن حکم با خبر شد آن کوکا را طلبیده و بی اختیار بر احوال ایشان گریست و طاقت بسیار نمود آن دو طفل از جبرانی شریح شکلی بهم رسید گفتند ترا چه شد که از دیدن گریستی کردی ما را واقعه شرح نمودند **وَاللَّهِ لَأَنْفِقَنَّ مِنْ عَمَلِي بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَالْقِيَامَةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ وَأَسْتَأْذِنُ الْبَقِيَّةَ**

و یا زار با سب کین مظلوم گشته	که ز عیان مهربانیا پدروا	بسی از تو با کرد و پدید	شریح از واقعه مسلم مسامحه نمود
و آنها مبالغه نمودند تا کزیر شریح صدرا بگریه طلب کرد و گفت ای نوری دکان کوفیان پدر شمار گشته و با او یوفانی کردند و دست از بارش برداشتند خدا شمار مبرود به آن دو طفل غریب از استماع این سخن بر خود لرزیدند و چندان بر خود زودند که بیوش شدند و چون بیوش آمدند فریاد و آه و ناله و اغریه از دل بر آوردند شریح گفت ای نوری دکان ساکت شوید که این زیاد و جیحوی شاست و مقرر کرده که هر خانه که شما در او باشید			

می بینی که پشت تو با فرزندیم چه کردند آب فزات را از روی من کردند و بجز ستم اور مقول ما خند و سر او را بر نیزه کردند و بدن او را بر رودر بگنجد و اعضا
 بشمشیر پاره پاره کردند ای پدر کدام یک از اولاد بسیار سید آنچه بفرزند من رسید حضرت که این سخنان از فاطمه شنید روی مبارک از روش افکند فرمود
 ذَاكِرُ بَاهِ كَرِيكَ يَا فَاطِمَةُ وَالْحَسِينَةُ يَا قَاتَةَ قَتَلَ بِالْغَاظِرَاتِ وَلَمْ يَخْضِرْهُ أَبَوُهُ كَاشِفُ الْكُفْرِ بَابِيتِ فَرْزَنْدِ مَرَادِ كَرِ
 کتید و پدر او را سجا حاضر نبود فلک من دهری فی ذلک الیوم مسفوک و ستر عن حرمة الإسلام مهتولت
 چه خونما که در آن روز در کربلا ریخته شده و چه مرثه که در آن روز نیک شد و کمن شیب من دمل و مخصو و کمن من النسل مساوی
 چه محاسنما که در آن روز سخن خضاب شد و چه زمان که در آن روز برهنه و اسیر شدند پس حضرت بسیار گریست و فرمود ای فاطمه غم خو که دو فرزند آن ترا
 خوابم گرفت و همچنین از آثار و اخبار معتبر بسیار مستفاد میشود که ارواح کمره جمیع انبیا و اولیا و قضا و مسکنان ارض و سما در ماتم ششید کربلا بغم و اندوه
 مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه زیارت آن مظلوم حاضر میشوند جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در وقتی که ابل بیت در شام بودند شی سکنه و حرم امام
 علیه السلام در خواب دید که درهای آسمان گشاده شد و نوری در میان زمین و آسمان ساطع گردید و حوران بهشتی بسیاری فرود آمدند تا گاه بسا نی در نهایت
 سبزی و خرمی آراسته و پرآسته با انواع کلبا و ریاحین مشون جلوه گر گشت و در میان آستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکنه میگوید تا گاه دیدیم
 بیچ تا که از نور پدیدار شد و هر سمرقند پیرورانی سوار بود و ملاکه بسیاری اطراف ایشان را احاطه کرده بودند یکی از ایشان که مرتبه اش بالاتر بود و جمیع آنها و جلالت
 در کمال ادب و تعظیم و تکریم اومی نمودند سیاه پوشیده بود و دست بر سر داشت و خل آن قصر شدند پس فی زیارونی در روز من آمد گفت جد تو محمد مصطفی ص
 ترا سلام میرساند کفتم هزار درود و سلام بر احمد مختار باد تو کیستی گفت من از حوریا ن به شرم کفتم این قصر از آن کیست گفت از پدر مظلومت حسین علیه السلام است
 کفتم این بیچ تن کیستند که دخل قصر شدند گفت اوم صغی و نوح نجی و ابرهیم خلیل و موسی کلیم کفتم سخنم که بود که لباس سیاه در بر داشت خون روی بر سر
 دوستی بر محاسن و از ضعف افتان و خیزان و گریان و مالان بود گفت آن جد بزرگوار تو احمد مختار بود کفتم بخدا قسم که در نزد جد م میروم و سگایت امت او
 میگویم تا گاه مروی در کمال صفا و بهادری شکوه و جلال حسن و جمال با دیدم ای ساد و شمشیری در دست دار و بان حوری کفتم این هر کیست گفت جد
 و کبرت حیدر است پس من خود را بخدمت پیغمبر رساندم و کفتم یا جد منی که بر سر اجد آورده مروان با راستند و طفلان ما را بیج کردند ما را اسیر کرده
 بر شتران برهنه سوار نمودند یا جدنا لوتری یا لطف قد قیت یا لانا و انک سبط الشهدای جد کاش در کربلا میدیدی چگونه گشتند مروان
 ما را چگونه فرزند ما را بگنجد و افاده بود یا جدنا لوتری یا لطف قد قیت یا لانا و انک سبط الشهدای جد کاش در کربلا میدیدی چگونه گشتند مروان
 میگردیم کسی بغیر ما را نمیرسد و همه را بهما را برهنه بودند یا جدنا لوتری عینا ک اینک بین الی اینینه و بین الجیم قد فرقا ی جد بزرگوار
 کاش چشم تو میدید که چگونه میان سر و جد فرزند تو حسین جدانی افاده بود یا جدنا لوتری عینا ک اینک بین الی اینینه و بین الجیم قد فرقا ی جد بزرگوار
 ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادری نداشتیم که خود را از مروان بپوشیم سکنه میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین صراحت
 قطرات اشک از دیده روان کرده ملا در گرفت و گفت ای پیغمبر خدا بسینکه امت من با فرزند من چه کردند پس آن حوری گفت ای سکنه سگایت
 بس است و ملا دخل آن قصر و در آنجا بیچ زن دیدم که در نهایت صفا و ضیا و بهادری و یکی از آنها که در مرتبه و جلال از همه بالاتر بود سیاه پوشیده بود و آغوشه

کرده در اطراف موی خویش بر پشت	گشته زانده دل چو چاکت خروشان	پیرمی پر خون گرفته بدستی	سخت بشیبه دیش رسیده ستی
وست و کرب بر سرش ز کثرت انده	بر کمر دل غیش بزرگتر از که	گاه نشستی ضعف و گاه سادگی	گاه بستی زبان و گاه کشادی
گاه فکندی ز ناله غلغل در عرش	گاه فکندی ز نوحه دل و در فرس	چون اومی نشست آن زمان کمره می نشیند و چون بر منجا است	

شماره ششم کردند مهربانی میزد و سعی در خدمت ایشان میکرد و بکینه نثارش کرد که باید این را در پنهان داری و شوهرم در مطلع نسازی تا چون خبر رفتن طفلان مسلم از زندان بگوش این زیاد رسید مشکور زندان را برخواست و پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهت رضای خدا خوشنودی محمد مصطفی ایشان را کشت و تفریح عجبی کردم گفت از من ترسیدی گفت اگر از خدای ترسیدار تو ترسیدی چون پدر ایشان را کشتی و از خدا ترسیدی و این دو کوکب تیم را هم منجیحی بقتل رسانی من از برای خاطر سعیر ایشان را از چنگ تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت در روز قیامت از آنحضرت دارم این زیاد در غضب شد گفت بسین لحظه سزای تو را بدهم شکو گفت هزار جان چون منی فدای ایشان با و پس امر کرد که او را بر عقیلین کشیدند و پانصد تازیانه زدند تازیانه اول را که زد گفت بسم الله الرحمن الرحیم و تازیانه دوم را گفت خدا و ما را صبری ده و در سیم گفت خدایا مرا بیا مرز چون تازیانه چهارم را زد گفت بارالها گواه باش که مرا بجهت فرزندان رسول تو میکشند و در پنجم تازیانه گفت خدا و ما را بجهت محمد و آل او برسان آنجا هیچ نکفت تا پانصد تازیانه بروی زدن عطفش بر روی غالب شد و آب طلبید یعنی خواستند آبی بوی و بندها بن زیاد ملعون مانع شد و وقتی که از ضرب تازیانه بدن نجفش مجروح شده بود و دیگر قادر بر حرکت نبود برخی شفاعت او را کردند و او را از عقیلین بریز آوردند چشمش کشود و فرمود که مرا از جوض کوشی بر سب نمودی فی الفور جوش از بدن منقارت کرد تا آنکه حال فرزند مسلم را در جانی نگوید منزل داد و متوجه دارش و غمخواری ایشان شد تا شب و چون شب شد شوهرش عمارت بن عمرو لعنه الله سبحانه آمد در نهایت کسالت زن گفت تو را چه میشود گفت امروز پسران مسلم از زندان کرخت آمدند و منادی مذکر که هر کس آنها بگیرد و بیاورد این زیاد او را از مال دنیایی نیا کند در آنوقت با مجال بختجوی ایشان جد و جد نمودم تا اسم ملک شد و از ایشان خبری نیافتم زن گفت ای مرد ترا باهل بیت رسول است چه کار است و چرا از خدا شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت باش ترا باین مورد چه کار است طعامی از برایم بیاورد آن زن مؤمنه ساکت شد و طعامی آورده آن ملعون خورد و خواب رفت و چون پاسی از شب گذشت بر او بزدت که محمد نام داشت از خواب بیدار شد و برادر کوکب را که با او بود بیدار کرد و گفت ای برادر که تو گفتی

برادر بسیار با بنایم چو نان	که طبل بوقت خزان در کلتان	کجا نم که ما تو کردیم کشته	درین شهر غربت را شسته عدوان
مانده است چندان ز عمر من و تو	یعنی روز دیگر بنجو نسیم غلطان	ای برادر در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت محمد	

مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن محبتی در بهشت میخوابند چون نظر سعیر بر من افتاد و گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این طفل را در میان نگاه کردی پدرم عرض کرد یا بنی القدر عقب من می آید و فرو شب نزد ما خواهد بود و ابراهیم گفت بجز آن قسم که من هم همین خواب دیدم پس آن دو بر او دست زدند و یکدیگر کردند و آغاز کرد و نوحه نمودند بجهتیکه عمارت ملعون صدای گریه آن دو کوکب را شنید بزن گفت این افغان و زاری اگر کیست و این ناله و بیقراری از چیست زن بیچاره حیران و سرگردانانده که جواب چه بدهد عمارت برخواست و داخل حجره شد که آن دو کوکب تیم بودند دید و طفل کوکب دست در گردن یکدیگر کرده گریه می کنند گفت شما کیستید ایشان کمان دوست کردند گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم عمارت گفت و احمایا کوپریا که رخصت کون و مکان بیرون بود طلب از کشتگان لب در میگرد شما در خانه من هستید و من در طلب شما با امروز سب خود را هلاک کردم پس آن بیروت ظالم بر جرم سنگین دل هر یکی را طایفه بر صورت نازنین زود چنانکه برودر افتادند و خون از دها نشان جاری گشت لعمرو لفسه

در عجب استم که چنان آسمان	باز سب مانند ظلمی چنان	در دو دم بس عجب آید کجا	گر چه نشسته سیره رخ زور کا
بیت چو رخساره آن دو چشم	عمارث زوسیلی و ناوردیم	بیت چو رخسار کینه کلین	شمر زوسیلی و نا شد غمین

پس آن ملعون کیسوان مشکین آنها را بر هم بست آن زن گفت ای بیجا از خدا برتر و از سعیر شرم کن و بر غریبی و یتیمی این کوکب کان رحمت کن چون دست بر میزد بروی دست و پای آن بیدین افتاده و شروع بالجاج و عجز و التماس نمود و دست و پایش را می بوسید و میگفت ای مردار از برای خدا

و خریدند این خانه را غارت کنند و صاحبش را بکشند آن دو طفل از ترس خاموش شدند پس شیخ گفت آمدن شما ما بینه بنام و برین مصلحت نیست
 مناسب است که امروز از کوفه چون قافله بدین راه روانت شما را بدین راه نزنیم پس هر یک در پنجاه دینار داد و همراه پسر خود که اسد نام داشت اینها را روانه کرد
 و گفت اینها را قافله برسان و شخصی که بصلاح و سواد داشته باشد بسیار که ایشان را بدین راه رساند چون شب شد پسر ایشان را بر داشته آورد در راه عراقین پسر
 آورد و وقتی رسیدند که قافله کوچ کرده بودند اما پسر ایشان از دور پیدا و نمایان بود اسد با ایشان سیاهی قافله را نشان داد و گفت خود را قافله رسانید و
 مراجعت کرد آن طفل معصوم معلوم قدری راه که آمدند ظلمت شب عالم را فرو گرفت قافله در راه را گم کردند سر راه و حیران مضطرب و بیایمان گماهییم
 دشمن کیطرف هم جانوران گمانه استن راه گم گشت کسی تصور این حالت را همی سازد چنان بناله در آید که سنگ آید ز سوز دل چون
 کشاده آتشین ز بکر دل که ز این در روخت تر کباب کند بیاد آن دو ستمیده بن عجب بود اگر گریه بیای جهان خراب کنند کسی نه حالت
 آن کو دوکان بود آنکه که از تصور بدخواه مضطرب کند اتفاقا جمعی از عیسان که در خارج شهر گردش میکردند با ایشان رسیدند و فهمیدند که ایشان
 پسران مسلم اند فی الحال آن دو کوکت معلوم را گرفته بیکدیگر بستند و بزبان زیاد بنام آوردند تا معلوم در باب ایشان نامه بیزید پدید نوشت و ایشان را
 بزندان امر کرد چون زندان بن که مشهور نام داشت از دوستان اهل بیت بود دست و پای ایشان افتاد و جاسی خوبی بجهت ایشان معین ساخت و وقت
 از خدمتشان گرفتاری نیکبرد و همه روزه طعام نیکویی از برای ایشان ترتیب میداد چند روزی که گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی ایشان گفت
 اسی نوردیدگان بدانید که من از دوستان اهل بیت رسولم و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست او نخواهم داد و میخواهم که شما را بدین فرستم بعد از اینکه
 این زیاد فهمید هر چه میخواهد با من بکند بیزار جان من بجای شما با او اندوخت از سخن مذکور بی اندازه مسرور شدند و بروی دعا کردند پس چون شب شد ایشان را
 بسره راه قاصد آورد و اکثری خود را با ایشان داد و گفت از اینجا بروید ما بقاصد برادر من در نجاست او را پدید کنید و اکثری مرا نشان دهید شمارا محامی
 و حراست نموده بدین خواب رسانیدند و کوکت و خاکه روانه شدند از قضا آن شب همه راه را گم کردند و تا صبح راه فرستند آخر خود را در اطراف شهر دیدند
 مضطرب و بیم ایشان بیش از پیش شد پس بختی که بجوای شهر درآمدند و خود را در درختی پنهان ساختند تا که کثیری آفتاب در دست بجهت آب برداشتن
 داخل نخلستان شدند نظرش افتاد در درختی که آن طفلان بودند لموه لطف

بفرق راه اگر بریدی و در لطف سیاه	چه دیدید که از نخل برد میدید و ما	ولی بروشی انسان که شترتی در بلا	بیدار شده و شاخ گل از میان نهاد
پس از چه روز غشست سخی نور است	بجوش گفت که اینجا وادی طوط است	و یا لکب روشن از نموده ظهور	فرار نخل فروزان شده است آتش طوط
بجای خراب نخل مرمود که دید	بجای خراب نخل مرمود که دید	چنانکه گشت ز خود بخود از مقامات نشان	بگشت داله چو ساغر در می ز حالت نشان

درخت پنهان برای چسبیدند و طفل معلوم مغرب فریاد بر آوردند که ایتم دو یکس از پدر و مادر بی نصیب و ما نیم دور درنده بیچاره و دو ستمدار از وطن
 آواره بسلامی محنت و غربت گرفتاریم و در اینجا بنحوش و تباریم از غایت یکسوی و بیانی پیاد باین درخت آورده ایم که گریه پدر شما که بود نام پدر شنیدند که
 شدند که گفت کویا شما پسران مسلم باشید گفتند بل اما نمیدانیم که نواز دوستان اهل بیتی و سرار کمان خواهی کرد و از دشمنانی دست ما را فاش خواهی نمود که گریه
 اسی نوردیدگان خاطر صبح در آید که من و خاتون و خاتون کن از جمله دوستان خاندان رسالتیم باینکه شما را بنزد خاتون خود بریم پس ایشان را همراه خود برد
 خاتون خود را از آن مقدمه مطلع ساخت و بشارت داد خاتون گفت بر این شده که جهان فشانم روست پس مقصد خود را ببردگان فرموده که بگریزند
 و در آواز آورده بگفتند باسی فاضل بنوخت و با سرو پای برین با استقبال آن دو معلوم بر خانه دوید و خود را بر روی دست و پای ایشان بگفتند پای و
 دستش را می بوسید و مانند مادر مهربان بر غریبی ایشان بوسه میکرد و میگفت ای غریبان ما در وای مظلومان ما در وای آوارگان ما در وای بر کسانیکه

دست از ایشان بردار با اینهمه التماس آن شکنین دل قبول کرد و در حجره رقتل زود بجای خود چرخ کرد چون روز شد آن دو طفل را آمد و میگردد گریست و شمشیر خود را
 برداشت و ایشان را بکار فرات آورد آن شکنین نمونده و بر عقب ایشان ایقان و خیزان میدوید و التماس میکرد و هر بار بر آن دو کودک می آویخت و میگذاشت که
 حارث آنها را برود و حارث شمشیر خود را از آن نمیند و آن دو کودک باز دست آن زن میروید پس و غلام حارث نیز همراه میرفتند تا بکار فرات رسیدند حارث
 شمشیر را غلام داد که ایسان رقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم که غصبوان اور رقتل رسانم حاشا و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل با طاعت
 است که این دو کودک نیمه و غریب بکشند اگر مراد پاره پاره کنی متعرض ایشان نمیشوم حارث در غضب شده بر غلام حمله کرد پس در هم او ریختند آخر آن
 ملعون سیاه دل غلام را بشهادت رسانید و شمشیر را به سپر خود داد و او را با این امر ناموس ساخت او گفت سبحان الله من جفاکار تر از تو کسی ندیدم بخدا قسم
 که من هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم گذارم که ترکب چنین امری شوی زن بیچاره سینه غریب میکند و میگردد گریست و میگذاشت ای جفاکار پس ایشان را سبزدان
 زیاده بر آنچه او خواهد کند گفت بیدرم حجاب ایشان هجوم کنند و ایشان را بگیرند و سنج من بچایه باشند پس شمشیر کشید و بسوی کودکان دوید زن مؤمنه مضطرب
 شد بدین آن کافرا و سخت و گفت ای سیرم ازین کودکان درگذر و بر مظلومی اینها رحم کن و طفل سیکاه غریبی پیش

توس کسیند و بیدار که زایل تمام	نه بر ایسان که شده سوخته آتش دل	نه بر ایسان که چنین غرقه در بای غم	الحاج وزاری آن زن و این سخنان
تا گویند ایسان که کند تو کند	رخ و زلف و مژه شان بگر و مایل بینی	کنج و مار و کل و خار و غم و شاد و همی	گر تو مردی و جوانم در آن مردم
قل آنان که روایت که صدیر منند	رحم کن پیشه و از گشتن ایشان بگذر	تا سائیت بگویند و دهانی بپسند	از ضعیفان بگذر صدیقوی رسان کن
لؤلؤه بی سبب کس از کیش ایسان			

صلاد و دل شکنین آن لعین اثر کرد چون دید که آن زن دست از او بر نیاید و زخمهای چسب بر آن ضعیفه زود بدن او را مجروح ساخت و در میان آن انداخت
 پس که این واقعه دید بر پشت و گفت ای ملعون غلام و مادرم کشتی این چه بی رحمی است حارث بر آن سپر حمله کرد و او را رقتل رسانید چون زنش این حالت مشاهده
 کرد و ناله های ناز و زول افکار بر آورد و از سوز دل میگردد گریست آنجا آن بیروت قصد طفلان کرد و کیسوا نشان با گرفته بدست پید آن دو کودک مظلوم غریب
 گفت ای منی با سبب فرات و خویشی رسول خدا رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفت پس مار را بر فروش گفت این است محال گفتند پس مار از زنده در نزد
 ابن زبیر آنچه او خواهد کند گفت شمارا چون بشهر آورم مردم شمارا از خنک من رها کنند گفتند پس حملت با زده تا هر یک دور کت نماز او کنیم تا چون
 گفت محال است که شمارا دقیقه حملت و هم آن طفلان مظلوم بکاره از حیات امید شدند و گریان گریان دست بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا علی
 یا حکیم یا حکم یا نینا یا بینه یا یحیی ای خداوند عادل داد ما را از تو بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد هر یک را که میگرفت و بگری التماس میکرد
 که اقل مرا رقتل رسان که برادر خود کشته نمیونم و دید آخر الامر سر برادر بزرگ که محمد بود از بدن برید و تنش او را آب فرات انداخت الهی هیچ برادر نه بیند
 ابراهیم که برادر کوچکتر بود و بدو سر محمد را برداشت و بر سینه گذاشت و خون او را بر سر روی میمالید آنجا آن بدین بی رحم او را نیز گرفت و برادرش
 طحی ساخت و سر او را برداشته و تنش او را آب فرات انداخت راوی گوید راوی گوید که چون تن او را در آب ریختند تن برادر بزرگتر از آب
 پدید آمد و با تن برادر کوچکتر طحی کرد و دست کردن یکدیگر کردند و در آب فرو رفتند و در میان آب از آنها آوازی برآمد که دیکر غم و غم و غم و غم
 هذا ملعون فاستوف لنا حقا فیه یوم القیمه ای خدا میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد و تو موأخذة ما از روی کن در روز قیامت پس حارث
 ملعون سرهای متور ایشان را در توبره گذارده بقر بوس زین او ریخته متوجه دادا لاله شده چون نزد ابن زبیر رسید توبره را پیش وی گذاشت و گفت
 این سرهای دشمنان است که به تیغ کین جدا کرده ام امید غنایت از تو دارم این زبیر ملعون امر کرد که آن سر را در طشتی گذارده نزد او حاضر کردند چون
 نظرش بر خسانه ایشان افتاد و رویانی دید چون ماه و کیسوانی باشد شک سیاه این زیاد بی اختیار گریست و حاضران گریستند این زیاد گفت ایشان را در